

زن. زندگی. آزادی

WOMAN . LIFE . FREEDOM

نویسنده: کسری فرمنش



زن، زندگی، آزادی

نویسنده: کسری فرمنش



نشر آوای بوف

© AVAYE BUF - 2023

AVAYeBUF.com

avaye.buf@gmail.com

Woman, Life, Freedom

زن، زندگی، آزادی

By:

Kasra Farmanesh

نویسنده: کسری فرمنش

Edit: Ghasem Gharehdaghi

امور فنی و انتشار: قاسم قره داغی

انتشارات: آوای بوف

Publish: Avaye Buf

ISBN: 978-87-94295-46-8

©2023 Avaye Buf

avaye.buf@gmail.com - www.avayebuf.com

سرشناسه : زن، زندگی، آزادی

عنوان و نام پدیدآور : زن، زندگی، آزادی [کتاب] / نویسنده: کسری فرمنش / امور فنی و انتشار: قاسم قره‌داغی ...

مشخصات نشر : دانمارک: نشر آوای بوف ، 2023.

مشخصات ظاهری : ۱۶۸ ص.؛ ۲۱×۵/۱۴ س.م.

شابک : 978-87-94295-46-8 : نشر اینترنتی:

موضوع : سیاست / متن فارسی

رده بندی کنگره : 87-94295-46-8

شماره کتابشناسی جهانی:

شابک: ۹۷۸۸۷۹۴۲۹۵۴۶۸

ISBN: 978-87-94295-46-8

کلیه‌ی حقوق محفوظ است. بازنشر به هر شکل، با ذکر منبع بلامانع است.

جهت هماهنگی برای استفاده به هر شکل و نحو (تکثیر، انتشار و ترجمه و هرگونه استفاده‌ی دیگر) لطفاً به ایمیل زیر پیام ارسال کنید:

AVAYE.BUF@gmail.com

لینک دسترسی آنلاین به کتاب: www.AVAYEBUF.COM

فهرست

۶.....	سخن ناشر
۸.....	مقدمه
۱۰.....	تثاثر نسبيت فرهنگى
۲۰.....	انقلاب و نسل Z
۳۶.....	استبداد دینى ملاى بی
۴۶.....	باورمندان بنیادگرا و مزدوران از خود بیگانه
۵۸.....	حق تغییر بنیادین
۸۱.....	بهانه دشمنان خارجی
۸۷.....	حقوق بشر فراملى و استقلال کشورها
۹۵.....	قانون کشور و انقلاب ساختارشکن
۱۰۱.....	اخلاقى زیستن و انقلابى بودن
۱۱۰.....	زن، زندگى، آزادى
۱۵۰.....	انقلاب ایرانى و دین اسلام

سخن ناشر

در تاریخ پر فراز و نشیب تقابل خیر و شر در سپهر سیاسی - اجتماعی و مبارزات مدنی و حق-طلبانه‌ی ایرانیان همواره فرصت‌هایی پیش آمده تا مردم جوهره و ماهیت آزادی‌خواهانه‌شان را به نمایش و تصویر بکشند،

هر زمان با خواسته‌ای پیشرو و آوانگارد، در مقابل حاکمان و ستم‌پیشه‌گان ایستاده‌اند و آرمانها و حقوق به‌حقه‌شان را فریاد زده‌اند.

از سینه‌هایی که برای دموکراسی نوپای مشروطه سپر شدند، تا امروز که سرپای جامعه‌ی ایران را شوق اشراف بر سرنوشت خود در تمام ابعاد زندگی را فریاد می‌زنند، بی‌شمار جانها پرپر شده تا خواست مردم به شعار مدرن «زن، زندگی، آزادی» برسد.

شعار جنبشی که با تمرکز بر مجموع خواسته‌ها و فریادهای مردم ایران در تحقق رفع تبعیض‌ها و دشمنی‌های جنسیتی، علیه نابودگران و مرگ‌تباران و قاتلان زندگی و مخالفت قاطع با به بند کشندگان و محبوس‌کنندگان آزادی، بنا گردید،

جنبشی که در قالب هیچ سیاست، ایدئولوژی، مکتب، مذهب و مرام خاصی قرار نگرفته و با چتر گسترده‌اش، تمامی جنبه‌های انسانیت و انسان را در بر می‌گیرد.

این انقلاب با توجه به نام و هدفش به تمام معنی در طول تاریخ و تا زمانی که ظلم بر جنسیت، مصادره‌ی زندگی و حریم خصوصی و عمومی افراد و تا رفع کامل محدودیت‌های آزادی و کرامت انسانی ادامه داشته و جاری خواهد بود.

شیوه‌هایی که در این جنبش توسط مبارزان، هنرمندان، فعالان و تمامی مردم، در کف خیابان، دانشگاهها، مدارس، بازار و نقطه به نقطه‌ی کشور اجرا و به کار گرفته شد، شیوه و تئوری‌های

براندازی را بازتعریف کرد. تئوری و طرحی دیگر بر پیکره‌ی مبارزات متحد مردم بر علیه دیکتاتوری تا دندان مسلح را به اجرا درآورد.

گویی هر کسی با هر آنچه که بلد بود و هر امکانی که در دسترس داشت، می‌خواست سهمی در پیشبرد این انقلاب ایفا کند. جنبشی که پس لرزه‌ها و تاثیرات آن نه تنها در ادامه‌ی مبارزه با این حکومت قرون وسطایی، بلکه در جریانهای فکری و مبارزاتی نسلها و حکومت های آینده هم به عنوان الگو و نقشه‌ی راهی قدرتمند استفاده خواهد شد.

و اینگونه است که این تب و تاب هرگز فرو نخواهد نشست و تا آخرین مقصد تعالی انسان خوشبخت، پایدار و پابرجا خواهد بود.

در این بین هر کسی با هر عقیده و مرامی، با هر ابزار و امکانی، وظیفه دارد تا نقش خود را در ادامه‌ی مسیر ایفا کند.

ضمن احترام به تمامی آنان که از جان و مال و آسایش خود در این مسیر برای تحقق آرمانهایشان گذشتند، نشر کتاب حاضر و رسانده ان به دست مخاطبانش، قدمی کوچک اما بسیار مهم در معرفی و ثبت یکی از زوایای ارجمند و بخشی گرانمایه از این انقلاب بزرگ است.

قدمهایی که امروز برای این جنبش برداشته می‌شود، شاید متفاوت از فعالیت‌های عادی در اوج انقلاب باشد، اما قطعاً زمینه و نیاز و مواد لازم برای مراحل بعدی آن را بستر سازی خواهد کرد.

قاسم قره داغی

نشر آوای بوف

مقدمه

احساس شادی و غم توأمان، یکی از غریب ترین احساسات انسان است. شادی برای به دست آوردن هدفی و غم برای بهایی که همزمان می پردازید. برای تحقق و ترسیم اهداف انقلاب «زن، زندگی، آزادی» بهترین ایرانی ها و آزاده ترین انسان ها از جان خویش گذر کردند. توجه و پرداختن به آنها و مسیری روشنی که پیمودند قلب هر انسانی را ملامت اندوه و شغف می نماید.

"خلوص و اصالت" و "عمق و شکوه" حرکت ملت ایران و طلایه داران انقلاب «زن، زندگی، آزادی» مسئولیت انسانی اجتماعی را برای همه مردم ایران ایجاد نموده است، زیرا هدف و محتوای این انقلاب ناظر به همه مردم و سرزمین بوده است. این انقلاب فرآیندی ست که یک چیز را تغییر خواهد داد و آن یک چیز همه چیز است. "زن، زندگی، آزادی" اعلام یک "نه" تاریخی و رسا در برابر فرهنگ سرکوب سیاسی و مذهبی ست که از گذشته تا حال مانع رشد و توسعه جامعه ایران بوده است. مبارزه مردمی علیه اهریمنان واپسگرا و متحجری ست که مردمان سرزمینی را گروگان اوام و منافع فرقه و گروه خویش نموده اند.

معتقدم در مسیر آزادی انسان، آزاده ترین انسان ها فداکاری می نمایند، از این رو یادی کنم از قهرمان مسیر آزادی جاویدنام "آرتین رحمانی" نوجوان ۱۶ ساله ای که قبل از شروع مبارزه اش می نویسد "شرمنده ام مادر، می خواهم در راهی قدم بگذارم که شاید جوانی ام را نبینی" او دانسته و با عشق به زندگی کردن، خویش را فدای چنین هدف با شکوهی نمود. او برای زندگی بخشیدن از زندگی خویش گذر می نماید. جدایی آگاهانه وی از مادرش که به همراه حسی توام با شرمساری بیان می شود، حتی قابل درک نیست چه رسد به توصیف. آرتین از بهترین و مهمترین فرد زندگی اش وداع می نماید تا بهترین ها را برای ایرانیان رقم بزند. در جهانی که از کوچکترین و کمترین وابستگی ها و دارایی ها حفاظت می شود، دل کندن نوجوانی از مادرش، به معنای وانهادن همه داشته هایش است. احساس نگرانی و دلهره نسبت به کسی که ارزشمندترین انسان زندگی اش است و جنگ همزمان در مقابل گروگان گیران ملت ایران با هدف «آزادی ایرانیان»، نیاز به انگیزه

ای پولادین و هدفی روشن داشت. او و مبارزان مسیر آزادی، ارزشمندترین و فداکارانه ترین حالت انسان را ترجمه و تعبیر کرده‌اند.

نوشتن و گفتن در مورد قهرمانان راه آزادی و دموکراسی و توصیف ایثار و آرمان‌های باشکوه‌شان، در عین جانکاه بودن لازم و ضروری است. این نوشتار تحلیلی تئوریک از انقلاب «زن، زندگی، آزادی» است. توصیفی ست از فرم و محتوای قیام ایرانیان در مقابل رژیم‌ی که جهل و جنون را نمایندگی می‌کند. سیستمی سیاسی و دینی که بر اساس باورهای ایدئولوژیک، مردمان کشوری را در قفس مرزکشی‌های بیمارگونه خود زندانی نموده است. شرحی ست بر اهداف مبارزه جوانانی که از جنس آینده‌اند، نسلی که از فردا آمده‌اند. وصف مردمانی که بر علیه سنت و سنتی‌های منجمد شده در تاریخ، قیام کرده‌اند. بدیهی‌ست، چنین اتفاقی به اندازه‌ای عظیم بوده که هر سخن و نوشته‌ای اشاره به بخشی از واقعه خواهد داشت اما تمام سعی بر این بوده که تحلیل روشن و صریحی از مفاهیم و انقلاب ایرانیان ارائه شود. هر تلاشی که بوده و هست، در مقابل عظمت و سرفرازی ملت بزرگ ایران رنگ می‌بازد، از این رو شرم دارم که حتی این نوشتار را تقدیم قهرمانان انقلاب «زن، زندگی، آزادی» بنمایم. در برابر نیکاه‌ها، خدانورها، مهساها و ساریناها، سیاوش‌ها و مجید رضا رهنوردها و توماج‌ها و مصدومان چشم و درگذشتگان بی‌نام و نشان و زندانی‌های در بند و تحت شکنجه سر تعظیم فرود می‌آورم.

زن، زندگی، آزادی

کسری فرمنش

تأثر نسیت فرهنگی

قتل حکومتی دختری ۲۲ ساله به نام مهسا امینی توسط پلیس اخلاق رژیم اسلامی موسوم به گشت ارشاد، آتشی را در خرمن قلب ایرانیان افکند. مهسا به دلیل عدم رعایت کامل حجاب اسلامی، توسط پلیس دستگیر می‌شود و در موقع دستگیری و حضور در بازداشتگاه مورد توهین و ضرب و شتم وحشیانه قرار می‌گیرد، به شکلی که منجر به مرگ وی می‌شود. اتفاق ناگواری که برای مهسا افتاد جرعه خروشی ملی را به وجود آورد، زیرا ایرانیان شرایط زندگی خویش را در مظلومیت دختر ایران می‌دیدند. او آینه‌ای بود که هر ایرانی با مشاهده‌اش خود را می‌دید. مرگ وی، نمایه‌ای از حال و هوای غبار گرفته هر ایرانی بود.

قتل مهسا، جرعه برون ریزی حس نفرتی بود که ایرانیان همواره با خود حمل می‌نمودند. انزجار ایرانیان از حکومت اسلامی، پیش از مرگ مهسا نیز وجود داشت و به موجودیت زیر پوستی خود ادامه می‌داد، اما همواره بزنگاه‌ها و اتفاقاتی خاص عامل همبستگی پر قدرت ملی و در نتیجه؛ عامل خروش و کنش جمعی می‌شود. عدم واکنش یا سکوت مقطعی مردمی که در برابر اسلحه و ابزارهای نظامی قرار گرفته‌اند، به هیچ وجه و در هیچ کجای جهان به معنای رضایت و یا تایید شرایط تحمیلی نیست. الزام وجود و استمرار دولت‌ها به معنای دارا بودن حمایت مردمی نیست. سکوت ایرانیان نیز در برخی از دوره‌ها استراتژیک بوده و نه حمایت‌گرانه. آنها همواره به دنبال فرصتی بوده‌اند که نارضایتی و انزجار خویش را از رژیم اسلامی اعلام کنند.

در واقع سکوت اجتماعی سیاسی انسان‌ها، در برخی موارد به معنای تایید و رضایت از شرایط است و یا مملو از اعتراضات و نارضایتی‌های ناگفته‌ای است که شرایط و موقعیت‌ها، اجازه ابراز آن را نمی‌دهند، چنین سکوتی تحمیلی و اجباری است. در مقطعی که مواجه با سکوت تحمیلی هستیم،

هر لحظه امکان انفجار احساس درونی و خواسته فروخورده وجود دارد. اعتراض مردم نیز در مواجهه با تراژدی دردناک درگذشت مهسا، نمایش و انفجار نارضایتی عمیق جامعه از رفتار وحشیانه حکومت اسلامی نسبت به ایرانیان و به ویژه زنان بود. اعتراض به مرگ فجیع دختر سقزی، تنها به مهسا محدود نبود، بلکه مهساها را در برمی گرفت. او نماد و سمبل زنان سرکوب شده ایرانی بود، نماد ظلم و تحقیر مفهوم انسان بود. او نشانه آزادی‌های نداشته و اختناق تحمیل شده ملایی بر جامعه ایران بود. همه ایرانیان با مشاهده مهسا و مظلومیت جانکاهش، به شکلی خود را قربانی رژیم اسلامی می‌دیدند. شخصیت مهسا امینی، مجسمه و تمثال ستم و تبعیض تاریخی تجربه شده ایرانیان بود. مهسا ایران بود و ایران مهسا. از این رو ملت ایران، از شمال تا جنوب و از شرق تا غرب، اقوام مختلف، گرایش‌ها سیاسی و عقیدتی متفاوت، نقطه مشترکی را یافته بودند که به صورت یکپارچه و متحدانه، انقلابی را علیه رژیمی توتالیتر به راه بیاندازند.

انقلابی علیه "دشمن مشترک" و برای "هدفی مشترک". انقلاب علیه زامبی‌هایی که از جان و مال مردم تغذیه می‌نمودند. خیزشی علیه آخوندها و ملایان و تروریست‌های سپاه پاسداران که دشمن هر فرد ایرانی هستند. بیگانگانی که پیکره و شالوده جامعه را تخریب و ملتی تاریخمند را به قهقرا و مرز نابودی کشانده بودند. مرتجعانی که رفتاری جز پراکندن گرد و خاک مرگ، بر آمال و آینده جوانان نداشتند. در حقیقت یکی عوامل اصلی و کلیدی همبستگی ملت ایران، تصمیم به حذف حکومت اسلامی به عنوان دشمن مشترکشان بود، زیرا احساس بی‌زاری و از میان برداشتن رژیم اسلامی و نظام ولایت فقیه، خواسته‌ای مشترک و جاری در ذهن و ضمیر مردمان ایران بود. خواستی که همه شهروندان جامعه را به شدت به هم نزدیک و پیوسته می‌ساخت.

از سویی دیگر، داشتن "اهداف مشترک" نیز عامل تقویت کننده دومی بود که انسجام ایرانیان را دوچندان می‌نمود. حقوق زنان، آزادی‌خواهی، برابری خواهی، دموکراسی‌خواهی و حقوق شهروندی و انسانی، جزو اصول محوری انقلاب «زن، زندگی، آزادی» قرار گرفت. در حقیقت مردمان

ایران می‌دانستند که دقیقا چه چیز را نفی و انکار می‌نمایند و برای چه هدف و خواسته ای می‌جنگند. "نقطه شروع و ابتدایی" و "هدف و مقصد نهایی" خیزش ایرانیان مشخص بود. ذهنیت منسجم و آزادی خواهانه ایرانیان، بسیاری از مردمان و کارشناسان فرهنگی و سیاسی را به نوعی نیز کیش و مات نمود. کسانی که تصور می‌کردند که قرار گرفتن مرزهای جغرافیایی و سرزمینی ایران در خاورمیانه، وجود استبداد را توجیه می‌نماید. معتقد بودند به جهت اینکه ایرانیان در خاورمیانه زندگی می‌نمایند، اسلامگرایی و زیست سنتی و تضاد با تکثرگرایی فرهنگ پذیرفته شده آنهاست.

اما طوفان فکری و انقلابی غافلگیر کننده ایرانیان به ویژه نسل جوان ایرانی، به گونه‌ای مهیب و غیرمنتظره بود که حتی بخش روشنفکر جامعه ایرانی بلکه جامعه جهانی را در شوک و حیرت فرو برد. شعارها و خواسته‌های آنان متفاوت و متمایز از آن چیزی بود که بسیاری انتظار داشتند. شعارهایی که عده‌ای آن را نامربوط به مردمان خاورمیانه می‌دانستند و اساسا وجود چنین ذهنیت و اهدافی را نفی می‌نمودند. برخی از تحلیلگران و سیاستمداران با دستاویز مفهوم "نسبیت فرهنگی" (که مورد علاقه دیکتاتورها و مستبدان نیز هست) چشمان خود را به نقض حقوق بشر در ایران و خاورمیانه و برخی کشورهای شرقی بسته بودند. به بهانه اینکه، "ما غربی هستیم و ارزش های لیبرال و دموکراتیک متعلق به ماست و آنها شرقی هستند، زن ستیزی و استبداد جزو فرهنگ آنهاست" مشغول به توجیه بی‌عملی و محافظه کاری خویش بودند.

مدعی بودند؛ اگر در غرب، برخوردار بودن از حقوق فردی و مدنی، تبدیل به عرف و فرهنگ رایج شده به دلیل انتخاب مردم غرب است و اگر در خاورمیانه سنت و دین در قدرت هستند، به دلیل شیوه زندگی انتخابی خودشان است و از چنین مقدمه ای نتیجه می‌گرفتند که حمایت کردن یا توجه نمودن به وضعیت سیاسی و اجتماعی کشورها، با معیار ارزش های انسانی و جهانی درست نیست. همواره معتقد بودم این مهملات و توجیهات غیر موجه از دو فرض خارج نیست؛ یا آنها در لایه‌ای از درکی سرا سر غلط و انتزاعی زندگی می‌کنند و به علت ناآگاهی، دیدگاه‌های نادرست و مغالطه آمیز را عنوان می‌نمایند و یا اینکه عامدانه در صدد توجیه بی‌عملی خود و به نوعی؛ دانسته

چشم بر حقیقت و موضع درست می‌بندند تا به مسئولیت و وظیفه تن ندهند، زیرا اعتراف به حقیقت به نوعی مسئولیت آفرین و محدودکننده است.

مردمان ایران، واهی بودن ادعاهای مطرح شده را به قویترین و نمایان ترین شکل به نمایش گذاشتند. این شکل از ابطال کردن یک دیدگاه، روشن‌ترین و مدلل‌ترین مدل رد یک ادعا است. ایرانیان در میدان کنش و تجربه نشان دادند که اظهارنظرهای بسیاری از نظریه‌پردازان و تحلیل‌گران و تئوریسین‌های شرق و غرب، در بستری از اباطیل و اشتباهات جریان دارد، زیرا افکار و مواضع آنها رابطه‌ای با واقعیت بیرون از ذهنشان ندارد، رابطه‌ای با واقعیت اجتماع ندارد. یکی از درگذشتگان و قهرمانان این انقلاب، دختری ۱۶ ساله به نام "سارینا اسماعیل‌زاده" است که در پلتفرم‌های مختلف نیز فعالیت می‌نموده، او در یکی از ویدیوهای خود عنوان می‌کند: «نوجوان ایرانی از اوضاع دنیا با خبر است و از خود می‌پرسد، چه چیزی کمتر از یک نوجوان آمریکایی دارد که دغدغه‌هایشان اینقدر متفاوت است» معنای چنین سخنی در حقیقت، اعلام پایان تئاتر نسبت فرهنگی است. میان من و او تفاوتی نیست، میان ما و آنها تمایزی نیست، نیازهای مشترک، پاسخ مشترکی دارد، نوع ساختارهای مرزی و سرزمینی تعیین‌کننده حبس من و آزادی او نیست. همانگونه که آنها نبودند و شدند و ما می‌خواهیم و خواهیم شد. شدن‌ها یکی است و تفاوت در زمان و موانع و عوامل است. اهداف یکی است ولی بخشی از انسان‌ها به جهت شرایط تصادفی و غیر تصادفی زودتر از دیگری به نیازها و حقوق و خواست‌های خویش پاسخ می‌دهد. چنین فرآیندی حقی را از کسی سلب نمی‌نماید و امتیازی ذاتی را برای دیگری اعطا نمی‌کند.

اما از جایی که انبوهی از تحلیل‌گران و نظریه‌پردازان بر اساس انباری از مفاهیم انتزاعی فکر و تحلیل می‌کنند، قیام مردم ایران به نوعی خانه ذهن و روانشان را تکانی سخت داد که ای خواب‌زدگان، از رویای جزم‌اندیشی شبه‌روشنفکریتان بیدار شوید. اگر کسی شهروند آمریکا یا فرانسه و بریتانیا است، هیچ تفاوتی با انسانی که در خاورمیانه زندگی می‌کند ندارد. اگر مردمان زمین،

نیازهای فیزیولوژیکی و زیستی یکسانی مانند؛ نیاز به غذا و بهداشت و درمان دارند، به همان اندازه در زمینه‌های فرهنگی و حقوقی نیازهای یکسانی مانند؛ حق آزادی بیان و عقیده، حفظ کرامت و ارزش انسانی، حق انتخاب پوشش، حق داشتن مدل زندگی دلخواه را دارند. برخی در اشتراک انسان‌ها در مورد نیازهای زیستی تعلل و شکی ندارند و به راحتی می‌پذیرند اما در زمینه موضوعات حقوقی و فرهنگی مقاومت می‌نمایند. انحصار چنین حقوقی به برخی از انسان‌ها در جغرافیایی خاص و همزمان حذف و محرومیت عده‌ای دیگر به وسیله توجیهات شبه فلسفی در قسمت دیگری از زمین، تبعیض غیرموجه میان انسان‌هاست. هیچ فرهنگ و فکری محدود در قفس مرزهای جغرافیایی نیست. در واقع "نفی نسبی گرایی به معنای انکار تفاوت‌ها نیست". آزادی بیان نه در انحصار آمریکایی‌هاست و نه سازسور میراث چینی‌هاست، شرایط سیاسی و اختناق اعمال شده فرقه‌ها و گروه‌ها، منحرف کننده حقوق و نیازهای انسان‌ها نیستند حتی اگر شهروندان جامعه را به نوعی از خود بیگانه کرده باشند که بردگی را حق خویش بدانند.

انقلاب زن، زندگی، آزادی خیزشی سکولار، هم به معنای سیاسی وهم فلسفی ست. از دل کشوری که همواره آن را با پسوند اسلامی تکرارش می‌کردند. پرسش این است که این مردم دموکراسی‌خواه و آزادی‌خواه و این نسل کجا تربیت شده بودند؟ آیا کسی به آنان فلسفه سیاسی و جامعه‌شناسی آموزش داده بود؟ آنها چگونه با نسل پیشین خود فاصله بسیاری پیدا نموده بودند؟ چگونه و با چه فرآیندی به سنت‌های جاافتاده شجاعانه و بی‌واهمه "نه" می‌گفتند؟ از دل سیستم سیاسی و نظام آموزشی کنترل شده ملایی، چگونه ممکن بود نسلی پیشرو و مدرن تربیت شود؟ چگونه ممکن بود حجاب اسلامی که با تبلیغات گسترده و به اجبار تحمیل شده بود در آتش خشم و عقلانیت نسل جوان ایرانی بسوزد؟ این اندازه از دموکراسی‌خواهی، چگونه در اندیشه آنان رشد پیدا کرده بود؟ شجاعت و شهامت بی‌مثال ایرانیان، در مقابل توحش رژیم از کجا سرچشمه می‌گرفت؟

سوالات و پرسش‌های بی‌شمار و دشوار که مدام ذهن ناظران حتی بیرونی را نیز به خود مشغول می‌نمود، زیرا ملت‌های دیگر نیز همواره دروغ یا بخش کنترل شده‌ای از واقعیت را در مورد مردم و جامعه ایران شنیده و دیده بودند و به نوعی تصویری غیرواقعی یا ناکامل از جامعه ایران به آنان گزارش شده بود. در واقع رسانه‌ها، حقایق و واقعیات را وارونه و یا به شکلی گزینشی، مخاברה و به تصویر کشیده بودند. بخشی از مردمان کشورهای توسعه‌یافته تصور می‌نمودند؛ سبک زندگی آزادانه و دموکراسی و سکولاریسم جزو ویژگی‌ها و خواسته‌های آنهاست. برابری جنسیتی و سکولار دموکراسی و حکومت قانون، مختص جوامع غربی است. به تعبیری؛ تمام مفاهیم مدرن به شکل نانوشته و در ذهن جمعی بخشی از مردم، مصادره شده بود. طبیعی بود که میان "مرد زن ستیز و متعصب و غیرمدرن خاورمیانه‌ای" و "مردانی که در خیابان و زندان با هدف احقاق حق زنان تیر می‌خوردند و شکنجه می‌شدند و دوشادوش هم در خیابان مبارزه می‌کردند" هم‌خوانی و انطباقی وجود نداشت. تصور می‌کردند؛ حجاب و اسلامگرایی و سنت‌گرایی و زن ستیزی جزو فرهنگ پذیرفته شده ایرانی‌هاست بدون توجه به این موضوع که رفتار دولت‌ها و حکومت‌ها نماینده و معرف ملت‌ها نیست. حتی در جوامع دموکراتیک نیز همه رفتارزنی سیاسی و موضعگیری دولت‌ها بیانگر دیدگاه ملت‌ها نیست. اینکه دولت اسلامی است پس ملت نیز اسلامگراست، دولت کمونیسم را نمایندگی می‌نماید پس ملت نیز کمونیست هستند، استدلال غلط و مغالطه آمیزی است که نتیجه‌گیری ساده و آسان از آن باعث پذیرفتنی شدنش از ناحیه بخشی از مردم شده است. در جوامع کاملاً دموکراتیک با رعایت ویژگی‌های آن چنین نسبتی تا حدی معقول است اما نه در جوامع استبدادی و کنترل شده و بدتر اینکه چنین قضاوت‌هایی را محور تعیین تفاوت انسان‌ها و تقسیم انسان‌ها و نابرابری میان آنها نماییم.

این باور که اگر انگلیسی یا فرانسوی و آمریکایی هستی پس مدرن هستی و اگر آنها ایرانی یا ترکیه‌ای یا چینی هستند در ضدیت با مدرنیته هستند، در واقع خرافه جمعی بخشی از مردم جهان بوده است. حقیقت، بازیچه دست عده‌ای سیاستمدار نیست که با کوهی از مغالطات و تبلیغات و در قالب‌ها و فرم‌های پوپولیستی، در صدد توجیه "وضع موجود" کشورها باشند. مفهوم

حقیقت، بر اساس شرقی و غربی و شمالی و جنوبی و مناطق جغرافیایی تعیین نمی شود، حقیقت در حوزه سیاسی و تصمیم گیری، بر اساس خوشبختی و سعادت و رفاه انسان و موجودات تجربه گر تعیین می شود. حقیقت؛ بر اساس "انطباق" سخنان و باورهای انسان‌ها با واقعیت جهان تعیین می شود. اگر گفته شود که مردمان کشورهای شرقی، آزادی و دموکراسی و اخلاق اجتماعی را نمی خواهند حقیقت نیست، زیرا منطبق بر واقعیت نیست. بلی، تفاوت فرهنگ‌ها وجود دارد، اما تفاوت به معنای درست بودن و نسبی بودن هر فرهنگی نیست، فرهنگ غلطی که به علت وجود حکومت‌ها و شرایط و موقعیت‌های سرکوب تحمیل شده است، ملاک اعتبار و قضاوت و ارزش‌گذاری نیست.

همه جوامع در اوج و فرود بوده‌اند، همواره وضع مثبت و منفی را در عرصه‌های مختلف تجربه کرده‌اند. وضعیت زنان و حقوق بشر در اروپا دهه‌ها و قرن‌ها پیش شاید به نوعی بهتر از جوامع شرقی نبوده است. آیا زنان فرانسه و بریتانیایی دارای حق رای بوده‌اند یا اینکه آن را به دست آورده‌اند؟ آیا برابری جنسیتی در بستر فرهنگ و تاریخ غرب همواره بوده است یا اینکه به وسیله سالیان دراز مبارزه به آن رسیده‌اند؟ آیا نوع رفتار ژاپنی‌ها در زمان حال که یکی از بهترین نمونه‌های نظم و احترام و مدرنیته و مدنیت هستند، همواره چنین بوده است؟ تاریخ جنگ جهانی و اتفاقات هولناکی که توسط سربازان و نیروهای دولتی ژاپن انجام پذیرفته است در تعارض کامل با تصویری کنونی است که مردمان جهان از این کشور دارند.

یا در دوران کنونی، بریتانیا بالطبع کشوری متمدن و مدرن محسوب می شود، اما آیا در طول تاریخ کشور استعمارگری مانند بریتانیا وجود داشته است؟ آیا تاریخ، سیستم سیاسی تجاوزکارانه تری مانند بریتانیا به خود دیده است؟ انگلیسی‌ها از نیوزیلند و استرالیا و هند تا کانادا و آمریکا مشغول دزدی و غارت بوده‌اند. آن جمله معروف که خورشید هیچگاه در امپراتوری بریتانیا غروب نمی کند، در واقع بیانی از حجم تجاوزگری بریتانیایی‌هاست. در جنگ جهانی اول حتی با نقض حاکمیت

ملی ایران از جنوب و روس‌ها از شمال ایران را اشغال کردند و یکی از عوامل قحطی بزرگ در سال ۱۲۹۶ تا ۱۲۹۸ که میلیون‌ها ایرانی را بر اثر گرسنگی به کام مرگ کشاند، رفتار ضد انسانی اشغالگران بود.

بنابراین؛ نمی‌توان کشوری را به جهت وضعیت مناسب سیاسی و اجتماعی امروزش، دارای ویژگی‌های خاص ذاتی دانست و مردمان کشوری دیگر را به جهت وضعیت تحمیلی کنونی‌اش، در ضدیت و بیگانه از مفاهیم مدرن دسته بندی گردد. چنانچه یک شهروند ایسلندی در عربستان به دنیا می‌آید، به احتمال بسیار قوی مسلمان می‌بود و اگر یک فرد عربستانی در ایسلند به دنیا می‌آید، به احتمال بسیار زیاد مسلمان نمی‌بود. اکثر خصوصیات و ویژگی‌هایی که افراد در خود مشاهده می‌کنند، محصول عوامل محیطی آنان است. محیطی که جامعه و والدین و سیستم سیاسی و اقتصادی تعیین کننده آن خواهند بود. در نتیجه؛ "فرهنگ و موقعیت فعلی شخص ایسلندی یا نروژی در شرایط کاملا شکننده و تصادفی ایجاد شده است" بستر مناسب و شرایط آموزشی در تعیین نوع رفتار و دیدگاه بسیار تعیین کننده بوده است.

با این اوصاف، اگر گروهی این خصوصیات فرهنگی و اجتماعی را مختص خود قلمداد نمایند و دیگران را بی‌ربط با مدرنیته خواهی بدانند و به نوعی آنها را متهم به ذاتی بودن فرهنگ سنتی یا دینی کنند، قضاوتی ناعادلانه و توصیفی غیرحقیقی ارائه نموده‌اند، زیرا بخش بزرگی از دارایی‌های فرهنگی که خود دارند، وام و قرض محیط به آنهاست و اگر دیگری در جغرافیای متفاوت و در وضعیت نامطلوبی ست، تحت تاثیر تابعی از شرایط محیطی و اجتماعی تحمیل شده است. در واقع، شهروند چینی زیر یوغ کمونیسم، هیچ تفاوتی با شهروند آمریکایی آزاد و بهره‌مند از لیبرال دموکراسی ندارد. تصادف و حادثه‌ای، هر یک را در گو‌شاه‌ای از جهان پرت نموده است. نکته این است که؛ آمریکایی متنفع از شرایط ارزش‌های لیبرال، حق برچسب زدن به شهروند چینی گرفتار استبداد را ندارد. بلکه در فضای مساوی، ممکن است شهروند چینی بسیار آزادیخواه‌تر و مترقی‌تر از شهروند آمریکایی باشد. بنابراین اگر عده‌ای به وسیله بهانه تراشی و توجیه غیرموجهی به نام "نسبیت فرهنگی" سعی در عادی‌سازی شرایط زندگی چینی‌ها بنمایند، در واقع در حال برون

ریزی ناآگاهی یا رذالت های درونی خود به صورت مفهومی و تئوریک اما در قالبی سیاسی است. به همان اندازه که یک بریتانیایی به آزادی نیاز دارد، یک کره ای و هندی به آزادی نیاز دارد، هیچ فرد و گروهی تافته جدا بافته نیست، هیچکس بیشتر از دیگران حق ندارد. انسان ها برابر هستند و حقوق برابری دارند. وجود یک دیکتاتور و سیستم بیمار، تعیین کننده حقوق متفاوت برای انسان ها نیست.

نکته بعد اینکه؛ نسبیت فرهنگی به معنای شناختن علل و عوامل تولید اندیشه ها و رفتارها در سطح جوامع، موضوع نقد و ایراد نیست، بلکه توجیه کردن تبعیض و نقض حق انسان و عادی نشان دادن اختناق توسط چنین ابزاری محل ایراد است. آداب و رسوم متفاوت نیز، طبیعی است و نه تنها ایرادی ندارد بلکه اساسا یکی از زیبایی های موجود در میان جوامع و ملل گوناگون، تحقق چنین تفاوت هایی است. آداب و رسوم ممکن است میان کشورها و حتی شهرها بسیار متنوع و رنگارنگ باشد چرا که تابعی از تاریخ و سنت و طبیعت و سلايق شخصی است.

موضوع اساسی این است که؛ حقوق انسان ها قابل حذف و تحریف به بهانه ها و توجیهات غیر مرتبط نیست. اگر اکثر مردم جامعه خواهان حذف اقلیت های جنسی باشند، نه تنها چنین خواسته ای مشروع نیست، بلکه بدان پرداخته هم نمی شود، زیرا حفظ حقوق اقلیت ها جزو حقوق انسان و بشر است و وابسته به تایید یا عدم تایید و آری و نه دیگران نیست، در نتیجه؛ حتی فرهنگ غلط عمومی مردم درون یک جامعه، نمی تواند از بین برنده یا سلب کننده حقوق انسان ها باشد. انتخاب پوشش آزاد نیز جزو حقوق انسان است که ناشی از حق مالکیت انسان بر بدن خود است، نه به بهانه نسبیت فرهنگی می توان حجاب اجباری را در سرزمینی توجیه کرد و نه اساسا حجاب تحمیلی، با فرض وجود حتی خواست اکثریت مردم مشروعیت خواهد داشت، زیرا تصمیم گیری در مورد نوع پوشش انسان ها از دایره تصمیم اکثریت و تحمیل سلیقه دیگران خارج است. در واقع اکثریت مردم تعیین کننده درستی و نادرستی امور در همه موضوعات نیستند. اساسا دموکراسی

هم به معنای اطاعت از اکثریت در همه امور به صورت مطلق نیست. تحمیل مطلق نظر اکثریت بر اقلیت، دیکتاتوری توده‌هاست. اقلیت‌ها در معنای نوین دموکراسی جزو اساسی‌ترین بخش‌های مولفه‌های دموکراتیک هستند، زیرا قبل از اینکه اکثریت معیار باشد، انسان معیار است و رجوع به رای اکثریت برای تحقق و اجرای بهتر خواست و حق انسان‌هاست.

این استدلال غلط نیز که اگر در جامعه‌ای اکثریت مسلمان باشند پس می‌باید حجاب الزامی باشد نیز در چهارچوب ذکر شده قرار می‌گیرد، در حالی که حتی مشخص نیست اکثریت یک جامعه‌ای مثل ایران اساساً مسلمان هستند یا خیر، زیرا آمار دقیق و علمی و کاملی در دست نیست و حتی بنا بر فرض ذهنی مسلمان بودن اکثریت نیز، ممکن است اکثر مسلمان‌ها به لحاظ دیدگاه سیاسی سکولار باشند و مخالف پوشش تحمیلی حکومتی باشند و از این نیز فراتر حتی در صورت غیر سکولار بودن و موافقت با تحمیل حجاب هم، حق تحمیل مدلی از پوشش را به دیگر شهروندان ندارند، زیرا حق اعمال و مشروعیت حقوقی اجرای چنین عملی را ندارند. چنین رفتاری تجاوز به حق و حریم دیگری خواهد بود و مخالفت همه جانبه با آن حتی در صورت تصویب در نظام قانونگذاری مشروع خواهد بود. چنین قانونی به صورت پیشینی بی اعتبار است. مخالفان یا اقلیت، در چنین مثالی حق کامل مخالفت ورزی خواهند داشت. در حالی که چنین مثالی در جامعه ایران اساساً مصداق ندارد زیرا گذر مردم از اسلام سیاسی و مخالفت آنان با قانونگذاری بر پایه مبانی دینی بر کسی پوشیده نیست. با این وصف در سیستم‌هایی که اقلیت‌ها برای احساس آزادی مجبور باشند خود را شبیه اکثریت بنمایند مفهوم حق انسان و آزادی معنای خود را از دست خواهد داد، چه رسد که رژیم دینی با هدف تحمیل عقیده فرقه خود به اکثریت مردم، در صدد از خودبیگانگی اکثر قریب به اتفاق مردم کشوری است. بنابراین زمانی که حقوق انسان چنین وضعیت محکم و خلل‌ناپذیری را دارا بود، وضعیت توجیه و بهانه‌ای به نام نسبیت فرهنگی برای عادی سازی وضعیت منفی حقوق بشر در کشورهای مختلف روشن خواهد بود.

انقلاب و نسل Z

یکی از موضوعات مهمی که در انقلاب «زن، زندگی، آزادی» به شدت واضح و مشهود است، شکستن تابوها و سنت‌های غلط و مظاهر ضد مدرنیته است. در واقع این انقلاب پیش از آنکه سیاسی باشد فرهنگی است. انقلاب به معنای زیر و رو کردن و دگرگونی فرم و محتوای فرهنگ تحمیلی و یا ساختار سیاسی است. از این روی، انقلاب «زن، زندگی، آزادی» به شدت بنیادین و ریشه‌ای است. موضوع فقط تغییر سیستم سیاسی و جایگزینی چند سیاستمدار نبوده بلکه محتوای آن مدرنیته خواهی و انسان محوری همراه با ذهنیتی است که اتوریته ستیز است، زیرا بدون وجود چنین ذهنیتی تغییر نرم‌های فرهنگی و سیاسی امکان پذیر نبوده و نیست. از آنجایی که بسیاری از نسل جدید و پیشروی ایرانی به فراخور مسلح و مجهز به ابزار مناسب لازم فکری به نام ذهنیت انتقادی هستند، توانایی و قدرت غلبه بر جبر محیط و سیستم آموزشی را داشته‌اند. آنها به واسطه دسترسی به "اطلاعات و دانش" مورد نیاز که از دل دالان هزارتوی سانسور به دست آورده‌اند و با استفاده از تحلیل و پردازش، تلاش در شکستن باورهای تلقین شده کرده و هر آن چیزی که به آنان تحمیل شده بود را به نوعی بازاندیشی نموده‌اند. ساختمان باورهای خود را خراب کرده و از نو ساخته بودند. برخی نیز که از پیش و اساساً، تحت تاثیر رسانه و تبلیغات رژیم ملایی قرار نگرفته بودند و راه برای آنها به مراتب هموارتر بوده است. چنین فرآیند ذهنی و فکری یکی از بسترهای زمینه ساز خروش و خیزش مردم ایران، در مقابل باورها و سیاست‌های ضد مدرن و واپسگرایی حکومت دینی بوده است. در واقع، کسانی که در پی از میان برداشتن حکومت دینی و استقرار دموکراسی سکولار هستند، پیشاپیش در باورهای خود، عقاید و اندیشه‌های تحمیلی نظم غالب را در هم شکسته و ایده جدیدی را بازسازی نموده‌اند. آن شجاعت و شعوری که در خیابان‌های ایران مشاهده می‌شد که به اعتراف رییس جمهور آمریکا الهام بخش جهان شده است، دارای پشتوانه‌ای

از جنس انسان خواهی و آگاهی بود، رفتاری برآمده از شور صرف و هیجانی سیاسی و یا ناآگاهی کور نبود.

در میانه حجم عظیمی از محدودیت‌های دینی و سیاسی، اتفاق فوق‌العاده ای روی داده بود. مردمان ایران از " ارزش‌های سیاسی و ایدئولوژیک حکومتی و تبلیغات و بمباران اطلاعاتی " رویگردان شده و خویشتن را بازتولید نموده بودند. سعی در گشودن غل و زنجیرهای دین و سنت داشته‌اند. از اطاعت و انقیاد دست شسته و خود را از پیله پروپاگاندای حکومت رها نموده بودند. اساساً تفاوت باور عمومی مردمان یک جامعه در مقابل باورهای حکومت‌های مستقر به سختی پدید می‌آید، زیرا سیستم‌های بسته سیاسی با روش‌های مختلف، افکار عمومی را شبیه به آن چه خود مایلند می‌نمایند. این پروسه موضوعی قلمداد می‌شود که در هزاره سوم حتی برای بسیاری از شهروندان مغرب زمین نیز حل نشده است. در برخی از مواقع به دلیل وجود دولت و سیاستمداران و قانون اساسی لیبرال است که تعداد شهروندان لیبرال رشد و توسعه پیدا نموده است، به تعبیری؛ چنین شهروندانی لیبرال‌های منفعل هستند و نه فعال. اگر چنین شهروندانی در جامعه‌ای با ارزش‌های متفاوت می‌زیستند خویش را منطبق با آن ارزش‌ها می‌نمودند. از این فراتر حتی شهروندانی در جوامع آزاد، معکوس مسیر آزادی و دموکراسی را طی می‌نمایند و در جهت محدودیت‌های بیشتر گام بر می‌دارند، مانند حذف حق سقط جنین و دفاع سنت‌گرایان و دینداران ایالت‌های مختلف آمریکا از چنین قانون مرتجعانه‌ای و همزمان بی‌تفاوتی و سکوت منفعلانه بخش بزرگی از جامعه در مقابل چنین قانونگذاری غلطی، آن‌هم در محیط امن و آزادی مانند آمریکا! با این وصف، اهمیت و ارزش افرادی که از دل انبوه عظیم محدودیت‌ها و تبلیغات دولتی و خطرات احتمالی به سوی آزادی و دموکراسی در حرکتند بیشتر نمایان می‌شود، به همین دلیل انقلاب زن، زندگی، آزادی منحصر به فرد و مایه افتخار ایرانیان محسوب می‌شود. در حقیقت شهروندی که به صورت ناخودآگاه و در محیطی مستعد ارزش‌های مدرن و لیبرال را پذیرفته، قابلیت قیاس با "انسان مدرن خودساخته" را نخواهد داشت.

در واقع ایرانیان، مدرنیته خواهانی هستند که گرفتار در قفس دین و ارتجاع شده‌اند، آنها کسانی هستند که اولین انقلاب زنانه جهان را به نمایش گذاردند و در این مسیر از تلاشی فروگذار نکردند، از این روی به بسیاری مشاهده شد که شهروندان کشورهای توسعه‌یافته به شجاعت و استقامت ایرانیان غبطه می‌خوردند و اظهار شگفتی می‌کردند. سیاستمداران بسیاری نیز آشکارا و به شکل رسمی به ارزش و اهمیت فوق‌العاده بودن جنس آزادیخواهی ایرانیان اذعان نمودند.

مردمان ایران در شرایطی در مقابل حکومت مستبد دینی قیام کردند که بیشترین مشکلات اقتصادی و معیشتی ممکن را داشتند، اما قیامی را رقم زدند که به شدت آزادی‌خواه بود. گمان نبود که از درون وضعیت پیچیده و اسفناک اقتصادی، بشود انقلاب آزادی‌خواهانه و آوانگاردی را به وجود آورد. شجاعت و میل به رهایی در ایرانیان، هیجان‌انگیز و درخشان بود. مشکلات و دغدغه‌های زندگی روزمره، باعث نشد که دموکراسی‌خواهی و آزادی‌خواهی بی اهمیت جلوه نماید و فراموش شود.

رژیم اسلامی تصور می‌کرد؛ اگر جامعه و مردم را در فقر اقتصادی و نابرابری‌های درآمدی محاصره کند، خیال آزادی و حقوق بشر از اذهان عمومی رخت خواهد بست. رژیم به تضعیف همه جانبه و مداوم مردم پرداخت، آنها را گام به گام به لحاظ اقتصادی و معیشتی ضعیف تر ساخت تا بتواند تمام تمرکز و توجه مردم ایران را به مشکلات مالی و تامین مایحتاج اولیه زندگی معطوف نماید. هدف حکومت این بود که "غم نان، فکر نبود آزادی" را در ذهن فردی و جمعی به فراموشی بسپارد. حکومت تصور می‌کرد؛ اگر نیازها و امکانات زیستی مردم مانند؛ خوراک و بهداشت و مسکن به مخاطره بیفتد و مردم جامعه همواره در تلاش برای تامین ضرورت‌ها باشند، دیگر فرصتی نخواهد داشت که به نیازهای اجتماعی و خودشکوفایی و پیشرفت و توسعه بیاندهند.

ملایان غافل از آن بودند که در زیر پوست جامعه ایرانی تحولات و نارضایتی‌های اجتماعی و اقتصادی در جریان بود و همزمان گردش اطلاعات و ارتباطات و حجم عظیم داده‌ها و سرعت تغییر

جهان، اندیشه‌ها را به سمت و سوی دیگر کشانده بود. مردم علی‌رغم تلاش‌های زیاد و سرخوردگی‌های همیشگی به جهت تامین ضرورت‌های زندگی، شرایط خویش را با شرایط دیگر مردمان جهان و مدل زندگی آنها مقایسه می‌نمودند.

در حقیقت شیوه مقایسه و هم‌سنجی میان چند موضوع، یکی از روش‌های فهم تفاوت‌ها و اشتراکات و نقاط قوت و ضعف است. فقر و ثروت، سلامت و بیماری، زندگی مرفه و نامرفه، پیشرفت و پسرفت، هر کدام مفهوم مقابل خودش را به نوعی روشن می‌نماید. چنین شیوه‌ای به صورت همیشگی در زندگی‌های روزمره و عادی انسان‌ها جریان دارد اما زمانی که استفاده از این روش را در بعد کلی‌تر و اجتماعی‌تر در نظر بگیریم به نوعی نتیجه می‌دهد؛ مقایسه میان حقوق شهروندی افراد در کشورهای توسعه یافته و نیافته، میزان آزادی‌های اجتماعی کشورهای مدرن و غیر مدرن، میزان توسعه سیاسی کشورهای دموکراتیک و استبدادی. مردم، روش تطبیق و مقایسه را نه تنها در موضوعات اقتصادی انجام می‌دهند، بلکه با چنین اندازه‌گیری‌هایی در موضوعات اجتماعی و سیاسی نیز پی به حجم عقب‌ماندگی ساختار و قوانین نیز می‌برند.

نکته اینکه؛ دقت و کیفیت مقایسه، بستگی به ابزار و معیاری دارد که از آن استفاده می‌شود. اگر من نوعی در زندگی روزمره خویش، رفتار ده تن را با اطلاعاتی سطحی مقایسه نمایم، نتیجه مقایسه نیز محدود به همان تعداد و اندازه اطلاعات است. به هر میزانی که حجم اطلاعات و گستردگی طیف‌های قیاس بالاتر باشد، نتیجه‌گیری دقیق‌تر و اطمینان‌بخش‌تر است. در دنیای جدید، ما مواجه با موضوعی کاملاً متفاوت هستیم که جهان را تبدیل به دهکده کوچکی نموده که تمام انسان‌ها را به شکلی به هم ربط داده و چراغی بر ابعاد و زوایای پنهان و تاریک انداخته است. نا شناخته‌ترین مناطق و نواحی و انسان‌ها را به هم متصل نموده و هر فردی را از هر گوشه‌ای از جهان به دیگری متصل نموده است و آن ابزاری به نام "اینترنت و ابزار ارتباط جمعی" است.

اگر در گذشته و تاریخ، سرکوب و حذف پررنگ بود، افراد جامعه در بسیاری از مواقع، هیچ اطلاعی از دنیای پیرامون نداشتند، زیرا ابزاری برای انتقال مستند و سریع اطلاعات نبود. شاید تجربه مشاهده جهان برای آنها محدود به شهر محل تولدشان می شد، حتی فرصت تجربه مشاهده چند شهر و آبادی متفاوت و مردمانی با سلیقه ها و آداب و رسوم مختلف را نیز نداشتند. اما چنین ابزاری در عصر کنونی در خدمت انسان قرار گرفته است و استفاده راحت و سریع و آزاد از آن به کابوس تبهکاران سیاسی تبدیل شده است.

در حقیقت در مواجهه با انقلاب «زن، زندگی، آزادی» در ایران، در برابر نسلی هستیم که طلایه دار و به شکلی جدی متفاوت و متمایز است. نوجوانان و جوانانی که معروف به نسل Z یا زومرها هستند، اولین نسلی که در ارتباط جدی با فضای اینترنت و شبکه‌های اجتماعی قرار گرفتند و به شدت متمدن نسبت به سنت و سلطه ستیز در مقابل تمامیت خواهان.

در واقع در مرحله‌ای که ابزارهای ارتباطی انسان قوی تر و وسیع تر می شود، طبیعی است که اطلاعات و تجربه‌اش هم گسترده تر خواهد شد. نوجوان و جوان امروزی، ممکن است به قدری با محیط‌های مختلف و انسان‌های متفاوت روبرو شده باشد که پیرمردی ۹۰ ساله در چند دهه پیش، حتی تصویری از آن را نیز نداشته باشد.

در چنین اتمسفری، انسان همواره مواجه با تضادهاست. میان دارایی‌های خویش و دیگری، میان آزادی‌های خود و آنها. این مقایسه‌ها در همه ابعاد و هرروزه برای وی اتفاق می افتد، از نوع پوشش در جامعه تا شرایط محیط زیست در سرزمین‌های مختلف. این مقایسه‌ها یا برتری گروهی را نسبت به دیگری نشان می دهد و یا عقب ماندگی و ضعف‌ها را به رخ می کشد. به تعبیری؛ یا زندگی و افکار افراد در وضعیتی کامل تر و بهتر قرار خواهد داشت و یا مواجه با عقب ماندگی و کاستی‌ها خواهد بود.

انسان ایرانی به ویژه نسل نو، با استفاده از روش مقایسه و تطبیق پی برده‌اند که در واقع در زیرزمین جهان زندگی می‌نمایند. در چنگ و چهارچوب سیستم سیاسی که به صورت مطلق، هیچ درکی از انسان سالاری و دموکراسی ندارد. رژیم یگم‌سالار که با زور و تهدید جنگ‌افزارهای نظامی سعی در کنترل مردم دارد، اما همزمان او نظاره‌گر رشد دموکراسی و میزان آزادی در کشورها و سرزمین‌های مختلف جهان هست، می‌تواند تاثیرگذاری و وزن رای یک شهروند را در حال و آینده جوامع دموکراتیک مشاهده نماید. اینکه تا چه اندازه سیستم‌های سیاسی تابع نظر شهروندان هستند، اینکه تا چه میزان وابسته به تایید و تا چه اندازه محتاج به دست آوردن مشروعیت از ناحیه مردم هستند. مشاهده دائم تفاوت‌ها حتی یک نوجوان را کاملاً مطلع از وضعیت خویش و دیگران می‌نماید، او را از سردرگمی و موهومات تلقین شده از سوی حکومت اسلامی می‌رهاند، می‌فهمد که با طوفان دروغ رسانه‌ها و تبلیغات طرف است.

شیوه مقایسه، رسوا کننده کارگزاران ناشایسته و ساختار سیاسی ناتوان در هر کجای زمین است. به همین علت در ساختار کشوری مانند کره شمالی ورود اینترنت و ابزار ارتباط جمعی و رسانه‌ها را به شکل مطلق ممنوع نموده‌اند، حتی مشاهده نمایش و فیلم و کتاب را نیز ممنوع را نموده‌اند، زیرا رهبران کره شمالی می‌دانند، انسان‌های زندانی در کره شمالی در صورت مشاهده تصاویر و متون خارج از القائنات حزب کمونیست، کیفیت زیست و مدل زندگی متفاوتی را در ذهن خود ترسیم خواهند کرد، شیوه مقایسه نمودن میان خود و دیگران را پی خواهند گرفت و بالطبع از وضعیت فاجعه‌بار خویش آگاه خواهند شد. چنین چیزی می‌تواند جرقه نارضایتی و خروشی ملی را به تدریج فراهم نماید. آنها سعی در کنترل نه تنها تن و بدن، بلکه اندیشه‌ها و افکار مردم کره شمالی اند تا هیچکس و به هیچ بهانه، حتی در تنهایی و خلوت خویش هم متفاوت نیاندیشد.

حکومت‌ها و رژیم‌های نامشروع و ناکارآمد زندگی مردم را به مخاطره می‌اندازند و مایل نیستند کسی نیز اعتراض نماید. عبارت معروفی که؛ فقر و اقتصاد ضعیف فقط دو دلیل دارد! یا "حاکمان

احمق هستند یا احمق‌ها حاکم". جنگ و خشکسالی بهانه است. واقعیتی است که در تجربه نیز مشاهده شده است. کما اینکه کشورهایمانند سنگاپور و ژاپن که فاقد منابع طبیعی قابل توجه هستند به دلیل مدیریت مناسب و عقلانیت و ساختار پویا، به رشد و توسعه حیرت‌آوری رسیده‌اند و در مقابل کشورهایمانند ونزوئلا و ایران که ثروت سرزمینی سرشاری دارند با توجه به حماقت و فساد مدیران در گرداب توسعه نیافتگی غرق شده‌اند.

ساختار سیاسی و اقتصادی غلط حکومت اسلامی یکی از عوامل اصلی عقب ماندگی کشور و عدم توسعه یافتگی است. از دل این هزار توی فساد و نادانی قماش ملایی، نتیجه‌ای جز تباهی و نابودی حاصل نشده است، به همین دلیل؛ مردم ایران با داشتن ثروت و سرمایه بی‌مانند ملی، درگیر مشکلات بی‌شمار هستند. ساختار و شیوه مدیریتی ملایی است که علت خشک شدن دریاچه‌ها و تالاب‌های و رودخانه‌های ایران در مدت زمان کوتاه شده است. بیابان‌زایی و جنگل زدایی نتیجه مدیریت دزدسالاران فاسد هست که جز منافع فرقه‌ای و شخصی، به چیزی نمی‌اندیشند.

مردم میزان اهمیت مسئله محیط زیست را در کشورهای مغرب‌زمین مشاهده می‌نمایند و هم‌زمان بی‌اهمیتی و بی‌اعتنایی به چنین موضوعی را در میان تصمیم‌گیران کشور به آشکارا می‌بینند یا زمانی که حجم دغدغه‌ها و تشویش‌های خویش را با میزان و نوع دغدغه‌های ملت‌ها و کشورهای توسعه‌یافته مقایسه می‌کنند، ناامیدی و یاس عمیقی را احساس می‌کنند، حس تلخی از شکستگی و جاماندن، اینکه می‌بایست برای داشتن وسیله نقلیه، ازدواج، درمان و ... چه میزان از تلاش و زمان و انرژی خود را صرف کنند، در حالی که شهروندان کشورهای دیگر که ممکن است حتی هم‌سن و سال و هم‌تراز آنها نیز باشند، اساساً چنین دغدغه‌هایی را به جهت تامین بودن بی‌معنا بدانند.

فرد با خود می‌اندیشد چرا من؟ چرا می‌بایست در سرزمینی باشم که رفاه و آزادی و برابری را تجربه نکنم؟ تفاوت من با جوان همسال خود در کشورهای دیگر دنیا چیست؟ چرا حتی در بدیهی

ترین حق انتخاب که عبارت باشد از پوشش نیز اختیاری ندارم؟ چرا چنین موضوعی که به نوعی حتی به آن فکر نمی‌شود، در کشور من تبدیل به یک معضل اجتماعی گره خورده ای شده که حکومت با همه ابزارهای خود سعی در کنترلش دارد؟ چرا بر خلاف همه زنان دنیا، زن ایرانی می‌بایست به اجبار پوشیده باشد و مدل خاصی از پوشش به آنان دیکته شود؟ اساسا در کدام کشور جهان حجاب را اجباری نموده‌اند؟ هیچ کشوری نیست که حجاب اجباری و قانونی داشته باشد و فقط حکومت اسلامی ملایی است که تافته جدا بافته ای شده و زن را در حصار زندانی می‌خواهد. (البته که مردم مظلوم افغانستان حکومت جدید اسلامی را تجربه می‌کنند که در جنون با رژیم اسلامی در ایران شروع به رقابت کرده است)

کسی نیست که پاسخ دهد که نسبت میان من مدرنیته خواه ایرانی و ملای متحجر عقب مانده چیست؟ چرا بدن من، می‌بایست پلتفرم سیاسی آخوند باشد؟ ملا با چه مجوز و تاییدی زندگی ایرانیان را بازیچه افکار خود نموده است؟ به چه دلیلی او تعیین کننده سبک و شیوه زندگی مردمان متکثر یک کشور پهناور است؟ چرا هیچکس از مدعیان مسئولیت، پاسخگوی سوالات بی شمار نیست؟ چرا اساسا اجازه سؤال و یا اعتراض نیست؟

چنین وضعیتی باعث هزاران سؤال پیدا و پنهان می‌شود که پاسخی را هم در پی ندارد، چرا که اساسا پاسخی وجود ندارد. پرسشی که جوابی منطقی را دارا نیست، فرد مستبد و زبردستانش را بی‌اعتبار و نامشروع جلوه خواهد داد، بنابراین دیکتاتور مصمم می‌شود که اساسا اجازه مطرح شدن اعتراض داده نشود تا اینکه موضوع پاسخگویی به طور خودکار منتفی شود. هزاران خواسته بحق و اعتراض ممنوعه، انسان را همانند کوه آتشفشانی که هر لحظه آماده انفجار است، مهبای طغیان و شوریدن علیه نظام سیاسی می‌نماید. مستبدان توهم می‌کنند که با سرکوب می‌توانند ذهن انسان‌ها را همانند بدن‌هایشان کنترل کنند، غافل از اینکه ساختار و کارکرد ذهن متفاوت از بدن

است. گرچه مسدود نمودن مسیر اطلاعات و دانش زمینه ساز کنترل شهروندان است اما علت کافی نیست، زیرا ذهن انسان سرکش و جوال است و حتی می‌تواند در بسته‌ترین و ایزوله‌ترین شرایط بر خلاف جو و جریان حاکم بیاندیشد.

ملایانی که خواهان اطاعت مطلق و سرسپردگی مردمان هستند، حتی به مسئولیت‌های خود تعریف کرده و نامشروعشان نیز پایبند نیستند. نه تنها پاسخگوی هیچ یک از ایرانیان نبوده، بلکه سؤال و اعتراض را نیز توهین و جرم قلمداد می‌نمایند. خود را در جایگاهی در نظر گرفته که پرسش از آنها نیز جرم و گستاخی قلمداد شود. چنین هرج و مرج و بی‌نظمی سیاسی، شهروندان را که همه زندگی و آینده‌شان تحت‌الشعاع تصمیم‌گیری‌های غلط ملایان واقع شده است را به شدت تحت تاثیر قرار می‌دهد. مشاهده هرروزه چنین فرآیند عذاب‌آوری تبدیل به نفرتی غیرقابل ترمیم می‌شود، تنفر از عامل و مجری این حجم از آزارها و تحمیل‌های پوچ. در واقع زاویه تندی که میان رژیم اسلامی و مردم ایران وجود دارد، رابطه دشمنی و حذف است. مردمان ایران رژیم را برآمده از میان خود و نماینده خویش نمی‌دانند و در مقابل، رژیم اسلامی مردم را تهدیدی برای استمرار قدرت رو به زوالش می‌بیند. هر دو، دیگری را تهدیدی برای حیات و بقای خویش می‌دانند.

در چنین شرایطی تمام مسئولیت و هر اتفاق ناگواری که رخ دهد به عهده حکومت اسلامی است، زیرا همه حق با مردم است و هیچ حقی با حکومت و رژیم نامشروع نیست. دیدگاه صفر و صدی دارای مصادیق درستی هم هست که یکی از آنها رابطه مردم با رژیم سیاسی نامشروع است. مردم مجاز هستند از حق خود در راستای اعمال نظر خویش، به هر شکلی مناسبی که مورد نظرشان باشد استفاده نمایند. تمام کشور و قدرت سیاسی و مدیریتی، متعلق به مردم است و حکومت هیچ سهم و حقی ندارد. سیستم‌های سیاسی در صورتی که مشروع و قانونی باشند، مجوز کار سیاسی و مدیریت کشور را از ناحیه مردم را پیدا می‌کنند، در غیر این صورت تفاوتی با اشغالگران خارجی نخواهند داشت که این عنوان هم معنای سیاسی دارد و هم حقوقی، نه به این معنا که آنها ملیت ایرانی ندارند که تعبیری سطحی و بی‌مایه است بلکه به این معنا که مردم مجاز هستند از هر ابزار و شیوه متناسبی برای از میان برداشتن و مبارزه با آنها استفاده نمایند.

"مردم محق هستند و سیستم‌ها موظف". تعیین وظیفه سیستم‌ها نیز با مردم است و مجریان چنین وظیفه‌هایی هم از ناحیه مردم تعیین می‌شوند. از سویی دیگر، نسل‌های متفاوت وظایف و سیاست‌های مختلفی را نیز برای دولت‌ها تعیین می‌کنند، نسخه یا الگویی سیاسی مشخص را نمی‌توان برای همه مردمان و در همه زمان‌ها در نظر گرفت اما مسئله اساسی بازتاب خواست مردم در نظام کشورداری است. در مصداقی به نام ایران، هیچ نسبتی میان خواست و نگرش ایرانیان و ملایان وجود ندارد. دیدگاه و ذهنیت نسل Z، دارای هزاران ایده و خواست و پرسش است که مسئولان حکومت اسلامی حتی توان فهم آن را ندارند، چه رسد به پاسخگویی و یا اجرای آن. مردمان ایران به افقی چشم دوخته‌اند که ذهن ایدئولوژی زده‌مشتی‌آخوند مرتجع و سرکوبگر نظامی تروریست، ظرفیت ادراک آن را ندارد. مردمان ایران به ویژه نسل جدید، هیچ شکلی از نسبت معرفتی و جهان‌بینی مشترک با ملایان رژیم اسلامی ندارند. میان دیدگاه ایرانیان و حکومت اسلامی نسبت به جهان و انسان و سیاست و حقوق، اختلاف و تفاوت بنیادینی وجود دارد بلکه حتی فراتر نسل نوی ایرانی با نسل پیشین خود تفاوت‌های بارز و مدل‌های فکری مخصوص به خود را دارد. این خود نشانه‌ای از مفهوم شکاف نسلی است، به این معنا که نسل پیشین، سیستم فکری و باورهای نسل‌های امروزین را «به جهت پیچیده‌تر شدن زندگی و آگاهی بیشتر» به درستی درک نمی‌نمایند، بلکه در مواردی هر کدام در جهانی متفاوت در حال زندگی موازی ذهنی‌اند، در حالی بدن‌ها و تن‌ها در کنار همدیگر مشغول کار و فعالیت و زندگی هستند.

این فضا با غلظت و شدت بالایی از تفاوت، در ایران کنونی جریان دارد و معتقدم نسل جوان و نوجوان ایرانی در جهانی زندگی می‌نمایند که در بسیاری از موارد، والدین و نسل‌های پیشین اساساً "توان درک دقیق" اولویت‌ها و نیازهای آنان را ندارند، حتی اگر سعی هم نمایند ممکن است به بخشی از این جهان دسترسی پیدا کنند، زندگی در کنار هم اما جدای از هم. ذهن آدمی، توان ساخت جهان مخصوص به خود را دارد که خود کارگردان آن جهان خواهد بود. به تعبیری؛ افراد در بسیاری از مواقع تعیین‌کننده ورودی‌ها قابل قبول و خروجی‌های انکار شده چنین دنیایی‌اند.

نسل نو در چهارچوب و مدلی ذهنی، جهان خویش را ساخته و سعی در لذت بردن از تصور دنیای مطلوبشان دارند، بدون اینکه حتی صمیمی ترین فرد زندگی شان تصوری از آن را داشته باشد. نسل نو اگر گزاره یا باوری را غلط بدانند، اعتقادی به آن نخواهند داشت و اگر درستی باور یا الگویی را تشخیص دهند، پذیرا خواهند بود. اجبار و تهدید برای آنان بی معنا و پوچ است. تقلید و مدل سازی کورکورانه و اطاعت ورزی، مفاهیمی بیگانه و غریبی در ارتباط با نسل جدید ایرانی است.

در واقع ذهن انسان، زیر یوغ استبداد هم می تواند به بازی دلخواه خود ادامه دهد، بدون ترس از پلیس و دیگری و عرف های دست و پاگیر، اما افکار و اندیشه های پنهان، روزی و به علتی خود را بروز خواهند داد، زیرا انسان ها تا مرحله ای توان سانسور خویش را به جهت فشار و شرایط تحمیلی خواهند داشت. اگر شرایط و محیط زندگی، به جوان و نوجوان اجازه ندهد که شیوه زیست انتخابی خویش را در پیش گیرد و برنامه ها و اهداف دلخواهش را عملی نماید، اگر موقعیت ها، اظهارنظر آزادانه آنها را در قبال موضوعات و مشکلاتشان ممنوع نماید، سرانجام در جایی و به گونه ای چنین اختلاف عمیقی نمایان خواهد شد و چنین اتفاقی، جامعه را به شکلی اساسی دگرگون خواهد نمود و شدت تغییرات نیز سریع و غیر قابل درک خواهد بود، زیرا فشار بالای روانی و سرکوب مداوم مساوی با انفجار و برون ریزی قوی تر و غیر قابل پیش بینی تر. درک چنین تغییرات سریعی نیز برای عوامل سرکوب امکان پذیر نخواهد بود، زیرا نه زمینه فرهنگی آن را دارند و نه تلاش برای فهم دنیای آنان را دارند. چنین چیزی خود را در دنیای روابط بین انسان ها نشان می دهد. این تفاوت ها میان نسل جدید و پیشین نیز، در حوزه های مختلف خود را نشان خواهد داد و یکی از اساسی ترین مقولات، تضاد دیدگاه های سیاسی و اجتماعی است.

تمام این تضادها برای کثیری از نسل پیشین یا سنتی ها تولید ترس و واهمه خواهد نمود، زیرا آنها تصور می نمایند؛ به دلیل تجربه بالا و درک عمیق تر از جامعه، افکارشان واقعی تر و دارای

دوراندیشی بیشتر است و همزمان نسل جوان را، تابع احساسات و هیجانات می‌دانند. نسل نو را ساده انگار و بی تجربه معرفی می‌نمایند، غافل از اینکه احساسات می‌تواند همزمان با عقلانیت پیوندی عمیق برقرار کند، وجود احساسات یا جوانی در تعارض با عقلانیت نیست اما از آنجایی که برای برخی از محافظه‌کاران و سنت سالاران "تنوع در باورها" و "فردیت انسان‌ها" عادی و معمول نیست، هر تفاوتی را ممکن است انحراف بدانند و به زعم خود با چنین اتفاقی حتی مبارزه نیز نمایند. اینجاست که عدم فهم تفاوت‌ها و گوناگونی میان انسان‌ها، باعث به وجود آمدن دره معرفتی عمیقی خواهد شد به شکلی که ارتباط میان نسلی از بین می‌رود. والدین سنت‌گرا یا نهاد حکومت، هرگز توان مهندسی و کنترل افکار نسل نو را نخواهند داشت کما اینکه نداشته‌اند. منابع اطلاعاتی که خوراک فکری آنها را تأمین می‌نماید، به قدری بی‌شمار و غیرقابل کنترل است که عملاً کاری از دست دین خویان حکومتی و و خانواده‌های کنترل‌گر بر نمی‌آید. از همین رو؛ میزان اندیشه‌ها و رفتارهای ساختارشکنانه نسل جدید در ایران، به صورت غیرمنتظره‌ای باعث شوک فرهنگی نسل‌های پیشین شده است. بسیاری از آنها تصور می‌نمودند؛ قدرت و امکان کنترل نسل‌های بعد را خواهند داشت. فکر می‌کردند؛ محال ممکن است فرزندان‌شان به گونه‌ای دیگر و کاملاً متضاد بیان‌دیشند، زیرا روزه‌های انحراف کنترل شده است و در عین حال اظهار مخالفتی جدی از سوی آنان مشاهده نمی‌شود، در حالیکه سرعت تغییر جهان و دنیای مدرن؛ غیر از قرون و سال‌هایی است که سنت و دین با چنین روش‌هایی ادامه حیات می‌دادند. شخصیت انسان امروز، قابل کنترل همه‌جانبه نیست و نمی‌توان ذهنیت نسل جدید را توسط ابزارهای کهنه مهندسی نمود. عدم اظهار مخالفت نسل نو در فضای خانوادگی یا اجتماعی که غیرآزاد است، به هیچ عنوان به معنای همسویی و همراهی آنان با فرهنگ سنتی یا مذهبی نیست. میزان دسترسی به متون یا اسنادی که یک نوجوان در طول شبانه روز، از طریق ابزارهای تکنولوژیک به دست می‌آورد چندین برابر محتوای تو صیه‌ها و نصایح والدین یا اطرافیان کنترل‌کننده و رسانه‌های حکومتی است. بنابراین؛ شکست چنین روش و مسیری برای سنتی‌ها و سیستم‌های سرکوب غیرقابل تردید است.

اگر نوجوانان و جوانان ایرانی در مقابل خانواده و یا سیستم های اجتماعی و سیاسی در مواردی اظهار مخالفت نمی نمودند، هرگز به معنای تایید یا اظهار موافقت با آنان نبوده است، " بلکه مخالفت و موافقت"، فقط در فضای «امن و آزاد» معنا دارد.

البته که تفاوت بنیادین، میان حکومت اسلامی و والدین سنت‌گرا وجود دارد، زیرا رژیم اسلامی اشغالگر در ایران، مصادق بارز یک رژیم تروریستی و اربابی است و ذره‌ای پیوند با مشروعیت و حقوق بشر ندارد، اما والدین در اکثر موارد فرهنگ تحمیل شده را ناآگاهانه و خیرخواهانه، به عنوان عرف غیرقابل تردید، معرفی می‌نمایند. از سویی دیگر؛ بدون تردید خانواده‌های بسیاری نیز وجود داشته‌اند که برای نسل Z، بستر مناسب رشد را فراهم کرده‌اند، مانند ایجاد محیطی سالم برای اظهار نظر آزادانه و بدون واگمه، اجازه داشتن حریم خصوصی و کمک به رشد استعداد و توانایی‌ها، خانواده‌هایی که اجازه فکر کردن و اظهار نظر آزادانه را به فرزند خود داده‌اند و او را هم به عنوان بخشی از خانواده، مستقل در نظر گرفته‌اند. خانواده‌هایی که خودسانسوری و عوامل پیدایش آن را از محیط خانوادگی حذف کرده‌اند، خانواده‌هایی که حریم خصوصی را برای فرزندان خود در نظر گرفته تا وی بتواند درکی از فردگرایی و توجه به خود را تجربه کند، خانواده‌هایی که همه‌جانبه از رشد و توسعه و بلوغ فکری نوجوانان و جوانان خود حمایت کرده‌اند. در واقع بخش بزرگی از نسل جدید ایرانی در چنین خانواده‌های خوش فکری تربیت شده‌اند، خانواده‌هایی که اقتضای زمانه را فهمیده و نسل پرسشگر و اتوریته‌ستیزی را تربیت نموده‌اند. افرادی که هیچ شکل و مدلی از اقتدارگرایی را نمی‌پذیرند، انسان‌هایی که نمی‌توانند تصور کنند، بخشی از جامعه برای آنها تعیین کننده شکلی از زندگی باشد بلکه خود می‌فهمند و داوری می‌نمایند، تصمیم‌گیری و عملی می‌کنند.

نسل نو، پیشوا و رهبر و مراد را به رسمیت نمی‌شناسد، کیش شخصیت و کاریزما برای آنان بی‌معناست. عده‌ای در اوایل انقلاب فاجعه بار ۱۳۵۷ تصویر ملایی متحجر به نام خمینی را در ماه

می‌دیدند و به گونه‌ای تحت تاثیر قرار گرفته بودند که بی دلیل در سخنرانی‌های وی اشک می‌ریختند، چنین حماقت‌هایی برای نسل انقلابی و مدرن امروزین غیرقابل تصور است. نسل نوین ایرانی، آن جماعت را ناآگاهانی می‌دانند که کورکورانه در پی شایادی متوهم به راه افتاده و در نتیجه؛ خود و کشوری را به قهقرا کشاندند. نسل نو به گونه‌ای مرجعیت گریز است که انقلاب آنها رهبر ندارد، خودجوش و خودانگیخته پیش می‌رود، با شهادت و شجاعتی فوق‌العاده در مقابل وحشی‌ترین و تروریستی‌ترین نیروهای حکومتی که حتی در اعمال جنایت از کشتن کودکان نیز فروگذار نمی‌نماید. بهترین و آزاده‌ترین ایرانی‌ها در مقابل شرورترین جنایتکاران قرار گرفته‌اند.

سرکشی و طغیان فکری و فرهنگی نسل Z برای رژیم اسلامی بهایی گزافی داشته است، زیرا اساس حکومت اسلامی بر اساس پیشوا سالاری تاسیس و پایه‌گذاری شده است، نهاد ولایت مطلقه فقیه که تمام قدرت کشور را قبضه نموده، پایه اساسی نظام اسلامی است اما مردم ایران چنین رکنی را به هدف مشروع و مرکز حملات خویش تبدیل کرده‌اند. چنین چیزی برای رژیم و هوادارانش به نوعی دیوانه‌کننده است و تمام باورها و توهمات آنان را در هم می‌شکند.

اگر پدشینیان تمام حقیقت را نزد یک نفر و یک گروه یا یک کتاب جستجو می‌کردند، اگر رهبر و مراد و پیشوا برای آنان حرف اول و آخر را می‌زد، او تعیین می‌نمود که فکر و رفتار درست و غلط چیست، او فرمان می‌داد و دیگران فرمانبر بودند، او می‌گفت و دیگران می‌شنیدند، چنین چیزی در ایران کنونی از درجه اعتبار و معرفت بخشی ساقط است. نسل نو مدرن ایرانی، تک قطبی و فرد محور نیست، به همین علت بدون وجود رهبر قیام می‌نماید، آنها بدون وجود چهره‌ای کاریزماتیک و رهبری مشخص و به صورت خودتنظیم در همه نقاط ایران شروع به اعتراض و اعلام انزجار در مقابل ملایان مرتجع نمودند. ابزار پیوستگی و گردآورنده شان نیز "مفاهیم و ارزش‌های مشترک بود و نه اشخاص و سیاستمداران". ارزش‌های انسان‌گرایانه و دموکراتیک و میهن‌دوستانه سبب شده بود، شهروند ساکن تبریز با شخصی که در زاهدان زندگی می‌نماید، احساس یکپارچگی و پیوستگی داشته باشد. ایرانیان با دستور و فرمان و امر و نهی متحد نشده بودند، بلکه آزادی‌خواهی و دموکراسی خواهی محور مشترک و انگیزاننده میان ایرانیان بود. چنین ترکیب و

اجماعی در سطح ملی، حکومت اسلامی را به وحشت انداخته بود، توان پروپاگاندا و تبلیغات را به معنای واقعی از آنان گرفته شده بود، حتی از شدت ناتوانی در مقابل حرکت انقلابی مردم، اقدام به توهین و تحقیر از تریبون های رسمی کردند. فردی به نام ابراهیم ریسی که به عنوان رییس جمهور رژیم اسلامی نصب شده است، قیام کنندگان را با خواندن شعری به مگس تشبیه نمود و برخی از وزرایش از ضرورت رجوع جوانان ایرانی به روانشناس برای درمان سخن می راندند. قالب و محتوای چنین ادبیاتی نشان از اوج ناتوانی و درماندگی مسئولان رژیم اسلامی در مقابل ملت ایران بود. همه چیز را از دست رفته و پایگاه اعتقاداتشان را در میان مردم بر باد رفته می دیدند و برای تسکین پریشانی و آشفتگی ناسزا می گفتند. رجوع به روانشناس متخصص و توجه به بهداشت روان نیز کار بسیار مثبتی است اما انتظاری از ملایان واپس مانده رژیم اسلامی نیست، مرتجعان بنیادگرا، رجوع به روانشناس را معیار عقب ماندگی انسانها قلمداد می نمایند و در قالب تهاجم کلامی و پرخاش از آن استفاده می نمایند. رژیم اشغالگر اسلامی که با افکار و عقاید غبار گرفته شان در پی احیای قوانین غلط دینی هستند به ناچار زمانی که باورهایشان به دور ریخته شد، با ابزار تحقیر به مقابله برخیزند.

از سویی دیگر، رژیم اسلامی در پی کشف رهبر این قیام بود و از آنجایی که رهبری در کار نبود، آنها نمی دانستند می بایست به چه کسی حمله کنند و چه شخص یا گروهی را ترور نمایند، زیرا همواره ترور رهبران احزاب و جریانات سیاسی، یکی از روش های سیستم های سیاسی خودکامه به ویژه رژیم اسلامی مستقر در ایران بوده و آنها از مسیر حذف رهبران و لیدرها در پی نابودی جریانات بوده اند. به تعبیری؛ رهبر و چهره های کلیدی مجموعه ای را که متکی به یک فرد است را حذف می نمایند تا کل جریان را ساقط کنند اما در این انقلاب رهبری وجود نداشت تا آنها بتوانند وی را ترور و حذف فیزیکی نمایند. آنها نمی دانستند به طور مشخص، به چه کسی حمله کنند و انقلاب را به چه گروهی یا حزبی نسبت دهند، به همین دلیل گرفتار و گیج نظم خودانگیخته درونی ایرانیان شدند.

نسل نو شجاعانه و بدون رهبر در مقابل تروریست‌های حکومت اسلامی به قدری مبتکرانه عمل کرد که آنها نمی‌دانستند با چه روشی کیش و مات خیزش ایرانیان شده‌اند و دقیقاً می‌بایست کدام سیبل را آماج اتهامات و حملات خود قرار دهند. حکومت اسلامی زمانی که مواجه با چنین انقلاب با ساختارشکن و فوق‌العاده‌ای شد، سعی در نسبت دادن انقلاب ملت ایران، به دخالت‌ها و مهندسی کشورهای مختلف و سازمان‌های اطلاعاتی دولت‌های خارجی نمود. رهبر حکومت اسلامی علی خامنه‌ای که کامل‌ترین مصداق یک تروریست و نماد شرارت است، چنین حجم تنفر و انزجاری را نسبت به خویش را باور نمی‌کرد. برای توجیه بی‌آبرویی تاریخی خود و ایدئولوژی اش، قیام ایرانیان را به آمریکا و غرب نسبت می‌داد و با مطرح کردن فرض دخالت کشورهای بیگانه، سعی در واپاشی اصالت انقلاب «زن، زندگی، آزادی» داشت که البته روش همیشگی او نخ‌نما و پوسیده بود، زیرا روان‌پریشی و پارانویای وی کوچکترین تأثیری در اصالت و ملی بودن انقلاب ایرانیان ایجاد نمی‌نماید و از جانبی دیگر، وی به عنوان مسئول مطلق خودخوانده کشور می‌بایست پاسخگوی مطلق تمام رخدادها و اتفاقات باشد و بدیهی‌ست فرآیند انقلابی که وی را به پای میز محاکمه و پاسخگویی بکشاند از منظر او نیاز به بی‌اعتبار کردن خواهد داشت.

واضح بود که مسئول اول جنایات رژیم اسلامی، مسئولیت پیامد باورهای خویش را نخواهد پذیرفت و پاسخ نداشت و نخواهد داد. او باور نمی‌نمود که کاخ اسلامگرایی متوهمانه اش چنین فرو بریزد. فردی که در پی صدور انقلاب اسلامی به خارج از مرزهای ایران بود و از این مسیر خاورمیانه را دچار التهاب نموده بود، ناگهان مشاهده کرد در دل ایران و از ناحیه ملت بزرگ ایران به مرز نابودی رسیده است. به تعبیری؛ صحنه واقعیت ایران با پیش‌فرض‌های وی در تضاد بود، مردم ایران اتفاق ساختارشکنانه‌ای را رقم زدند که وی ناچار شد برای جلوگیری از فروپاشی هویت سیاسی و مذهبی اش، واقعیت بیرونی و خیزش مردم را به نوع مبتذلی تفسیر نماید یا از اساس سعی در انکار کثیری از اتفاقات داشته باشد. نحوه فعالیت فکر انسان ایدئولوژیک و غرق در تعصب و بنیادگرایی، واقعیات را بر اساس تصورات پیشینی غیر قابل تغییر ارزیابی می‌نماید و یا در مرحله‌ای سعی در کوچک نمودن رخدادی بزرگ و یا نادیده گرفتن واقعیت می‌نمایند و با وجود اقیانوسی از

خطاهای شناختی است که، اصراری کودکانه بر درستی باورهایش دارد حتی اگر همه شواهد و مستندات علیه آن باشد.

استبداد دینی ملای بی...

مستبدان و دیکتاتورها (با تفاوتی جزئی که باهم دارند) میل زیادی به دیدن و شنیدن آن چیزی پیدا می‌کنند که باورها و ایده‌هایشان را تایید نماید. اگر نوشتار یا سخنی، تاییدگر اعتقادات آنان باشد، مورد حمایت و تحسین قرار خواهد گرفت و چنانچه بالعکس، باورهای آنان را با چالش مواجه نماید، انزجار و برآشفستگی آنان را در پی خواهد داشت. «علت کینه و دشمنی ملایان از مردم ایران نیز، ضدیت ملت ایران با افکار آنهاست». ایرانیان عامل نابود کننده و از بین برنده همه تصورات و باورهای کسانی مثل رهبر رژیم و هوادارانش بوده‌اند. در تمام پروسه انقلابی علیه او و ایدئولوژی مسمومش اعلان انزجار کردند.

مردم نه از گرایش‌های اصلاح‌طلبانه سخنی گفتند و نه از اصولگرایی، زیرا می‌دانستند هر دو عنوان سیاسی، جزو گفتمان انقلاب اسلامی است. جامعه ایران دانسته بود که احزاب خودخوانده سیاسی اصلاح‌طلب و اصولگرا با استفاده از روش فریب و لحن "تند و ملایم" مانند "بازجوی خوب و بد" عمل می‌کنند تا بتوانند بقای حکومت اسلامی را تضمین نمایند. ملت ایران حتی برای آنها

کمترین اعتباری قائل نبودند که بر علیه شان شعار دهند، بلکه مردم به اصل نظام ولایت فقیه، کل ساختار حکومت اسلامی، علی خامنه‌ای به عنوان ولی فقیه و تمامیت سیستم دینی، حمله نمودند. آنها به صورت همه‌جانبه و قاطع، به شالوده و بنیاد رژیم اسلامی تاختند. چنین موضع شفافی، اعلام نظر آشکاری مبنی بر رد تمامیت حکومت اسلامی بود. انقلاب "زن، زندگی، آزادی" محل هیچ تردیدی برای ناظران داخلی و بین‌المللی، مبنی بر نامشروع و اشغالگر بودن رژیم اسلامی باقی نمی‌گذارد.

رژیم ملایان در مواجهه با چنین خیزش قاطعی، شدیدترین شکل سرکوب توسط نیروهای امنیتی خود را به نمایش گذارد. مردم معترض "غیر مسلح" با "سرکوب مسلحانه رژیم اسلامی" مواجه شدند، اما از دل هر جنایتی که رژیم انجام می‌داد، موج تازه‌ای از خشم و اعتراض بر می‌خواست. موضوع اساسی اینکه شیوه و مدل سرکوب توسط حکومت اسلامی به طور کامل نسبت به اکثر قریب به اتفاق کشورهای دنیا متفاوت بود، زیرا ایدئولوژی شیعه سیاسی و میزان تأثیرش در نامتعادل کردن باورمندان، منحصر به فرد و متفاوت است. شیعیانی با الگوهایی مانند؛ شاه اسماعیل صفوی و قزلباش‌های آدمخوارش یا با الگو گرفتن از پیشوایانی که در یک روز ۷۰۰ نفر را گردن می‌زنند و همزمان به دختر به جای مانده و اسیر رییس قبیله تجاوز می‌کنند، الگوهای فاسد و غلطی را به دست می‌دهند که جز دگرستیزی و آزارگری و کشتن و تجاوز مبنای دیگری را به عنوان ملاک رفتارهای خود قرار نمی‌دهند.

وقتی ملایی برای منصبی سیاسی، کلمه مطلق (ولایت مطلقه فقیه) را به کار می‌برد، میزان جنایتش هم مطلق می‌شود. قدرت مطلق برای هر فردی خطرناک است، حتی اگر سابقه درخشان و کارنامه قابل قبولی داشته باشد، چه رسد که چنین جایگاهی در یک ساختار سیاسی وجود داشته باشد و عده‌ای بنیادگرای مذهبی به عنوان متصدی گمارده شوند. از این روی، قدرت سیاسی مطلق و ایدئولوژیک بدون وجود ترمز و نگهدارنده، هیولای و جانانی را تولید می‌نماید که برای ادامه و استمرار قدرت دست به حملات شیمیایی و مسمومیت‌های زنجیره‌ای به مدارس می‌زنند و سعی در سرکوب یک انقلاب می‌گیرند. برای ارضای جنون و جاه‌طلبی‌های پوچ خود با

جان کودکان و نوجوانان و به ویژه دختران یک کشور و آن هم در قلب مراکز آموزشی قمار می نمایند و ارباب مردم را از این مسیر دنبال می نمایند. این نوع مقابله متوحشانه با مردم معترض، باعث حیرت و بهت همگان شده است. در واقع می بایست چه میزان از قساوت و توحش در یک سیستم سیاسی وجود داشته باشد تا کودکان و نوجوانان کشور را در هنگام تحصیل در مدارس و در سطح وسیع مورد حمله شیمیایی قرار دهند و مسموم نمایند؟ کینه و تنفر ملایان از دختران و نسل نو و مدرن ایرانی حد پایانی ندارد، مرز و انتهای ندارد، بلکه هر جنایتی را انجام می دهند تا مانع مخالفت و انقلاب مردمان ایران شوند. تعجب و حیرت اولاف شولتس صدر اعظم آلمان نیز از شلیک و حمله مستقیم به مردم ایران توسط نیروها و استفاده از تجهیزات نظامی علیه مردم نیز، ناشی از مدل متفاوت و وحشیانه مواجهه و سرکوب ملایی بود.

آنها به اندازه ای وحشیانه و بی رحمانه دست به قلع و قمع مردم می زدند که حتی در مقابل دشمن متجاوز نیز چنین خشونت و سببعیتی را به خرج نمی دهند. حکومت اسلامی، با استفاده از سلاح های گرم و سرد، کودکان و دانش آموزان و دانشجویان را در سطح وسیع سرکوب نمود. آنها درون مدارس ابتدایی و در میان کودکان خردسال، از گاز اشک آور و بمب صوتی استفاده می کردند تا بلکه بتوانند ایجاد رعب و وحشت نمایند و به واسطه به نمایش گذاردن وحشیگری و درنده خویی خود مردم را از آزادی خواهی منصرف نمایند. با چنین شیوه های متوحشانه ای در صدد توقف روند انقلاب بودند. با یورش به کودکان در صدد اعلام این هدف بودند که؛ در منطق ما کودک و بزرگسال تفاوتی ندارد، ما به کودکان و نوجوانان نیز اهمیتی ندارند، در این صورت بی شک به جوانان مبارز و بزرگسالانی که در خیابان ها حضور دارند نیز بی رحمانه خواهیم تاخت. در واقع چنین روشی دقیقاً شیوه گروه خلافت اسلامی عراق و شام موسوم به داعش بود. دواعش شعار "النصر بالرعب، پیروزی با ابزار هراس و وحشت" را ابزار جنگ خود نموده بودند. تولید وحشت در سطح کلان برای ترساندن و شکستن انگیزه مخالفان و جبهه مقابل.

این روش حتی به این گونه تاثیر می‌گذارد که برخی از مردم برخی دیگر را متوقف می‌نمایند. والدین از حضور فرزندان خود در اعتراضات و نبرد خیابانی جلوگیری به عمل می‌آورند. از درون خود مردم، عده‌ای متقاعد می‌شوند که ساختار سرکوبگر رژیم بی‌رحم و بی‌تفاوت است و در نتیجه؛ عده‌ای مانع عده‌ای دیگر می‌شوند. اگر بخشی از مردم شجاعت شکننده‌ای دارند با دیدن و شنیدن چنین صحنه‌هایی جنبه محافظه کاری آنها بر بعد جرات و شجاعت غلبه می‌کند. چنین روشی در در میدان، به واسطه شجاعت بی نظیر ایرانیان به نوعی کارایی خود را از دست داده بود، زیرا مردم با مشاهده جنایات بیشتر بر خشم و موضع خود را سخ‌تر می‌شدند. مردم با دیدن ابعاد بی‌پایان جنایت‌های سپاه پاسداران و بسیجیان و نیروهای انتظامی، بر هدف خود مطمئن‌تر و مصمم‌تر شدند.

مردم ایران در مقابل رژیمی که در جنایت حد و مرز نمی‌شناسد مبارزه خیابانی می‌نمودند، در برابر رژیمی که برای درهم شکستن مردم کشور از تجهیزات جنگی و تسلیحات نظامی استفاده می‌کند. علیه تروریست‌های تا بن دندان مسلح و جنایتکارانی که به راحتی به زن و مرد و کودک شلیک می‌کنند، چنانچه در نقطه‌ای از سلاح گرم و سازمانی به دلایل بین‌المللی استفاده نمی‌کردند، با سلاح سرد به مردم حمله می‌کردند و آنان را مورد ضرب و شتم قرار می‌دادند. تعداد زیادی از قهرمانان ملت ایران که جان خود را فدای مردم و مسیر روشن آزادی کردند، با ضربات متعدد باتوم کشته شدند. میزان کشته شدگان نیز بسیار بالاتر از رقم‌های منتشر شده بوده است به عنوان نمونه؛ فقط در شهر زاهدان در "یک روز" که موسوم به جمعه خونین است نزدیک به ۱۰۰ نفر را کشتند و چند صد نفر را مجروح نمودند. این رقم در جنگ‌های رسمی نیز وحشتناک است. در یکی از بولتن‌های هک شده خبرگزاری فارس که توسط گروه هکری «بلک‌ریوارد» منتشر شده بود، تعداد کشته شدگان اعتراضات سراسری در ایران را بسیار بیشتر از شمار جان‌باختگان آبان ۹۸ (۱۵۰۰ تن) اعلام کرده بود.

رژیم اسلامی حتی از کشتن کودکان خرد سال نیز فروگذار نکرد. خط قرمز و مرز مشخصی در جنایت برای آنها وجود نداشت، لازم است نام برخی از کودکان به قتل رسیده را که در انقلاب «زن، زندگی، آزادی» به دست تروریست‌های حکومت اسلامی کشته شدند را ذکر نمایم.

زکریا خیال ۱۶ ساله پیرانشهر، امین معرفت، ۱۶ ساله اشنویه، عبدالله محمدپور ۱۷ ساله روستای بالو آذربایجان غربی، محمدرضا سروری ۱۴ ساله شهر ری، پدرام آذرنوش ۱۶ ساله دهدشت کهگیلویه و بویراحمد، سیاوش محمودی ۱۶ ساله تهران، امیرمهدی فرخی پور ۱۷ ساله تهران، میرحسین بساطی ۱۵ ساله کرمانشاه، نیمه شفق دوست ۱۶ ساله ارومیه، سارینا اسماعیل‌زاده ۱۶ ساله گلدشت کرج، نیکا شاکرمی ۱۶ ساله تهران، ستاره تاجیک ۱۷ ساله تهران، مهدی موسوی نیکو ۱۶ ساله زنجان.

محمدامین گامشادزهی ۱۷ ساله، جابر شیروزی ۱۲ ساله، امید صفرزهی ۱۷ ساله، سامر هاشم زهی ۱۶ ساله مصلا، سدیس کشانی ۱۴ ساله، یاسر شاهوزهی ۱۶ ساله، محمد رخشانی ۱۲ ساله، امید سرانی ۱۳ ساله، علی براهویی ۱۴ ساله، جواد پوشه ۱۱ ساله، هر ده نفر از زاهدان، کیان پیرفلک ۹ ساله ایذه خوزستان، هستی نارویی ۷ ساله زاهدان، سیاوش محمودی ۱۶ ساله تهران.

پرسش اساسی این است که حمله و قتل کودکان با کدام منطق، ایدئولوژی و آیین، قابل توجیه است؟ در واقع کشتار کودکان بزرگترین گناه و سند بر توحش بی‌مرز رژیم اسلامی است. حکومتی که دشمنی و ضدیت با انسان را نمایندگی می‌نماید، به راحتی انسان‌ها را می‌کشد. حکومتی که شالوده‌اش بر اساس ضدیت با حقوق مردم بنا نهاده شده، به راحتی مردم را برای فریاد حقوق اساسی‌اش می‌کشد. اگر سیستمی سیاسی، مشروعیت خود را وامدار مردم باشد، راهی جز اطاعت و پذیرش خواست مردم نخواهد داشت. این مردم هستند که به سیستم‌های سیاسی ارزش و مشروعیت می‌دهند نه بالعکس. حکومت اشغالگر اسلامی، نه از دل مردم برآمده است و نه با

خواست مردم ادامه می‌دهد، از این روی سعی نموده‌اند کمترین میزان وابستگی را در حوزه‌های مختلف نسبت به مردم داشته باشد.

در حقیقت یکی از علت‌های سرکوب بدون وا همه حکومت اسلامی غیر از (وحشی‌گری تفکر ملایی) طرح‌ریزی کمترین وابستگی مستقیم به مردم است. به عنوان نمونه؛ در بسیاری از کشورها منابع مالی و تامین بودجه از ناحیه مالیات مردم صورت می‌پذیرد و در صورت قطع مالیات مردمی فروپاشی سیستم قطعی است اما حکومت اسلامی شیوه متفاوتی را برگزیده و چنین روشی را عامدانه و با برنامه ریزی انتخاب نموده است. آنها برای استقلال مالی خود از مردم، به منابع طبیعی مانند نفت و گاز و معادن وابستگی پیدا نموده‌اند که با این روش بتوانند آزادانه هر آن چیزی را که تصمیم می‌گیرند، عملیاتی کنند. به عبارتی؛ وقتی سرمایه مورد نیاز، با فروش نفت خام و گاز و محصولات پتروشیمی و خام فروشی معادن به دست می‌آید، دولت وابستگی مستقیم کمتری به مردم خواهد داشت. حکومت اسلامی از آنجایی که می‌داند، عموم مردم مخالف بنیاد و اساسش هستند، سعی نموده به صورت پیشگیرانه وابستگی مالی خود را کم و کمتر نماید تا در حیاتی‌ترین و اضطراری‌ترین شرایط، موجودیت خود را حفظ نماید و با خیالی آسوده تر به سرکوب مخالفانش بپردازد. استقلال مالی نهادهای سیاسی؛ قدرت مانور بیشتری به مستبدان می‌دهد. عدم وابستگی رژیم از مردم نیز، توان حکومت را برای یکه تازی غیرکنترل شده افزایش می‌دهد. این دو موضوع یعنی "بیگانه بودن ملا با مردم" و "استقلال مالی از مردم" باعث تقویت همه جانبه حس خودکامگی حکومت شده است. به واسطه فروش منابع سرزمینی، تجهیزات نظامی و ابزار سرکوب خریداری می‌کنند و با آموزش و آماده‌سازی نیروهای سرکوبگر به شدیدترین شکل ممکن، ملتی را سرکوب می‌نمایند. ثروت مردم را علیه خود مردم هزینه می‌نمایند. منابع طبیعی کشور را به سرقت می‌برند و با سرمایه‌های چپاول کرده، خود را تجهیز و پایه‌های نامشروع حکومت اسلامی را تقویت می‌نمایند.

ملایان اشغالگر، کسانی که نه بود و باش آنها و نه فکر آنها با ایرانیان رابطه‌ای دارد، هیچ یک از نمادهای متعلق به ایران و ایرانیان را در سالیان حکومت تاریکشان برجسته نکرده‌اند. ملایان و سپاهیان بی وطن، از نام ایران منهای ایدئولوژی نفرت دارند. خامنه‌ای و اوباش مجیزگویی به اندازه‌ای دشمنی با ملت و تاریخ ایران دارند که حتی نمادهای ایرانیان را در مراسم‌ها و جشن‌های ملی به همراه ندارند. هر آن چیزی که به میهن و میهن دوستی ربطی پیدا کند را سانسور و حذف می‌نمایند. این حجم از ضدیت با نمادهای میهنی به واسطه حکومت مستقر، در کجای جهان و در کدامین سرزمین سابقه دارد؟ سیستم‌های سیاسی گوناگون سعی در تاریخ سازی جعلی و ایجاد هویت ملی دروغین برای کشورهای خود دارند و حتی مشاهیر و شاعران و نویسندگان کشورهای دیگر را با سندسازی و تحریف به نام کشورشان مصادره می‌نمایند، به تعبیری نه تنها برای ملت و تاریخ کشور خود اهمیت قائل هستند بلکه به شیوه‌ای افراطی سعی در به دست آوردن نمادهای هویتی حتی به دروغ دارند، ولی ملایان حتی داشته‌ها و دارایی‌های فرهنگی و تاریخی مردم را انکار عامدانه و ایدئولوژیک می‌نماید. هر آن چیزی که مربوط به ملت و ملی و مردم باشد را نادیده و انکار می‌نمایند تا فضای کافی برای اعمال ایدئولوژی دینی و سیاسی خود که هیچ ارتباطی با مردم ندارد را به دست آورند.

دیکتاتورهایی که سعی در اعمال استبداد دارند به طور معمول خواهان ارضای جاه‌طلبی‌های شخصی خود و اجرای اهداف حزب هستند و حداقل در مورد شیوه مدیریت کشور اعمال اختناق می‌نمایند. با کشور و منابع و تاریخ دشمنی و کینه‌ای ندارند، اما ملای بی هویت، هیچ احساس و نشانه‌ای از میهن و مردم دوستی با خود ندارد، همانگونه که خمینی بنیانگذار رژیم در لحظه بازگشت به ایران و پس از سالها دوری اعتراف می‌نماید که نسبت به چنین اتفاقی بی تفاوت است و احساسی ندارد.

مسئولان حکومت اسلامی نسبت به مردم ایران، به قدری بیگانه اند که در حین سخن در مورد مسائل کشور با کوچک نمایی و بی تفاوتی نسبت به معضلات ملی، سعی در نادیده گرفتن نتایج مدیریت فاجعه‌بار خود دارند اما همزمان که از مجاهدان اسلامی دست پرورده خود سخن می‌گویند با احساس شور و اشتیاق و کمال و سواس صحبت می‌نمایند. اگر از نمادهای اسلامی و گروه‌های نیابتی و جهادی سخن بگویند شادمانی و شوق در چهره و رفتار آنها قابل مشاهده است، ولی سخن گفتن از رفاه مردم و منافع ملی و آزادی برای آنان وحشتناک و بی‌معنی است. خشک اندیشان و متوهمانی که بدون هیچ مبنا و اصلی، ملتی را اسیر جنون مذهبی و سیاسی خویش نموده‌اند.

در حقیقت، نتایج و پیامدهای رفتار رژیم اسلامی، اصلی‌ترین علت تغییر نگرش و رفتار ملت ایران است. هر آن چیزی که ملا و سپاهیان گفته و اجرا نموده‌اند، حاصلی جز عقب‌ماندگی و تباهی کشور نداشته است. به تعبیری؛ اگر حکومت اسلامی همواره از دشمنی با جهان آزاد سخن رانده است، ملت ایران دوستی با جهان آزاد را موضع صحیح دانسته‌اند. اگر رژیم اسلامی تبعیض جنسیتی را به عنوان ارزشی فرهنگی و اجتماعی معرفی کرده است، جوان ایرانی نقطه مقابلش که «برابری جنسیتی» است را به عنوان یکی از اصول انقلاب خود معرفی کرده است. ایرانیان دانسته‌اند که به نوعی هر آن چیزی که ملایان درست می‌دانند، غلط بوده و هر آن چیزی که غلط می‌دانند، صحیح بوده است.

چنین روشی از مفهوم پردازی در زندگی روزمره همه مردم در ابعاد کوچکتر نیز جاری و قابل فهم است، مانند چگونگی تشخیص منفی بودن ویژگی‌های رفتاری مانند اتهام و یا دروغ‌گویی. به عبارتی؛ فردی که به نزدیکانش دروغ می‌گوید و سعی در فریب آنها دارد، بعد از گذشت مدتی اعتماد آنها را نسبت به خود از دست می‌دهد و دیگران نیز ارتباطات خویش را با او کمتر و یا قطع می‌نمایند. فرد در می‌یابد، دروغ‌گویی رفتاری است که نتیجه‌اش؛ از بین رفتن روابط، از دست

دادن دوستان و واپاشی سرمایه اجتماعی می شود. شخص دروغگو تنها می ماند و دایره ارتباطی اش محدود می شود. دیگران در مواجهه با وی، کنترل شده و غیرشفاف رفتار می نمایند. چنین پیامدی باعث می شود که رفتاری که متضاد با دروغگویی است که عبارت باشد از صداقت و راستگویی، ویژگی مثبتی در نظر گرفته شود. اگر دروغ باعث از دست دادن اعتماد دیگران می شود، راستگویی باعث جلب اعتماد می شود. صداقت؛ پیوند میان انسان ها را قوی تر و عمیق تر می نماید. بنابراین شناخت رفتار و موضع درست، توسط تجربه پیامدهای عمل نادرست، می تواند در ابعاد سیاسی و کلان نیز جزو روش های فهم سیاسی باشد. از همین رو، افکار و اهدافی که ملایان و نهاد های دولتی داشته اند را به صورت متضاد هدف گذاری کردن، مسیر صحیح و مناسب را روشن می نماید.

مردمان ایران تجربه نموده اند که قوانین و اهدافی که قانون اساسی و ساختار رژیم اسلامی ترسیم نموده است، در واقع منجر به نتایج به شدت منفی و مضر برای شهروندان و آینده فرزندان ایران زمین شده است. نه تنها توسعه و پیشرفتی در کار نبوده، بلکه همه داشته های مردم و زندگی معمول آنها را نیز به قهقرا و مرز تباهی کشانده است، در چنین روند شتابداری به سمت تاریکی مطلق، جریان مخالف و هدف گذاری متضاد با ملایان و سپاهیان دقیقا مناسب ترین گزینه خواهد بود. از افکار و مواضع غلط ملایی، می توان موقعیت های صحیح را تشخیص داد. جامعه ایران، چند ماه و یا سال نیست بلکه چندین دهه است که شیوه مدیریت کشور را از ناحیه ملایان مشاهده کرده و زیسته اند و حاضر به پذیرش چنین مدل حکومتی و اختناق تحمیل شده نیستند.

ایرانیان دارای کشوری هستند که دارای بیشترین منابع طبیعی است، بیشترین ذخایر نفت و گاز جهان را دارد، کشوری به شدت ثروتمند و تاریخمند. از چه روست که ضعیفترین وضعیت اقتصادی را داراست و در تمام شاخص های رفاه و آزادی، تأسف بارترین شرایط ممکن را تجربه می نماید؟ در واقع این تراژدی غمبار به علت وجود مدیرانی فاسد و نالایق و وجود یک ساختار سیاسی و مدیریتی دزد سالار و ناکارآمد به وجود آمده است.

با تمام این او صاف، ملت ایران با تجربه زندگی در جامعه‌ای با ساختارهای غلط و با محوریت دین، از رسیدن به آزادی و دموکراسی ناامید نشدند، به تمام تبلیغات توتالیتاریستی حکومت اسلامی "نه" قاطع گفتند. ایرانیان خواهان جایگزینی استبداد مطلق با دموکراسی سکولار، ارزش‌های اسلامی با ارزش‌های لیبرال، تبعیض جنسیتی با برابری جنسیتی، سازش با شفافیت، درهای بسته بر پایه ایدئولوژی با درهای باز بر پایه منافع ملی هستند. چنین عقلانیت و گرایش باعث واگرم حکومت اسلامی شده، زیرا در فضای عمومی و در میان ایرانیان، فروش دین و ایدئولوژی نتیجه‌ای در بر نداشته و شکست خورده است.

همه تلاش حکومت اسلامی، توجیه و دلیل‌تراشی و به نوعی مشروعیت بخشیدن به حکمرانی ملایان با استفاده از محتوای دین و مذهب بود، در صورتی که مردم دقیقاً چنین موضوعی را در خیزش انقلابی خود انکار می‌نمودند. از طرفی با توجه به پروسه انقلاب «زن، زندگی، آزادی» مسئولان رژیم اسلامی، علاوه بر مشاهده شکست و خرد شدن ایدئولوژی مغلوب خود، جایگاه‌ها و مسندهای دولتی خویش را نیز در خطر می‌دیدند. در حقیقت پاسخگویی، برای افرادی که عادت به پاسخ ندارند سخت و غیر قابل تحمل است. بدیهی‌ست در چنین شرایطی ملایان و نهاد تروریستی سپاه پاسداران، مردم معترض را تهدید به حساب می‌آورند. برای آنها "پول بر خون" ارجحیت دارد، از هر روشی استفاده می‌نمایند تا آزادی‌خواهی مردم ایران را تضعیف کنند. آنها می‌بایست در ساختاری دموکراتیک همه منصب‌های دولتی خود را واگذار نمایند و پاسخگوی تمام رفتارهای خود باشند. آنها حاضر نیستند چنین جایگاه پر منفعت و بادآورده‌ای را با ایستادن پشت میز محاکمه تعویض نمایند، حتی تن به کشتار کودکان و ملت ایران می‌دهند اما مناصب دولتی و مسندهای حکومتی خود را رها نخواهند کرد، در چنین وضعیتی مردم مجاز هستند از هر روش و شیوه‌ای که مفید بدانند برای از بین بردن ساختار رژیم اسلامی استفاده نمایند.

باورمندان بنیادگرا و مزدوران از خود بیگانه

سرکوبگران و نیروهای امنیتی (سپاه پاسداران، بسیج، پلیس ضد شورش، اطلاعاتی ها و حراستی ها) رژیم اسلامی که علیه انقلابیون آزادی خواه و دموکراسی خواه ایرانی، دست به خشونت و سرکوب می زنند از دو گروه و دسته خارج نیستند. یا مزدورانی بی اصل و پرنسیب هستند که برای منافع مادی آنی، آماده اجرای جنایت هستند و یا ایدئولوژی زدگانی متوهم که با مغزشویی و ایمان به باورهای دینی، جنایت علیه انسان را به گونه ای حتی نیک و درست می پندارند.

البته که هر دو بخش این تقسیم بندی زیر مجموعه بیماری های روانی و اختلالات قرار می گیرد و قابلیت تحلیل و بازنمایی روانشناسانه دارد. اینکه شرایط محیطی و وضعیت رشد چنین افرادی در طول زندگی چگونه بوده است، دوران کودکی و نوجوانی که مهمترین مرحله رشد و شکل گیری شخصیت است را چگونه و با چه میزان از تجربه های مثبت و منفی طی کرده اند، عوامل زمینه ای و ارثی و ژنتیکی چقدر مؤثر و بسترساز بوده است، عواملی مانند فقر و کمبود و تحقیر تا چه اندازه می توانسته در پدید آمدن چنین افرادی نقش داشته باشد، اینکه اساسا ساختار و آناتومی مغز این عده چه میزان از فعالیت و نقص و مشکلات را داراست. همه این عوامل می تواند زمینه ساز بروز جنایت از فردی شود. طبیعیست که رفتارهای انسان تک علتی یا تک بعدی نیست، عوامل مختلفی زمینه ساز بروز رفتاری می شود اما آن چیزی که مسئله این بخش است عامل نهایی و تعیین کننده و مؤثر در بروز جنایت از ناحیه ارادل و اوباش رژیم اسلامی است، آن عاملی که علت مباشر در بروز تمام ویژگی های محتمل است. در واقع "ایدئولوژی"، برای باورمندانی که توهم حقیقت در ذهن دارند نقشی جدی را ایفا می کند و در مقابل "پول و منافع مالی" برای مزدوران و موجب بگیران عاملیت ویژه ای را داراست.

مزدوران افرادی هستند که بدون اعتقاد و توجه به انسان، اخلاق، قوانین و حقوق، عملی را مرتکب می‌شوند تا مزد مشخصی را در قبال آن دریافت نمایند. عده‌ای هستند که در مقابل پول، اقدام به هر رفتاری می‌کنند. قتل و آزار و تهدید می‌نمایند، به اموال دیگران آسیب می‌زنند، حقوق دیگران را به راحتی پایمال می‌نمایند، چشمان خود را بر همه اصول و ارزش‌ها بسته و برای آنها نوع رفتار اهمیتی ندارد. از هر شیوه و رفتاری که باعث به دست آمدن پول بیشتر و درآمد سرشارتری باشد دریغ نمی‌نمایند حتی ممکن است به نزدیکترین افراد و خانواده خود نیز آسیب بزنند، ملت و میهن خود را به مرز ضعف و نابودی بکشانند، آزادی و دموکراسی و امنیت مردم را معامله نمایند. این اتفاق فقط در کشورهای استبداد زده نیز نمی‌افتد، بلکه در دموکراتیک‌ترین کشورها نیز عده‌ای هستند که برای اهداف مالی خویش، همه‌چیز و همه‌کس را نادیده و زیر پای می‌گذارند. همه این مصادیق زیر مجموعه مفهوم مزدور قرار می‌گیرند، چه ملای عصر حجری اسلحه به دست و چه سیاستمدار اروپایی کراوات زده و متبسم. چنین رویه‌ای در تضاد ماهیتی با فرهنگی است که همه چیز را فدا می‌نماید برای انسان، زیرا مزدور از انسان عبور می‌نماید برای پول و منافع، اما انسان‌های شریف و اصیل انسان را محور همه امور قرار می‌دهند مانند مجسمه شرافت ایرانیان دکتر "آیدا رستمی" که در جریان انقلاب "زن زندگی آزادی" برای رسیدگی به مجروحانی که در حین مبارزه با رژیم اسلامی مصادوم شده بودند به طور پنهانی و منزل به منزل سعی در مداوای آنان داشت تا جایی عوامل رژیم اسلامی پی به فعالیت‌های پزشکی مخفیانه وی می‌برند و به سرعت وی را می‌کشند. او جایگاه و موقعیت و امکانات را فدا می‌نماید و خطر جانی را می‌پذیرد اما رسالت پزشکی و انسانی خود را انجام می‌دهد. میان مزدوران انسان‌نما و انسان‌های شریف و اصیل تفاوتی غیر قابل توصیف است.

موضوع مزدوری از حالتی جزئی و شخصی در جهان کنونی تغییر پیدا نموده است و اساساً صنعتی در این مسیر وجود دارد که به صورت سازماندهی شده عمل می‌نماید. چنین مجموعه‌هایی ارتش‌ها و شرکت‌های خصوصی نظامی هستند. وظیفه چنین شرکت‌هایی حضور در جنگ‌های نیابتی یا

مستقیم در ازای دریافت پول از دولت‌هاست. آنها از این مسیر سرمایه‌های زیادی در مقابل خون انسان‌ها به دست می‌آورند. در نزاع‌ها و درگیری‌های مسلحانه شرکت می‌کنند و جنگ را به گونه‌ای پیش می‌برند که هدف کشور متبوعشان محقق شود. برای آنها الزام مهم نیست که در جبهه نبرد، حق دارند یا نه، در موضع حقیقت هستند یا دروغ، برای آنها تنها و فقط پول و قراردادهای مالی، معیار کنش و دخالت نظامی است. از مثال‌های بارز چنین شرکت‌های خصوصی؛ شرکت "واگنر روسی" است که اساساً اهمیتی نمی‌دهد به اینکه سیاست‌های دولت روسیه بر چه اساسی تعیین می‌شود، آیا به نفع حتی مردم روسیه است یا بر ضد منافع ملی روسیه؟ ناقض حقوق بشر است یا حمایت‌کننده از حقوق انسان؟ برای آنها کمیت و کیفیت مبلغ قراردادها تعیین‌کننده چگونگی رفتارشان است. اگر روسیه تجاوز نظامی آشکار به کشور مستقلی مانند اوکراین بنماید و سعی در تصرف آن کشور داشته باشد، گزینه مناسبی برای دخالت شرکت‌هایی مانند واگنر است.

مدیران چنین شرکت‌هایی، در ازای بستن قراردادها و دریافت مبالغ بسیار زیاد، نیروها و مزدوران خود را برای کشتار شهروندان اوکراینی به مناطق تحت اشغال می‌فرستند. با به نمایش گذاشتن چهره‌ای وحشیانه‌تر از ارتش روسیه، ایجاد رعب و وحشت بیشتری می‌نمایند. آنها به هیچ‌یک از قواعد جنگی و حقوق بشردوستانه بین‌المللی (حقوق مخاصمات مسلحانه) نیز متعهد نبوده و نیستند. افراد و نیروهایی که در این گروه و شرکت‌های مشابه می‌جنگند، مصداق کامل مفهوم مزدور هستند. به تعبیری؛ بزهکاری و تبهکاری را به عنوان شغل برگزیده‌اند بدون در نظر گرفتن اینکه طرف مقابل چه کسی هست و برای چه کشته می‌شود. به چنین انسان‌نمایی که دنیای پیرامون را زشت و غیر قابل تحمل می‌نمایند مزدور گفته می‌شود. مزدور به صرف انداختن استخوانی در مقابلش برده می‌شود و چرخ دنده‌های ماشین کشتار را به حرکت در می‌آورد. به تعبیری؛ اراذل و اوباشی که در سطح خرد تا بین‌المللی سازماندهی شده‌اند و شرارت‌های خود را منظم‌تر و ساختاری‌تر انجام می‌دهند.

با این وصف، بسیاری از افرادی که در سرکوب و کشتار مردم ایران نقش داشته‌اند در دایره مفهوم مزدور قرار می‌گیرند. آنها به جهت مزد و پولی که دریافت می‌کنند و بدون توجه به اینکه افراد مقابل کیستند و چه می‌کنند، دست به سرکوب و کشتار می‌زنند. انسان ایرانی را کشته و مجروح و شکنجه و تحقیر می‌کنند، زیرا به هیچ ویژگی هویتی تعهدی ندارند، نه ارزش‌های اخلاقی و نه حتی ملی و میهنی! آنها حتی به ارزش‌های مجموعه‌ای که زیر نظر آن مشغول به مزدوری هستند نیز باور ندارند. فرقی میان سپاه پاسداران انقلاب اسلامی یا ارتش یا نیروی انتظامی یا هر مجموعه و سازمان دیگری وجود ندارد. تفاوتی ندارد که حتی در شرکت‌ها و یا مجموعه‌هایی فعالیت کنند که علیه رژیم اسلامی است. تعیین کننده جبهه جنگ برای آنان، میزان پولی است که هر یک از طرفین جنگ می‌پردازد. ارزش‌های سیستم برای آنان هیچ اهمیتی ندارد. اگر هدف، گسترش ایدئولوژی اسلام شیعی باشد یا سنی یا ترویج کمونیسم یا لیبرالیسم هیچ تفاوتی نمی‌کند. برای هر غایت و آرمانی خواهند جنگید، زیرا هدف آنها از اساس به چنین اموری وابستگی ندارد، بلکه هر مجموعه‌ای که بر میزان درآمد دریافتی بیفزاید و امنیت مالی آنان را تضمین نماید، مناسب‌تر خواهد بود، همانگونه که روزنامه آمریکایی واشنگتن پست به استناد به اطلاعات سازمان‌های امنیتی آمریکا گزارش داده بود که یوگنی پریگوژین فرمانده گروه واگنر به اوکراین پیشنهاد فروش اطلاعات و موقعیت نیروهای ارتش روسیه را داده بود.

بخش دوم نیروهای سرکوب؛ "متوهمان شرور" هستند که با داشتن ایمانی مذهبی و دیدگاهی ایدئولوژیک، سعی در سرکوب و کشتار و شکنجه دارند. این بخش از سرکوبگران دارای غایت، هدف و آرمانی هستند. این بخش بر خلاف گروه اول هستند که اصول و ارزش‌ها برایشان بی‌اهمیت بود. آنها باور دارند که حکومت اسلامی، سیستم سیاسی مقدسی است که مشروعیت خود را نه از ناحیه مردم، بلکه از سوی خدا و دین دریافت می‌نماید. مشروعیتی نه از جنس این جهانی و زمینی، بلکه ریشه‌های حقانیت و مشروعیت رژیم اسلامی در آسمان هست. مردم حق مخالفت با چنین حکومتی را در هیچ شکلی نخواهند داشت. اصل چهارم قانون اساسی رژیم به همین نکته اشاره می‌نماید و به دلیل همین دیدگاه است که رهبر رژیم اسلامی علی خامنه‌ای در بحبوحه سرکوب

انقلاب مردم ایران گفت؛ "غلط می‌کند کسی فکر کردن درخت تناور جمهوری اسلامی را بکند". به تعبیری؛ از منظر ملا، مردم حق برانداختن حکومت را ندارند، مردم حق تعیین سرنوشت خویش و اجرای اراده سیاسی خود را ندارند.

وقتی مشروعیت سیاسی و حکمرانی از ناحیه خدا باشد، بالطبع مردم حق تغییر را نخواهند داشت. رضایت شهروندان و مقبولیت سیاسی برای آنها اهمیتی ندارد. مصباح یزدی یکی از تئوریسین‌های حکومت اسلامی همواره می‌گفت (مردم مگر چنین حقی را دارند که بخواهند اعطا کنند). در حقیقت، آنها حق اعمال قانون و حاکمیت را از ناحیه مردم نمی‌دانند، بنابراین ملت حق تغییر سیستم سیاسی را ندارد. چنین باوری را رژیم اسلامی در میان برخی از باورمندان ساده‌لوح تلقین نموده و برای آنان این تصور را ایجاد کرده که حکومت اسلامی حکومتی است که وارث رسالت و پیام پیامبران الهی است. ملایان خود را میراث‌دار افرادی می‌دانند که ادعای نبوت می‌کردند. مدعی هستند چنانچه وضعی در حکومت اسلامی ایجاد شود یا چنین حکومتی از بین برود، تمام تلاش‌ها و زحمات پیام‌آوران الهی از بین رفته و اگر سیستم سیاسی، دین محور و ملایی نباشد، اساس دین از بین خواهد رفت.

برای برخی معتقدان و باورمندان هم چنین باوری در مرور زمان تقویت شده و حفاظت از چنین حکومتی را برای خود وظیفه شرعی می‌دانند. تصور می‌نمایند که اگر در راه محافظت از چنین سیستمی کشته شوند، خداوند از آنها خشنود خواهد بود، اگر اقدام به سرکوب مخالفان رژیم نمایند و نگهبان رژیم باشند، در زمره مجاهدان راه خدا به حساب خواهند آمد. تصور می‌نمایند که در "جبهه حق" هستند و در نتیجه مشغول سرکوب افرادی که در "جبهه باطل" قرار دارند. اسلام و حکومت اسلامی را حقیقت مطلق می‌انگارند و هرکس و هر دیدگاهی که مغایر باشد را غیرخودی و دشمن می‌پندارند. آنها جنگیدن و سرکوب مردم ایران را سرکوب دشمنان و دشمنان خدا و محاربین قلمداد می‌نمایند.

در حقیقت، برای اینکه بدترین رفتارها از انسان‌های معمول و عادی سرزند، نیاز به یک ایمان خلل‌ناپذیر و خردگریز است. ایمانی که با تکیه به آن، هر رفتار شرورانه‌ای در مغز ایماندار به شکلی توجیه شود. ایدئولوژی و ایمان عمیق، جنونی را ایجاد می‌نماید که در رفتارها کوچکترین تردیدی را باقی نمی‌گذارد، قاتل می‌شوند بدون واژه، شکنجه می‌کنند با رضایت خاطر، کور می‌نمایند با لبخند، ضرب و شتم می‌نمایند حق به جانب.

منطقی است که هر اندازه میزان مسئولیت و دامنه تأثیرگذاری رفتار کسی بیشتر باشد، به همان اندازه می‌بایست اهدافش موجه‌تر و مطمئن‌تر باشد. با این وصف، از آنجایی که حمله به شهروندان و هم‌وطنان فجیع‌ترین عمل ممکن است "سرکوبگر باورمند، ناچار از توجیه ضرورت این اقدام است". او پشتوانه‌ای به نام خدا و کتاب آسمانی و پیشوایان مذهبی را موجه کننده رفتارهای خود معرفی می‌کند و به خیال خود مسئولیتی نیز در قبال رفتارهایش نخواهد داشت. برای فرار از مسئولیت و مخفی شدن در پس یک توجیه، مفهوم خدا و دین انتزاعی‌ترین و غیرقابل دسترس‌ترین هستند. آنها اگر جنایتی انجام دهند، در راستای اهداف دین و تقویت نظام دینی خواهد بود، رفتارهای خشن با مردم جامعه را با رضایت الهی و حمایت از دین موجه می‌کنند، مسئولیت قتل انسان‌ها را در ذهن خویش به وسیله باورهای ایدئولوژیک، منطقی سازی می‌نمایند.

بخشی از نیروهای سرکوب حکومت اسلامی در ایران با چنین ایمان مذهبی، دست به اسلحه می‌برند و به راحتی مردم کشور را به قتل می‌رسانند. حکومت اسلامی برای ساخت چنین نیروی باورمند سرکوبگری، از دوران کودکی و نوجوانی ایرانیان برنامه‌ریزی نموده است، زیرا چنین متوحشانی در مدتی کوتاه به وجود نخواهند آمد بلکه برای تولید و تکثیر آنها، نیاز به تعمیق ایمان و اعتقاد است و چنین پروسه‌ای، زمانبر است.

ملایان از مسیر رسانه، هنر، مدارس و مساجد و حتی دانشگاه‌ها، سعی در ایجاد چنین مغزهای پوسیده‌ای داشته تا از قدرت و موقعیت پیش آمده و باآورده حفاظت نمایند. موقعیتی که حتی در

رویا و خواب نیز نمی‌دیدند. به تعبیری؛ کسانی که جز روضه خواندن بر مزار درگذشتگان کاری بلد نبودند و همواره از دسترنج مردمان امرار معاش می‌نمودند، زمانیکه به قدرت سیاسی دست یافتند با هر شیوه‌ای از چنین فرصتی سوءاستفاده کرده و حتی با قتل و کشتار و حبس و شکنجه ایرانیان مسندهای سیاسی را ترک نمی‌کنند. ملایان می‌دانند که از دست دادن قدرت، مساوی با پاسخگویی و محاکمه در برابر مسئولیت‌هایی که داشته‌اند، به معنای برگشت آنها به ژنده‌پوشی و زندگی خفت‌بار پیشین، به معنای از دست دادن پول و سرمایه غارت کرده، بنابراین؛ آنها نیاز به ماشین سرکوب و منابع انسانی لازم دارند که ارابه مرگ را به حرکت درآورد. ایماندارانی که برای محافظت از ملا و سرمایه اش، اندیشه و فکر خود را به صورت کامل واگذار کرده و به شکل داوطلبانه به اسارت خود ادامه بدهند. آنها آماده هر جنایتی در برابر هم‌میهنان خود هستند و به دلیل ایمان مذهبی و علل ضمنی دیگر، رنج‌شی نیز احساس نمی‌نمایند. در واقع ملایان، نیاز به نیروهای سرکوبگری دارند که اعتقاد داشته باشند که کشتن و سرکوب مردم و مقابله با آزادی‌خواهی به معنای حمایت از دین و خدا و وظیفه شرعی آنان است. ملایان تاجرانی هستند که مفاهیم انتزاعی (خدا و مذهب و جهان پس از مرگ) را به عده‌ای می‌فروشند اما تحویل کالا را منوط به زندگی پس از مرگ نموده‌اند. سوداگرانی که دنیای واقعی و ملموس را، به جهنم و ویرانه تبدیل نموده و کالای خود را به شکل نسیه مبادله می‌نمایند.

اگر از "ایمانداران سرکوبگر" پرسش شود که با چه هدف و توجیهی مردم کشور خود را به قتل می‌رسانید؟ در پاسخ می‌گویند؛ حمایت از نظام اسلامی الهی و تقویت دین خدا! اما در واقعیت؛ حمایت از خدا و دین به تثبیت چه کسی منجر می‌شود؟ قدرت چه کسی تحکیم می‌شود؟ پاسخ این است که نه خدا و نه دین. اساساً خدا که در میان انسان‌ها در زمین نیست، خدا که حضور فیزیکی ندارد، بلکه نماینده ادعایی خداست که در زمین وجود دارد. حال که خدا به صورت فیزیکی و عینی در میان ما نیست که حکومت نماید و از سویی دین نیز از جنس ایمان است، بنابراین در صحنه جامعه، حمایت از خدا و دین، حمایت از نماینده خدا و مجری دین خواهد بود. این نماینده و مجری چه کسی خواهد بود؟ طبیعی است که ملایان گزینه‌ای از میان خود به عنوان

نماینده خدا و پیامبران و مجری دستورات دینی معرفی می‌نمایند. با این وصف؛ کمک کردن به دین خدا به واسطه قوای سرکوبگر، نتیجه‌ای جز کمک و پشتیبانی مستقیم از ثبیت جایگاه آخوند و بقای استبداد نخواهد داشت.

ملایان و پاسدارانی که در تمام حیطه های کشورداری نفوذ کرده‌اند، چنین موضوعی را به واسطه بودجه‌های سرسام‌آور و با هدف تکثیر چنین باورمندان ساده لوحی در نظر گرفته‌اند که در بزنگاه واژگونی تا پای جان از آنان محافظت نمایند. حتی سیاست افزایش جمعیت هدفی جز تامین نیروی انسانی (مجاهد و بسیجی و سرکوبگر) در محتوا نداشت و پیر شدن جمعیت ایران، بهانه‌ای برای تکثیر نسل به قصد تامین منابع انسانی مورد نیاز ایدئولوژیک رژیم بود. برای ملایان مردم و جوانان و کودکان، آینده و منافع آنها اهمیتی ندارد. برای بنیادگرایان مذهبی، مردم مظلوم سیستان و بلوچستان اهمیتی ندارد، آنها را به شکلی رها نموده‌اند که خوراک کافی و نوشیدنی سالم در اختیار ندارند، از تحصیلات پایه محرومند و حتی جمعیت بزرگی از آنان شناسنامه ندارند، برای آنها روند پیروی جمعیت ایران با در نظر گرفتن منافع ملت ایران بی معناسست. آنها زندگان، جوانان، کودکان حال حاضر که درگیر اقیانوسی از مشکلات هستند را نادیده و بی‌ارزش و بدون اهمیت می‌دانند. آیا ملایی که به شکل سارقانه، سرمایه و ثروت متعلق به کودک مظلوم بلوچ و کرد و آذری را، به تروریستی مانند سید حسن نصرالله رهبر حزب الله لبنان می‌بخشد، ذره ای از انسان‌گرایی و وطن دوستی بهره ای برده است؟

در حقیقت، انسان‌ها، سخت‌افزار و ایدئولوژی مذهبی، نرم‌افزار چنین رژیمی خواهند بود، بنابراین "افزایش جمعیت" و "تبلیغ ایدئولوژی" به صورت همزمان شانس بقای آخوند و تثبیت قدرت باد آورده اش را بیشتر خواهد نمود. دستور فرزندآوری و بچه زایی می‌دهد و تکثیر جمعیت را یکی از اصلی‌ترین مقاصد رژیم و جزو سیاست‌های کلی نظام قرار می‌دهد. ملایان «زندگی و آزادی و رفاه» را برای انسان‌ها مطلوب نمی‌دانند و نمی‌خواهند و بالطبع نیز برنامه‌ریزی و هدفگذاری نمی‌کنند بلکه تولید پیاده‌نظام رایگان و سربازآفرینی گله‌ای را هدف اساسی خود قرار داده‌اند.

اینکه جمعیت زیادی وجود داشته باشد با مشکلاتی بی انتها، اینکه کمیت و تعداد شهروندان بیشتر و بیشتر باشد ولی مطیع و سر به راه، جزو اهداف غایی ملاست. چنانچه چشم‌انداز مثبتی نسبت به آینده مردم و رفاه متناسب نیز وجود نداشت اهمیتی ندارد، همین مقدار که زنده باشند و در راستای اهداف شرورانه رژیم، گوش به فرمان، برای ملایان کافی است.

با این وصف، می‌توان علت میزان بالای تبلیغات مذهبی را بهتر شناسایی کرد، اینکه چرا نهادهای مذهبی با هدف قرار دادن کودکان و نوجوانان، خوراک فکری مسموم را در شکل‌های مختلف تولید می‌کنند. دیکتاتور می‌داند انسان‌ها در سنین کودکی برای پذیرش ایده‌ها و باورها، دلایل کمتری را از فرد مدعی درخواست می‌کنند و به راحتی سخن و ادعایی را می‌پذیرند بدون اینکه نیاز به دلایل موجهی را احساس کنند. بسیاری‌شان بر اثر اتمسفر محیط و غلبه احساسات، گرایش به فکر و اندیشه‌ای پیدا می‌کنند، از این رو کودکان هدف آسانی برای سیستم حکومتی به حساب می‌آیند. کودکان به راحتی قابل فرم گرفتن به شکل دلخواه هستند. به همین دلیل معتقدم؛ با توجه به حیل‌ها و فریب‌های روشمند رژیم اسلامی، به شدت می‌بایست مراقب فرزندان بود تا در دام پهن شده مژستی شکارچی ذهن و قاتل انسانیت قرار نگیرند. چنین سیستمی در کمین جان و آینده فرزندان ایرانیان هست و چنین چیری خطری ست که والدین می‌بایست به شدت مورد توجه قرار دهند، زیرا اولین تاثیر منفی مغزشویی کودکان در روابط خانوادگی نمایان خواهد شد.

ملا فرزندان خردسال امروز را سرکوبگران آینده می‌بیند و از آنان شخصیت‌های روان آزار و دگرستیز می‌سازد. در محتوای ایدئولوژی‌ها، به ویژه از نوع دینی، فاکتوری وجود دارد که می‌تواند انسان را به موجودی تبدیل نماید که بدون رنجش خاطر و کوچکترین اذیتی، توان انجام رفتار جنایتکارانه را داشته باشد. در واقع یکی از اصلی‌ترین علت‌های بروز جنایت‌های بی‌دغدغه، وجود باور و اعتماد به نفس و اطمینان نسبت به حقانیت و درست بودن متعلق ایمان هست. به عبارتی؛

اعتماد به نفس و خودبرترپنداری در انجام سرکوب و کشتار، با تکیه کردن بر ایمانی استوار نسبت به ایدئولوژی صورت می‌گیرد.

نژاد ستیزها و نژادپرستان نه از موضع ضعف و احساس حقارت به دیگران حمله می‌کنند، بلکه از موضع خودبرترپنداری که به صورت باوری مطمئن و راسخ در آنها وجود دارد، دست به چنین اقدامی می‌زنند. آنها نژاد خود را واقعا برتر و بهتر از نژادهای دیگر می‌دانند (با صرف نظر از اینکه از منظر زیست‌شناسی مفهوم فرضیه‌های نژادی معنایی ندارد).

این بهتر و برتر دانستن خویش، به آنها جرات می‌دهد که بتوانند اعمال وحشیانه مانند حبس و حذف و حمله فیزیکی را به آسانی انجام دهند. همین نوع دیدگاه، در میان باورمندان مذهبی بنیادگرا در ایران، باعث شده که بخش سرکوبگر رژیم با اعتماد به نفسی برآمده از ایمان و اطمینانی استوار و راسخ نسبت به برتری مسلمانان بر غیر مسلمانان، برتری هواداران حکومت اسلامی بر معترضین و انقلابیون، دست به اسلحه ببرند و با خیالی آسوده شرارت خویش را توجیه نمایند. حکومت هم با دامن زدن به چند قطبی کردن جامعه، مقدمه شکاف اجتماعی را فراهم آورده و با "خط کشی خیر و شر" میان شهروندان جامعه، سرکوب بخش بزرگ مردم را با عنوان جبهه شر و اشرار توجیه نموده است.

پیش‌نیاز این اعتماد به نفس و خود برار پنداری کاذب، دو قطبی کردن ایدئولوژیک محیط جامعه است. دو قطبی کردن جامعه و سمتی را حق و سویی را باطل معرفی کردن، بالطبع باعث دو ستگی میان مردمان می‌شود و این احساس را در برخی بر می‌انگیزاند که تمام حق برای آنها و هیچ حقی برای مخالفان نیست. اما اساس دموکراسی‌ها با پذیرش تکثرگرایی و گردآوردن افراد اجتماع در مشارکتی برابر، توانسته پیشاپیش از به وجود آمدن چنین شکاف‌هایی جلوگیری نماید. زمانی که "برابری در قانون" و "برابری در مقابل قانون" وجود نداشته باشد و عده‌ای دارای امتیازات ویژه به بهانه "مرد بودن، مسلمان بودن و همراهی با حکومت و غیره" باشند و همزمان

عده‌ای دیگر شهروند درجه دو و سه به حساب می‌آیند. چنین فرآیندی مقدمه از هم گسیختگی اجتماعی را فراهم خواهد کرد. به عنوان نمونه؛ در موضوع پوشش آزاد در ایران، شهروندان جامعه محروم و بی‌بهره از حق پوشش آزاد هستند اما گروهی به بهانه دین، دارای رانت حاکمیتی هستند و لباس تشکیلاتی خود را آزادانه انتخاب می‌کنند. به تعبیری؛ آنها در انتخاب لباس و پوشش خویش، توانایی اعمال سلیقه شخصی را دارند اما دیگران نه، آنها با انتخاب لباسی که نشان دهنده وابسته بودن و پایبند بودن شریعت و به حکومت اسلامی ست در خیابان‌ها و اماکن عمومی ظاهر می‌شوند اما اگر شهروندی بخواهد پوشش خود را بنابر میل و سلیقه خویش انتخاب نماید، ممنوع و قدغن خواهد بود. چنین روندی بخشی از مردم را در مقابل بخش رانت‌خوار قرار خواهد داد و مصادیق گسترده چنین دوگانگی‌هایی موجبات فروپاشی اجتماعی را رقم خواهد زد.

حکومت بخشی از مردم که فرمانبردار و هواخواه هستند را شهروند واقعی می‌داند و کسانی که به شیوه مدیریت کشور و ساختار حکومت اسلامی باوری ندارند را شهروند درجه چندم و حتی دشمنان ملت و اشرار قلمداد می‌کند. این خط‌کشی‌ها در کمیت و کیفیت فزاینده خود، هموطنان را (انقلابیون و بدنه سرکوبگران) در مقابل یکدیگر قرار خواهد داد، آنها نسبت به هم احساس مثبتی نخواهند داشت و سرانجام چنین تقسیم‌بندی‌های غلطی خود را در خیابان و به صورت "مهاجم و مدافع" و "انقلابی و سرکوبگر" نشان خواهد داد. بخشی به دلیل حمایت‌های حکومتی و پروپاگاندا‌ی رژیم، خود را حق مطلق تصور خواهند کرد و هموطنان خود که در مقابل رژیم به پا خواسته‌اند را شر مطلق خواهند دید. با این تصور غیرواقعی، بخش سرکوبگر و خودبرترپندار و حق به جانب، قانع خواهد شد که به مقابله با مردم مبادرت کند.

سیستم‌های نامشروع، چنین بذر هموطن‌کشی و درگیری و نزاع درونی را در جامعه منتشر می‌کنند. در بزنگاه‌ها و مواقع حساس به باورمندان و حامیان‌شان مجوز می‌دهند تا هموطنان خود را به دلیل حفظ قدرت خود حذف نمایند. مروجان مذهبی نیز با انواع روش‌های ممکن از دل

آموزه های مذهبی، مانند استفاده کردن از داستان های دینی و کتاب مقدس، حسین و عاشورایش، جنگ ها و سنت رفتاری پیامبر اسلام با کفار، چگونگی حکومت امام نخست شیعیان و فرزندان، به نیروهای نظامی القا می نمایند که سرکوب مردم و اعمال خشونت علیه مردم، مقدس و الهی است. از دل این فرآیند است که انقلاب «زن زندگی آزادی» در گذشتگان و قهرمانان و مجروحین و شکنجه شدگان بسیار دارد و بخش سرکوبگر ایماندار، سرکوب جامعه را مقدس و جهاد توهم می کنند و در اعمال همه جانبه خشونت، خویش را بر موضعی درست تصور می نمایند.

حق تغییر بنیادین

علت وجود دولت‌ها، "اجرای خواست شهروندان، رفاه، امنیت مردم" است. تا سپس دولت و بقای حکومت‌ها نیز می‌بایست با پشتیبانی مردم و مقبولیتی حداکثری به تایید برسد. چنین تایید مردمی نیز باید آگاهانه و آزادانه و در فضای سالم دموکراتیک به وجود آید. بدیهی‌ست خیمه شب‌بازی با صندوق‌های رای، بازی نمایشی و سیاسی است و تئاتر انتخابات در کشورهای استبدادی، هیچ ربط و ارتباطی به دموکراسی ندارد.

انتخابات به دلیل بازتاب دیدگاه مردم و تغییرات در نظر گرفته شده است. در سیستم‌هایی که احزاب و افراد تغییر نکنند، صندوق رای بی معنا و پوچ است، مانند کلمه "جمهوری" که رژیم اسلامی سعی در بدوش کشیدن لفظ آن دارد و بی معناترین و بی ربطترین واژه نسبت به رژیم سیاسی مستقر در ایران است. در هر کشوری که مردم از طریق انتخابات و روش‌های مسالمت‌آمیز توان اعمال نظر خود را نداشته باشند، همه عناوین مردم‌سالارانه دروغ و جعل خواهند بود. ملایان نیز به رژیم خود جمهوری می‌گویند اما هرگونه تغییری در ساختار را ممنوع کرده‌اند، فعالیت احزاب مختلف را قدغن نموده‌اند. از این رو، مردم هیچ مسیری برای اعمال نظر خود در نحوه مدیریت کشور ندارند. ملایان، مدلی از حاکمیت را به زور و اجبار بر مردم تحمیل نموده‌اند و همزمان مسیرهای مسالمت‌آمیز تغییر را مسدود کرده‌اند. تنها یک حزب اجازه فعالیت دارد و آن هم حزبی که حامی و نماینده حکومت اسلامی است. ادعاهایی مانند اینکه احزابی مانند اصلاح طلب و اصولگرا و غیره وجود دارند بیشتر به یک طنز شبیه است تا واقعیت سیاسی.

همه احزاب درون گفتمان انقلاب اسلامی، یک هدف و انگیزه را پیگیری کرده‌اند. آنها در وضعیت‌های مختلف و با استفاده از تکنیک‌های پوپولیستی، به دنبال تقویت سیستم حکومتی اسلامی بودند و هستند. همه آنها به ولایت فقیه و اسلام سیاسی و اقتصاد مقاومتی و دشمنی با غرب و آمریکا معتقدند. رژیم اسلامی تحزب و حزب‌گرایی را به صورت مطلق حذف و نابود نموده است و مردم ایران نیز فریب روش‌های کهنه و بازی‌های حزبی رژیم را نخورده و جالب اینکه حتی علیه احزاب مختلف تصنعی نیز در انقلاب «زن، زندگی، آزادی» شعار ندادند. آنها را بی‌خاصیت و بی‌تاثیر و در ضدیت با حرکت آزادی‌خواهانه خویش می‌دانستند. ایرانیان آگاه به این موضوع هستند که هیچ تفاوتی میان احزاب به اصطلاح اسلامی نیست، زیرا همه آنها هدف و باورهای ایدئولوژیک مشخصی دارند. بسیاری‌شان در زمانی که اصل حکومت اسلامی به خطر بیفتد مردم را به گلوله می‌بندند و تجاوز و جنایت را ابزار مقابله با دموکراسی خواهی قرار می‌دهند.

صادق زیباکلام استاد علوم سیاسی دانشگاه تهران که همواره خود را به دروغ لیبرال معرفی می‌نمود در مصاحبه معروفی که صورت پذیرفت بیان نمود؛ ((حتی خانم شهرابی، یک قدم هم میام جلوتر و خیلی صریح و آشکار و بدون اینکه با کلمات بازی بکنم که بعداً بتونم بگم نه مقصود من این نبود، خانم شهرابی به اصطلاح شیطنت کرده و نمیدونم این بخش از مصاحبه رودستکاری کرده و اینها... نه... خانم شهرابی ببینید چیزی که من دارم میگم سعی میکنم خیلی ساده و صریح بگم که هیچ جوری بعداً نتونم از زیرش فرار بکنم. اگر کار به جایی بکشد که مردم علیه اصل نظام اسلامی، با همین شورای نگهبان و نظارت استصوابی، همین مجلس شورای اسلامی و مقام معظم رهبری قیام کنند، من صادق زیباکلام اسلحه به دست می‌گیرم و در برابر مردم می‌جنگم و از سقوط جلوگیری می‌کنم)). چنین استادان دانشگاه بی‌شرافتی که خود را با عنوان روشنفکر معرفی می‌نمایند با رویداد انقلاب نوین ایرانیان به نوعی به تاریخ انقضای خود رسیدند و به واسطه انقلاب جوانان ایرانی بی‌اعتبار و خلع سلاح شده‌اند.

در شرایط سرکوب که مردم به طور کامل از تغییر و تحول در سیستم مدیریتی کشور، مایوس هستند و هیچ روزنه و مسیری را برای اعمال نظر آزادانه خویش پیدا نمی‌کنند، طبیعی‌ست که مسیری جز انقلاب را در پیش روی خود نخواهند دید. آنها خود را در اسارت عده ای گروگانگیر می‌دانند. بیمارانی که سرنوشت شهروندان کشوری را بازیچه ایدئولوژی‌های بی‌محتوای خود نموده‌اند. ملایان دزد و غارتگر، منابع طبیعی و سرمایه و ثروت مردم کشور را آشکارا سرقت می‌نمایند و در راستای "منافع خود" و "ایجاد و گسترش ایدئولوژی اسلامی" هزینه می‌نمایند. بدیهی‌ست که مردم چنین وضعیتی را هرگز نخواسته و نمی‌خواهند. قاعده اساسی این است که مردم هر کشوری می‌بایست، در مورد ثروت ملی و نحوه توزیع آن تصمیم‌گیری نمایند، آنها هستند که در مورد چگونگی روابط بین‌المللی و شیوه مدیریت کشور نماینده و وکیل سیاسی معرفی می‌کنند، در غیر این صورت هیچ‌یک از موضوع‌گیری‌ها و تصمیمات رژیم مستقر اعتباری نخواهد داشت. پرسش این است که چه کسانی و با چه روشی رژیم اسلامی را نماینده ملت ایران معرفی نموده‌اند که از ناحیه ایرانیان و بدون اعلام نظر شان، هر طرح و برنامه‌ای را پیاده‌سازی می‌کنند؟

رفتارهای حکومت اسلامی در منطقه خاورمیانه و دخالت‌های مستقیم و غیرمستقیم رژیم در فروپاشیدن یا استمرار حکومت‌های سرکوبگر، هیچ‌وقت و زمانی مورد تایید مردم ایران نبوده و نیست. ویژگی بارز مردم ایران، میل به آزادیخواهی و دموکراسی خواهی است اما رژیم به دنبال تثبیت و حمایت از دیکتاتوری هاست، در نتیجه؛ رفتارهای رژیم اسلامی در منطقه و جهان رابطه‌ای با خواست و اراده ایرانیان ندارد. تضعیف و نابودی دموکراسی‌ها، جزو برنامه‌های حکومت اسلامی است که کشورهای منطقه از لبنان و سوریه تا ونزوئلائی که گرفتار دیوانه‌ای به نام نیکلاس مادروست را شامل می‌شود. از کره شمالی و رژیم فاشیستی چین تا گروه‌های تجزیه طلب اروپایی و بسیاری از چپ‌های دموکراسی ستیز آمریکایی و کثیری از دیکتاتوری‌ها روابط محکم و استواری با حکومت اسلامی ملایی دارند.

در مقابل ملایان با تمام دموکراسی‌ها روابطی تیره و تاری را به وجود آورده‌اند. اتحادیه اروپا و جهان آزاد را دشمن خویش می‌دانند، سبک زندگی به اصطلاح غربی و لیبرال را ویروس مسری معرفی می‌کنند، هر دولت و ملتی که در مورد حقوق بشر و آزادی انسان سخن براند مورد خشم ملایان واقع می‌شود. اندیشمندان و دانشگاهیان هر کشوری که از سرکوب و اختناق حمایت کنند و همزمان با آمریکا و جهان آزاد دشمنی نمایند با آغوش باز ملایی مورد استقبال قرار می‌گیرند، فرقی نمی‌کند چپ‌گرا باشند یا فاشیست‌هایی مانند الکساندر دوگین، حتی آنها در حمایت از الگوهای استبداد در جهان، وقاحت را به جایی رسانده که در برهه‌ای از زمان که تمام کشورهای جهان علیه روس‌های متجاوز به اوکراین و ولادیمیر پوتین جنایتکار اعلام موضع کردند، پابره‌نه و سراسیمه، اعلام جان‌نثاری و حمایت علنی از تجاوز نمودند. رهبر خودخوانده اسلامگرایان علی خامنه‌ای، به صورت آشکار و صریح از تجاوز روسیه به اوکراین حمایت نمود، دفاعی که حتی خطرناکترین تهدید کننده دموکراسی در جهان "حزب کمونیست چین"، جرات انجام آن را نداشت!!

با اینکه روابط روسیه و چین در بالاترین حالت ممکن قرار دارد، اما دولت چین در مورد تجاوز نظامی روسیه به اوکراین کنترل شده و محافظه‌کارانه اعلام موضع می‌نمود. دولت شی جینگ‌پینگ با گرایش‌ها برآمده از ایدئولوژی کمونیستی که دیکتاتوری را به سطح جدیدی در جهان رسانده (دیکتاتوری دیجیتال)، سیستمی که بی‌رحمی و توحشش زبازد و شهره آفاق است، در مورد تجاوز ارتش روسیه به اوکراین، نه تنها جرات حمایت نظامی نداشت بلکه حتی حمایت دیپلماتیک صریح نیز انجام نداد اما رژیم جهل و جنون، در عین حمایت آشکار و دلیل تراشی برای موجه کردن تجاوز روسیه، به حمایت نظامی نیز پرداخت و جنگ افزارهای نظامی و پهبادهای تهاجمی را به صورت گسترده در اختیار دولت روسیه قرار داد. ملایان دانسته بودند که روس‌های متجاوز و مشتی مزدور شرکت واگنر و تروریست‌های چینی، توان مقابله با اوکراینی‌های شجاع و میهن دوست را ندارند، در نتیجه؛ شروع به تامین جنگ افزارهای نظامی مورد نیاز روسیه کردند. حمایتی که آخوندها و سیستم حکومت اسلامی از روسیه در تجاوز به اوکراین انجام دادند، هیچ یک از

کشورها و دولت‌های جهان انجام ندادند. این خود سندی مشهود و واضح است که نادان‌ترین و متوحش‌ترین انسان‌نمایان ممکن، حکومت را در ایران به دست گرفته‌اند. این مواضع هیچ ارتباطی به خواست ملت ایران ندارد و مواضع حکومت اسلامی دیدگاه‌های ایرانیان را نمایندگی نمی‌نماید. بنیادگرایان اسلامی که برای سرکوب و کشتار مردم کشور خود از هیچ جنایتی فروگذار نمی‌کنند، پر واضح است که به مردمان اکراین و دیگر ملت‌ها نیز اهمیتی قائل نخواهند شد.

چنین حکومتی تن به تغییر سیستم سیاسی نخواهند داد. در کشورهای توسعه یافته و دموکراتیک، مسیرهای تغییر سیستم و دولت، معین و مشخص شده است. اگر مردم از شیوه مدیریت کشور رضایت نداشته باشند، می‌توانند از مسیرهای مسالمت‌آمیز و قانونی در نظر گرفته شده اقدام نمایند و زمینه را برای قدرت‌گیری احزاب و افراد هموار نمایند. دموکراسی‌ها، با تجربه تاریخی دریافته‌اند که شهروندان یک سرزمین، تعیین‌کننده مدل اداره کشور هستند. بالطبع برای اعمال خواست و اراده مردم، نیاز به دانستن نظر آنان است. تا مقطعی که مشخص نشود اراده مردم به چه سمت و سویی است، امکان اجرایی نمودن آن نیز غیرممکن است، بنابراین؛ سیستم‌های سیاسی دموکراتیک برای شناسایی اراده و خواست مردم، ساختار و فرآیندی را در نظر گرفته‌اند که شهروندان، به صورت آزادانه و شفاف خواست خویش را ابراز نمایند.

مولفه‌هایی مانند؛ آزادی احزاب، گردش آزاد اطلاعات، نهادهای مدنی، فعالیت بدون محدودیت خبرنگاران، سیستم رای‌گیری دقیق، آزادی بیان، آزادی تجمعات و اعتراضات، دستگاه قضایی مستقل، بخشی از اجزای اصلی ساختار دموکراتیک و شناخت اراده و دیدگاه مردم است. اگر حکومتی انتخابات را برای نمایش دادن دموکراسی استفاده کرد، بدون اینکه ویژگی‌ها و مولفه‌های الزامی را عملی نماید، چنین چیزی نه تنها دموکراسی نیست، بلکه دیکتاتوری فریب است. به تعبیری؛ هم اعمال استبداد است و هم دروغ و تزویر. سیستمی که از چنین روشی استفاده می‌نماید، نه برآمده از خواست مردم است و نه مشروع است، بلکه سیستمی دیکتاتوری است که در

هزاره سوم، قدری محتاط نسبت به مجامع بین‌المللی و جامعه جهانی توان اظهار استبداد مطلق خود را ندارد.

از آنجایی که مفهوم دموکراسی و بازتاب اراده مردم، جزو اصول پذیرفته شده نظام بین‌المللی و جهانی است، برخی در پی استبداد با چاشنی دموکراسی هستند که نام آن هرگز دموکراسی حداقلی نیز نیست، بلکه دیکتاتوری است. ویژگی اصلی و اساسی دموکراسی‌ها، قدرت مردم در برکناری دولت و جایگزینی سیستم دلخواه است. "عزل و برکناری" مسئول سیاسی، ویژگی مهمتری از "نصب و برگماری" وی است. اینکه مردم، سیستم سیاسی و سیاستمداران را در صورت عدم رضایت، به شکلی آسان و از مسیرهای تعیین شده برکنار نمایند اهمیتی ویژه دارد، زیرا حکومت نماینده مردم با هدف مدیریت کشور است، در هر مقطعی که ملتی چنین نماینده‌ای را نخواهند، می‌بایست مسیر تغییر و سرنگونی دولت، معین و مشخص باشد.

مسیرهای تغییر معقول و منطقی تعیین شده در دموکراسی‌ها، محصول خرد جمعی و تجربه زیسته است. با پیش‌بینی صورت گرفته، نیازی به انقلاب و نزاع و جنگ میان نهاد حکومت و مردم نخواهد بود. حفاظت از جان و مال انسان‌ها و ارزشمندی رای مردم، علت وجودی چنین مدلی از شیوه کشورداری بوده است. با در نظر گرفتن این موضوع، اگر دولت‌ها قدرت را به دست گیرند و جاده‌ها و مسیرهای تغییر را مسدود نمایند، چه نوع واکنش و عکس‌العملی منطقی است؟ اگر مردم مخالف حکومت مستقر باشند و در صدد حذف ساختار و جایگزینی مدل دیگری باشند و همزمان دیکتاتور مسیرهای تغییر را از بین برده باشد و سرکوب مردم را در پیش گرفته باشد، کدامین روش باقی مانده عملگرایانه تر و معقول خواهد بود؟

این سوال هیچ پاسخی ندارد، جز "انقلاب". این تصویر دقیقاً همان اتفاقی است که در ایران رخ داده است. انقلاب «زن، زندگی، آزادی» با چنین وضعیتی روبرو است. حکومتی اسلامی با شعار رفاه و رعایت حقوق مردم، قدرت سیاسی را اشغال کرده است و از زمان قدرت‌گیری ۴۴ سال

است که با انواع روش های سرکوب و اختناق، سعی در کنترل ایرانیان داشته است. ملت ایران نیز با استفاده از هر روش ممکن سعی نموده‌اند، سیستم و قوانین و ساختار را عوض و جایگزین کنند. اما همواره با سرکوب وسیع ملایان مواجه شده‌اند. در یک نمونه؛ طبق گزارش اختصاصی خبرگزاری رویترز، در قیام آبان سال ۹۸ به دستور رهبر رژیم اسلامی که دستور داده بود اعتراضات به "هر شکل ممکن" می‌بایست پایان یابد ۱۵۰۰ نفر از مردم، توسط حکومت اسلامی کشته شدند. این رقم زخمی‌ها نیست، این رقم درگذشتگان است. رقمی که در جنگ‌های کلاسیک و رسمی هم وحشتناک است. حکومتی که برای ادامه استبداد خود، شهروندان و جوانان کشور را کشته و حبس و شکنجه می‌کند، ممکن نیست اجازه تغییر سیستم را با استفاده از مسیرهای دموکراتیک و مدنی بدهد.

مردم ایران ناگزیر از انقلاب به معنای واقعی کلمه هستند و بدیهی است حکومت اسلامی همزمان وسیع‌ترین حجم سرکوب و خشونت را، علیه مردم به کار خواهد بست و نبرد واقعی میان ملت و رژیم، تعیین کننده خواهد بود. اگر در گذشته وسایل ارتباط جمعی نبود و همه چیز به شکل مخفی و پنهانی صورت می‌گرفت، عده‌ای سعی می‌نمودند که شکاکانه خشونت‌های حکومت اسلامی را به موضوع دیگری ربط دهند و یا با برجسته کردن عاملی دیگر (دشمن، منافقین، مخلان امنیت، جاسوسان) نقش جنایات ملایان و نهاد تروریستی سپاه پاسداران را مخفی نمایند، اما وجود ابزارهای تکنولوژیک به کمک انسان‌ها آمده تا میزان توحش و سبعبیت را نیز بتوانند به نمایش درآورند و باعث رسوایی این جماعت فرومایه شوند.

با تمام این اوصاف، مردمان ایران در پی گذر از رژیم اسلامی به هر شکل ممکن هستند، در واقع در مقابل ملای تروریستی که می‌گوید مردم را به هر شکل ممکن سرکوب نمایند، مردم نیز مجاز هستند به هر شکل ممکن آنان را حذف و از میان بردارند. جامعه ایرانیان دست به انقلابی زدند که به تمام معنای کلمه پیشرو و آوانگارد هست، انقلابی که نه از جنس انقلاب‌های عقب‌مانده و ایدئولوژیک، بلکه خیزشی سکولار و مدرن و لیبرال است. ایرانیان خواهان برکناری حکومت اسلامی و جایگزینی دموکراسی سکولار بر پایه حقوق بشر هستند. برپایه و اساس سیستمی سیاسی، که

انسان محور باشد و نه شخص و نه دین محور. برخی از افرادی که در کشورهای مختلف دارای مسئولیت‌های دولتی هستند، خواست و هدف ملت ایران را غلط و انحرافی تفسیر می‌نمایند. چنین عملی آشکارا خیانت به تلاش آزادیخواهانه یک ملت است. به عنوان نمونه؛ یکی از دیپلمات‌های آمریکایی با نام رابرت مالی، هدف انقلاب مردم ایران را طلب احترام از حکومت بیان نموده بود! در صورتی که سیستم حکومت اسلامی اساساً مشروع نیست که صلاحیت داشته باشد که احترام بگذارد یا نگذارد. اساساً مردم مطالبه‌ای از جنس اصلاح و احترام ندارند، مردم ایران خواسته‌های جزیی و رفرمیستی از حاکمیت ندارند، ایرانیان اساساً رژیم اسلامی را نمی‌پذیرند و خواهان از میان رفتن حکومت اسلامی هستند.

اگر عده‌ای از دیپلمات‌ها در پی تامین منافع خود و بستن قراردادهای نفتی و گازی و توافق در زمینه هسته‌ای با حکومت اسلامی هستند و به همین دلیل، مقاصد ایرانیان را تحریف می‌نمایند، بی‌شک در مرحله اول «خائن به انسان» هستند و در مرحله بعد، خائن به اصول «ارزش‌های لیبرال». اگر غرب با وجود جنگ میان روسیه و اوکراین، با مشکل تامین انرژی روبرو است و به دنبال راه‌های جایگزین است، هر عملی را نمی‌تواند موجه و مشروع یا منحرف جلوه دهد. تقلیل انقلاب مردم ایران علیه رژیم اسلامی به درخواست احترام، سخنی دروغ و روشی محافظه کارانه است تا اینکه به صورت توأمان سخنی از مردم گفته باشند و برای حکومت اسلامی نیز فرصتی ساخته شده باشد برای بستن قراردادها در حوزه‌های انرژی و هسته‌ای.

اگر آمریکا به عنوان نماد دموکراسی معرفی شده است، دستاورد آزادیخواهانی مانند توماس جفرسون و بنجامین فرانکلین و جرج واشینگتن بوده است. اصول و ارزش‌های لیبرال و توجه به آزادی انسان برای کشور آمریکا ارزش‌آفرینی نموده است. اگر عده‌ای سیاستمدار فرصت طلب، با سوءاستفاده از دموکراسی سعی در سودجویی به هر بهای و قیمتی باشند، خیانت به اصول و قواعد اساسی کشور متبوع خود نموده‌اند (البته علیرغم وجود ضعف و مشکل در سیستم سرمایه داری و

نماد و سمبل آن که آمریکا است، این ایراد ارتباطی به مواضع کمونیست‌ها و سوسیالیست‌ها ندارد، آنان در جهان خویش با ثروتمندی فربه که خون و پول تغذیه می‌کند در حال نبرد هستند) اگر قرار بر منفعت طلبی و سودجویی غیر مهار شده باشد، مطمئناً سیاستمداران چینی از سیاستمداران غربی متبحرتر و ماهرتر هستند. تفاوت اصول و مبانی یک سیستم از سیستمی دیگر، نه تنها در شعارها بلکه در رفتارها و شرایط حساس خود را نشان می‌دهد. کشوری که شعار حقوق بشر سرلوحه ارزش‌هایش می‌باشد، چنانچه در عمل، میان «قرارداد نفتی و هسته ای یا حمایت از انقلاب ایران» به تضادی گرفتار شد، می‌بایست همه جانبه از انقلاب و آزادیخواهان و دموکراسی خواهان حمایت نماید. اگر چنین انتخابی ننماید و سعی در تقلیل یا نادیده گرفتن قیام مردم داشته باشد، هیچ تفاوتی با یک سیاستمدار چینی حامی استبداد ندارد.

البته به وضوح انقلاب مردم ایران حمایت‌های بسیاری از کشورها را در پی داشته است و بسیاری از سیاستمداران آمریکایی و اروپایی حمایت‌هایی در راستای کمک به مردم ایران انجام داده‌اند. تحلیل سیاه و سفید موضوعات، ممکن است سخن را درگیر سوگیری و مغالطه نماید. در میان کشورها و احزاب و سیاستمداران حمایت‌های مفید و تاثیرگذاری نیز اتفاق افتاد. به عنوان نمونه طرح ۱۵ و ۲۵ ماده ای پارلمان آلمان برای حمایت از انقلاب مردم ایران و سیاست خارجی فمنیستی و زنانه محور وزارت و وزیر امور خارجه آلمان «آنالنا بربوک» فعالیت مثبت و تاثیر گذاری در این زمینه بوده است یا اخراج رژیم اسلامی از کمیسیون مقام زن سازمان ملل که قطعنامه پیشنهادی آن از سوی آمریکا به این شورا ارائه داده شده بود، جزو رفتارهای مثبت تلقی می‌شود.

ممکن است مطرح شود؛ ملاک کشورها در سیاست‌ها و رفتارهای خود بر پایه تامین منافع ملی است، در این صورت انتظار ایرانیان از دیگر کشورها دور از منطقی و غیرواقع بینانه می‌باشد. این موضوع صحیح است اما کامل نیست و به همین دلیل دارای اشکال است زیرا منافع ملی معنایی

مطلق و نامحدود ندارد. منافع ملی، محدود به چهارچوب هایی است. دولت ها در قالب قوانین بین المللی حق تامین منافع خود را خواهند داشت. به فرض مثال دولت ها اجازه ندارند به بهانه تامین منافع ملی، در سرزمینی دیگر دست به نسل کشی و استعمار بزنند. یک سیستم سیاسی اجازه ندارد با توجیه منافع ملی، حقوق بنیادین انسان ها را معامله منفعت جویی و سود بیشتر نماید.

این محدودیت برای کشورهای دموکراتیک و انسان گرا بسیار بیشتر هم خواهد بود، زیرا دولت هایی که ارزش های انسانی را مهم نمی دانند، تنها محدودیتی که دارند چهارچوب قوانین بین المللی است و حتی ممکن است در صورت وجود فرصت، همان قوانین را نیز نقض کنند. در حقیقت قوانین بین المللی، سعی در رام کردن چنین حکومت هایی داشته تا شرارت و بی نظمی به بار نیاورند، مانند حکومت کمونیستی چین و رژیم اسلامی، اما دولت هایی که ارزش های انسانی و حقوق بشر را هم، جزو ملاک های بنیادین خود در نظر گرفته باشند، «محدودیت دومی» را هم در چهارچوب ارزش های پایه ای و انسانی تعریف نموده اند، در نتیجه «هر موضع یا هر تصمیم یا هر عملی» را نمی توانند با کلمه "منافع ملی" توجیه نمایند. چنین دولت هایی، موظف هستند هر رفتاری که در راستای منافع ملی باشد را انجام دهند، به شرط ۱_ عدم نقض قوانین بین المللی ۲_ عدم نقض حقوق بشر.

به عنوان نمونه؛ یکی از کشورهایایی که در پروسه انقلاب «زن زندگی آزادی» رفتار و عملکرد به شدت نادرستی به نمایش گذاشت، دولت سوئیس بود. رفتار دولت سوئیس لطمه بزرگی به اعتبار و جایگاه کشور سوئیس وارد کرد و خاطره تاریکی بر جای گذاشت. در مقطعی که اتحادیه اروپا به دلیل رفتارهای حکومت اسلامی در دو مورد ("کشتار مردم ایران" و "کمک نظامی و تحویل پهباد و جنگ افزار به روسیه") تحریم هایی را علیه نهادها و مسئولان رژیم وضع کرد، دولت سوئیس به چنین تحریم هایی نپیوست. جمله و عبارتی که در بیانیه دولت سوئیس مطرح شده کاملاً با بیانیه های پوشالی و بهانه تراشی های دولت های روسیه و چین همخوانی و همشکلی داشت. عبارت

بیانیه چنین بود "منافع داخلی و خارجی سوئیس مانع از اجرای تحریم‌ها علیه حکومت اسلامی است." این عبارت کلی، تمام بهانه دولت سوئیس برای چشم پوشی بر کشتار و شکنجه ایرانیان بود.

نکته این است که این تحریم‌ها همانطور که ذکر شد در دو بخش بود، بخش اول به علت سرکوب مردم ایران و بخش دوم برای دخالت نظامی رژیم اسلامی در جنگ علیه اکراین بود. دولت سوئیس در بخش دوم با تحریم‌ها موافقت و همراهی کرد اما در بخش اول که مربوط به کشتار و سرکوب مردم ایران بود موافقتی ننمود. این رفتار مضمّن‌کننده ترین رفتار سیاسی قابل تصور از سیستم سیاسی کشور سوئیس بود. کشوری که همواره طلایه دار و مدعی در حوزه حقوق بشر و صلح و انسان گرایی است تا چه اندازه می تواند متضاد عمل نماید.

معنای عریان این رفتار دوگانه این است؛ حقوق بشر اساسا در مقابل سود بیشتر و منافع پولی ما اهمیتی ندارد. صنعت بانکداری که اسکلت سیستم اقتصادی سوئیس است، مملو از سپرده گذاری های مسئولان حکومت اسلامی باقی بماند و مراودات مالی و بانکی برقرار باشد اما دیدگان خویش را بر کشتار و سرکوب انسان‌ها می بندیم، همان مردمی که پول‌های دزدیده شده آنها در بانک‌های زوریخ و برن و بازل به شکل‌های مختلف نگهداری می شود. تحریم رژیم اسلامی، بالطبع مانعی از انباشت چنین ثروت‌های باد آورده‌ای برای کشوری کوهستانی و بدون منابع سوئیس خواهد بود. حقوق بشر برای خارج از مرزها می بایست در حد شعار باشد اما خانه خودمان زیبا و آرام باشد، رودهایش جاری و درختانش سبز و مردمانش مرفه و اهمیتی ندارد که در خانه انسان‌های دیگر آتش و دود و خون جاری است .

نکته قابل توجه اینکه وقتی نوبت به تجاوز روسیه به اکراین می‌رسد، مسئله متفاوت می‌شود. دولت سوئیس خطری را در کمین حس می کند، آنها که رژیم ایران را به خاطر استفاده از سلاح علیه

کودکان حتی تحریم حداقلی نمی نمایند، همان رژیم را به خاطر تحویل سلاح به دیوانه ای که احتمال دارد روزی هوای کوه‌های آلپ به سرش بزند تحریم می‌کند. با اینکه مردم ایران و اکراین علیه تجاوز می‌جنگند و در تظاهرات و گردهمایی‌های گوناگون علیه متجاوزان به کشورشان با همدیگر و دوشادوش راهپیمایی می‌نمایند، دولت سوئیس تبعیض میان ملت‌ها را به نمایش در می‌آورد.

در واقع خطر رو سیه برای اقتصاد و امنیت اروپا مستقیم است که سوئیس را هم شامل می‌شود، پس تحریم ایران برای ارسال پهباد شاهد و جنگ‌افزارهای نظامی باید عملی شود. سوئیزی‌ها این اهداف را به زبان نمی‌آورند و عبارت منافع ملی را به کار می‌برند که موضعگیری‌های خود را موجه جلوه دهند. دلیل تراشی با کلمه منافع ملی در مقابل نقض حقوق بشر و کشتار انسان، غلط و غیر قابل قبول است. استدلال دولت سوئیس کافی و معتبر نبوده و نیست، بلکه بهانه تراشی مضحکی بود که اختیار ارزشی آن کشور را لکه‌دار نمود. منافع ملی، تعیین کننده هر نوعی از رفتار نیست، اگر منافع ملی، علت موجه کننده همه رفتارها و مواضع باشد، تفاوتی میان کشورهای دموکراتیک و غیر دموکراتیک نخواهد بود، تفاوتی میان کشورهایی که ارزش‌های لیبرال را نمایندگی می‌کنند و کشورهایی که ارزش‌های استبدادی را نمایندگی می‌کنند نخواهد بود. هر کشوری، به بهانه منافع ملی، هر موضعی را اتخاذ خواهد کرد.

استبداد دولتی چین هم بهانه می‌آورد، ایغورهای مسلمان منطقه سین کیانگ را در اردوگاه‌های کار اجباری به اسارت گرفته، به دلیل منافع ملی، آزادی بیان و عقیده آنها را پایمال نموده به دلیل منافع ملی چین، بیش از هزاران عبادتگاه و مسجد مسلمانان ایغور را با خاک یکسان کرده، زیرا منافع ملی چین اقتضا می‌کند. امنیت ملی کشور چین با سرکوب ایغورها بهتر و مطمئن تر تامین می‌شود. با دیگر کشورها قراردادهای غیر شفاف و ناعادلانه امضا می‌نماید به دلیل منافع ملی، وام‌های سنگین با سود بالا طرح‌ریزی می‌کند و دولت‌های ضعیف را اسیر تله بدهی می‌کند به

دلیل منافع ملی چینی‌ها. پس آنها نیز روش سوئیزی‌ها را بلدند، بلکه سوئیزی‌ها حتی سایه آنها در چنین شیوه‌ای محسوب نمی‌شوند.

دولت روسیه هم به اوکراین حمله کرده است به خاطر منافع ملی خویش، اگر دولت سوئیس اعتراض کند که چرا تجاوز کردید؟ چرا غیرنظامیان و زیرساخت‌های اوکراین را تخریب می‌کنید؟ آنها می‌توانند منافع ملی خویش را بهانه کنند که در این صورت دولت سوئیس باید ساکت باشد، زیرا استدلال دولت سوئیس برای چشم‌پوشی نسبت به سرکوب آزادیخواهان ایرانی، دقیقا همان استدلال دولت چین و روسیه برای سرکوب مردم و تجاوز است. بنابراین وظیفه دولت‌هایی که ارزش‌های دموکراتیک را به رسمیت شناخته‌اند، مشخص و غیرقابل توجیه است.

در مقابل، جبهه‌ای هم وجود دارد که اساسا سرستیز با روند توسعه دموکراسی دارد. آنان علاوه بر اینکه موافق انقلاب دموکراتیک در ایران نیستند، حتی مخالفت و کارشکنی هم می‌نمایند، شاخص‌ترین آنها دولت‌های چین و روسیه هستند که به تمام دیکتاتورهای جهان با هر روش ممکن کمک می‌رسانند تا دموکراسی خواهی سرکوب و اقتدارگرایی برقرار یا ایجاد شود.

میزان حمایت دولت روسیه از الکساندر لوکاشنکو دیکتاتور بلاروس یک نمونه از صدها نمونه آشکار است. بعد از انتخابات ریاست جمهوری سال ۲۰۲۰ الکساندر لوکاشنکو برای ششمین بار متوالی خود را به عنوان رئیس جمهور بلاروس معرفی نمود. در مقطعی که شهروندان بلاروس در خیابان‌ها به تظاهرات و اعلام نارضایتی خود ادامه دادند و انزجار خود را از نحوه مدیریت کشور و چند دهه واپسگرایی فریاد می‌زدند، سیستم امنیتی و نیروهای سرکوب، شروع به دستگیری و حمله‌ور شدن به مردم نمودند. این حمله و دفاع متوقف نشد و ایستادگی مردم در خیابان‌ها همه ششیدی را در دولت ایجاد نمود، به گونه‌ای که لوکاشنکو دست به دامان پدرخوانده خود ولادیمیر پوتین شد. دولت روسیه نیز به شکل علنی، مردمان بلاروس را تهدید به مقابله کرد و به دولت پیشنهاد نمود در صورت نیاز به سرکوب بیشتر شهروندان بلاروس، آماده کمک و ارسال نیرو خواهد بود. نهادهای

اطلاعاتی و امنیتی روسیه به صورت مستقیم در سرکوب مردم آزادی خواه بلاروس شرکت کردند، تا مبادا لوکاشنکو، قدرت خود را از دست دهد و استعمار روس ها و دایره نفوذشان تضعیف گردد. به تعبیری وقاحت و رفتار مداخله جویانه چنین کشورهایی همواره بوده و خواهد بود.

در میانه انقلاب مردم ایران در روز ۲۷ اکتبر هم دولت روسیه اعلام نمود که آماده همکاری‌های ضد تروریسم با ایران است. به تعبیری؛ مردم در خیابان و معترضان ایرانی را تروریست خطاب نمود. تهدید ایرانیان را با عنوان مبارزه با تروریسم تعبیر کرد. دولت روسیه و سرویس مخفی این کشور تجربه و تخصص در زمینه سرکوب اعتراضات دارند و با تکیه بر این موضوع، سعی در آموزش و کمک به توان نیروهای نظامی حکومت اسلامی داشتند. رژیم پهباد جنگی برای کشتن شهروندان اکرایی پیشکش می کند و دیوانه ای مثل ولادیمیر پوتین هم ابزار و اطلاعات در مورد شیوه‌های پیچیده سرکوب در اختیارشان قرار می دهد، بده و بستان های دیکتاتورهای رذل.

پاره‌ای دیگر از کشورهای نیزه ستند که مخالف تو سعه دموکراسی در ایران می باشند. کشورهای استبداد زده خاورمیانه که جزو همسایگان ایران هم محسوب می شوند، مانند عربستان و ترکیه و قطر و پاکستان و ... کشورهای اسلامی خاورمیانه به طور عمومی، خواهان برقراری قوانین اسلامی در ایران هستند، زیرا اجرای هر چه بیشتر این قوانین از اهداف مطلوب خود آنها نیز هست. آیا قطر برای برقراری حکومت طالبان و قدرت گیری متحجران از تلاشی فروگذار کرد؟ آیا عربستان با تأسیس مدارس دینی در حجم انبوه در پاکستان به دنبال توسعه دموکراسی است؟ دلارهای بادآورده نفت و گاز و منابع طبیعی رایگان را، هزینه گسترش اسلامگرایی می کنند، اگر چه به قیمت نابود کردن آرزوها و رویای مردمان یک سرزمین باشد.

با اینکه وجود حکومت اسلامی در ایران برای کشورهای همسایه درد سر ساز خواهد بود اما میزان سود تخمینی در ارزیابی آنان بیشتر است. اما چرا نفع بیشتر؟ به عنوان نمونه در صورت وجود

ایران دموکراتیک و مقتدر، عربستان صحنه گردان بازار انرژی و سازمان کشورهای صادر کننده نفت موسوم به اپک نخواهد بود. قدرت صادرات یکه تازانه عربستان باعث امتیازخواهی گسترده این کشور از بازارهای جهانی و کشورهای غربی شده است. وجود رقبای قوی این جایگاه را متزلزل خواهد نمود.

از طرفی قطر، امتیازهای ویژه و برداشتهای چند برابری از میادین گازی مشترک جنوب که بزرگترین میدان گازی جهان است را نخواهد داشت. با وجود و استمرار حکومت اسلامی در ایران، قابلیت توسعه میادین نفت و گاز از ایران گرفته خواهد شد و شرکت‌های بزرگ صنعتی، همکاری لازم در توسعه زیرساخت‌های استخراج نفت و گاز را نخواهند داشت. بنابراین قطر به برداشت نفتی ۱۳ برابری از میادین مشترک ادامه خواهد داد.

وجود حکومت اسلامی برای ترکیه هم مفید است، زیرا ترکیه در صورت عدم وجود رژیم اسلامی در ایران، قطب صنعت پول‌ساز توریسم نخواهد بود و رقیب بسیار جدی خواهد داشت. چنین رقیبی امکان تاختن ترکیه در زمینه جذب سرمایه از ناحیه صنعت توریسم را محدود خواهد نمود. رقیبی که هم دریا دارد و هم کویر، هم جنگل هم کوهستان، اقوام مختلف و فرهنگ‌های متفاوت، جاذبه‌های تاریخی و گردشگری که بی‌شمار است، بنابراین ایران قابلیت جذب حداکثری توریست را خواهد داشت و چنین چیزی به نوعی کابوسی اقتصادی برای ترکیه خواهد بود.

ترکیه‌ای که سودای احیای امپراتوری عثمانی دارد و رفتارهای غیر کنترل شده نظامی‌اش در حمایت از آذربایجان و مقابله همزمان با سوریه و یونان و قبرس نشان دهنده نوعی روحیه تجاوزکارانه است. بالطبع ایران ضعیف را برای خویش مطلوب تر می‌داند، زیرا وجود کشورهای مقتدر و دموکراتیک، بر ضد جریان سلطه جویی سرزمینی است. تفاهم میان ملا علی و اردوغان راحت‌تر به دست می‌آید تا تفاهم میان نمایندگان واقعی ملت ایران و حزب عدالت و توسعه اسلام زده ترکیه. دیکتاتورها به نوعی پشتیبان هم هستند، دارای منطق مشابه و اهداف مشترک هستند.

از سویی دیگر با وجود حکومت اسلامی در ایران میزان ایرانیان مهاجر از کشور بیشتر می‌شوند و به همراه خود تخصص و سرمایه‌های خویش را هم خارج می‌کنند. این فرصت و امتیازی برای ترکیه محسوب می‌شود تا بدون تلاش جدی، جذب سرمایه حداکثری داشته باشد.

نکته دیگر اینکه؛ انقلاب دموکراسی خواهانه در ایران، ممکن است پایه‌های حکومت‌های دیکتاتوری آنها را هم بلرزاند، زیرا شجاعت و آزادی‌خواهی مردم ایران، امکان تکثیر و سرایت در میان دیگر کشورها را نیز دارد. کشورهای منطقه با موضوعی به نام بهار عربی آشنا هستند که از سال ۲۰۱۰ حجم عظیمی از اعتراضات و انقلاب‌ها از شمال آفریقا تا عمان را درگیر خود نموده بود. شعار محوری هم «الشعب یرید اسقاط النظام» «مردم خواهان سرنگونی حکومت هستند» بود.

مستبدان خاورمیانه سکوت استراتژیک را در مقابل انقلاب زن، زندگی، آزادی انتخاب نموده‌اند، زیرا حمایت علنی از کشتار و سرکوب مردم ایران شدنی نیست و هم اینکه مبدا انقلاب «زن زندگی آزادی» ایرانیان، شور و نیروی تازه‌ای در پروسه بهار عربی و جنبش‌های دموکراسی خواه کشورهای همجوار به وجود آورد، به ویژه که حجم شهامت و دلآوری ایرانیان الهام بخش و تاثیرگذار بوده است. چنین چیزی برای شیوخ عرب و دیکتاتورهای عقب مانده وحشت آور خواهد بود. شعارها و خواسته‌ها نیز در میان ایرانیان به شدت استبداد ستیزتر از بهار عربی بود. پادشاهان و مسئولان دولتی کشورهای همسایه از حرکت دومینووار این ایستادگی و مقاومت واهمه و وحشت دارند.

با این و صف، کشورهای بسیاری موافق انقلاب دموکراتیک مردم ایران نبوده و نیستند، در چنین وضعیتی، مردمان ایران تلاش و توانایی خود را به کار گرفته‌اند تا به وسیله تکیه بر خویشتن و اتکا به قدرت خود، به نبرد اهریمنان و نیروهای حکومت اسلامی بروند. مهمترین جنبه پیروزی ملت بر رژیم، اعتماد به خویشتن و عدم تکیه به دیگران است، البته که این به معنای عدم تاثیر جامعه بین‌المللی نیست، اما چنانچه خود ایرانیان استقامت کنند و دشواری‌های انقلاب را بر عهده گیرند،

با چرخش تصمیم دولت‌ها در مواقع حساس، انقلاب با شکست مواجه نخواهد شد. اگر ملت بزرگ اکراین و رییس‌جمهور ولادیمیر زلنسکی در ۲۴ فوریه سال ۲۰۲۲ در مقابل ارتش متجاوز روسیه تسلیم می‌شدند یا با گوش فرا دادن به توصیه بسیاری از سیاستمداران مبنی بر خروج از کشور، میدان را خالی می‌کردند، اکراین با این قدرت و شجاعت نمی‌توانست بماند و پیشروی کند. همزمان نیز جامعه بین‌المللی متقاعد نمی‌شد که می‌بایست اکراین را حمایت نماید، زیرا استدلال می‌کردند؛ ملتی که از خود دفاع نمی‌کند، جایی برای دفاع ما باقی نگذاشته است. اکراینی‌ها ماندند و به جهانیان نشان دادند که مفهوم ملت چگونه عینیت می‌یابد، مفهوم میهن دوستی چیست، مفهوم شرافت و شجاعت چیست. در چنین شرایطی جهان متقاعد شد که می‌بایست از آنها به هر شکلی که شده دفاع نماید و شروع به ارسال سلاح و کمک اطلاعاتی و مالی نمودند.

با این تفاوت که اکراینی‌های شجاع با متجاوزان خارجی می‌جنگند و مردم ایران با متجاوزان داخلی. به تعبیری؛ ایرانیان با کسانی می‌جنگند که همان رفتار فجیع متجاوز خارجی را با عنوان هموطن انجام می‌دهد. متجاوز خارجی، جان و اموال و زندگی شهروندان یک کشور را به یغما می‌برد و متجاوزان داخلی همان رفتار را انجام می‌دهد با سرپوشی به نام دولت و حکومت. در نبردهای کلاسیک دشمن مشخص است، حمله و دفاع معنای واضحی دارد، ولی در نبردی که میان حکومت و مردم ایران در جریان هست دشمنان ملت ایران، ایرانیانی هستند بی‌وطن و انسان ستیز، اهریمنانی که علیه مردم آزادیخواه ایران خشونت و وحشیگری در پیش گرفته‌اند. در نبرد مردم و رژیم، ایرانیان میهن دوست با ایرانیان خیانت پیشه در نبرد هستند.

البته که ایرانی بودن به معنای شناسنامه‌ای، متفاوت از ایرانی بودن به معنای میهنی و ملی است. ممکن است کسی در کشوری متولد شود ولی رفتار و افکارش در ضدیت با همان کشور باشد و در عین حال فردی حتی سالیان دراز در خارج از کشوری زندگی نماید ولی تعلق و پیوند ناگسستنی میان او و کشورش برقرار باشد. ممکن است حکومتی متشکل از مردم همان کشور، به اندازه‌ای ضد ملی باشند که متجاوزان خارجی در صورت استیلا، آن حجم از ستم و توحش را نشان ندهند. در واقع ملایان بدتر از اشغالگران خارجی توانسته‌اند در چند دهه حکومت خود، ایران را تبدیل به

جنگل سوخته‌ای نمایند که حتی میزان و اندازه صدمه‌ای که به مردم و کشور وارد کرده‌اند، قابل اندازه‌گیری نیست. دریاچه‌های خشک و تالاب‌های از بین رفته و اقتصاد لجام گسیخته و فروپاشیده، فقر گسترده و فراگیر، محصول مستقیم کشورداری آنها بوده است. این جماعت به معنای حقیقی کلمع ایرانی نیستند و ایرانیان را گروگان منافع خود و ایده‌های پوچ خویش نموده‌اند. از همین رو ایرانیان به هر روشی که شده مجاز به زدودن مانع آزادی هستند. ملت ایران حق دارد که با هر ابزار متناسب که بتواند خود را از چنگ ملایان برهاند.

با توجه به اینکه نسبت به هر تهدیدی می‌بایست متناسب با شدت و میزان خطر برخورد کرد، در رابطه با حکومت اسلامی نیز مردم ایران، شکل کنترل شده‌ای از واکنش را انتخاب نموده‌اند. اگر افرادی توان از بین بردن خطر یک مهاجم را با گفتگو دارند، حق اعمال روش‌های دیگر را به نوعی نخواهند داشت. اگر برای دفاع از سرزمین، نیازی به جنگ افزارهای نظامی وجود نداشته باشد، استفاده از تجهیزات نظامی مناسب نخواهد بود. به تعبیری؛ همانگونه که جرم و مجازات باید تناسب داشته باشد، دفاع و حمله نیز می‌بایست متناسب باشد. مردم ایران در مقابل رژیم وحشی اسلامی قرار گرفته‌اند. چنین سیستمی، نه دموکراتیک است که اجازه تغییر را از مسیرهای مسالمت‌آمیز بدهد و نه اراده‌ای برای این موضوع دارد. در نتیجه؛ ایرانیان در مقابل سیستم سیاسی توسعه یافته و دموکراتیک قرار ندارند، در مقابل حکومتی قرار گرفته‌اند که حتی برای ایجاد رعب و وحشت و ترس‌افزایی، کودکان را در کوچه و خیابان مورد ضرب و شتم قرار می‌دهند و مردمان را به سادگی به قتل می‌رسانند.

در چنین شرایطی، مردم مسیرهای رهایی را در مقابل خویش بسیار محدود می‌دانند. آنها حق دارند با هر شیوه ممکن که شده، خود را از چنگال چنین حکومتی نجات دهند حتی با اعمال زور، حتی با فرآیند دفاع و حمله. حق خواهی در چنین شرایطی به هیچ عنوان معنای منفی و غیر اخلاقی و ضد حقوقی ندارد. بلکه مردمان ایران کاملاً محق هستند که از هر روش ممکن استفاده

نمایند برای حذف رژیم اسلامی، حتی اگر متوقف به حذف جبهه دشمن باشند. جان و زندگی گله ای ملا و سپاهی در برابر ملت ایران مانع سد کننده ای نیست. آنها جان میلیون ها انسان را قمار جاه طلبی و یغماگری نموده اند و خودخواسته علت بی اعتباری هستی خود شده اند.

اگر شهروندان در صدد بیان اعتراض، دیدگاه ها و مخالفت های خود علیه سیستم سیاسی باشند، چنین دولتی هیچ حقی، با تاکید تکرار می نمایم «هیچ حقی» در سرکوب آنها نخواهد داشت. مردم آزاد هستند که دیدگاه های خود را حتی مبنی بر عدم مشروعیت اساس و بنیان حکومت ها بیان نمایند. اگر دولت، شروع به سرکوب مردم نماید و سعی در اعمال خشونت با سلاح گرم و سرد داشته باشد، مردم حق دارند که از خود دفاع نمایند. مردم این حق را دارند که در مقابل قوای سرکوبگر ایستادگی کنند و در صورت نیاز از خشونت متناسب استفاده نمایند و دفاع از خود را با تمام قوا و به کامل ترین شکل ممکن اجرایی نمایند.

خشونت به صورت مطلق منفی نیست، همانگونه که نرم خویی و ملاحظت یا رفتارهای مدنی به صورت مطلق مثبت نیست. اگر ما دیدگاه های مطلق نسبت به این دو مفهوم داریم، ایراد از زاویه نگاه ماست، زیرا هم خشونت کارکرد دارد و هم صلح جو بودن. هر کدام از این مفاهیم در رفتارهای انسان، نتایج را در بر دارد. اهمیت اساسی موضوع، در نحوه مدیریت و استفاده صحیح این دو حالت و کنش، در رفتارهای ماست.

موجه نیست که به نام گرایشات انسان گرایانه و به صورت کلی اعمال خشونت، بی اعتبار تلقی شود، زیرا چنین دیدگاهی امکان کمک به متجاوز و دیکتاتور را هموار و همزمان پتانسیل موفقیت را در مردم تضعیف می نماید. این نگرش حتی خود می تواند میل به بی اخلاقی پیدا کند، به تعبیر دیگر؛ چنین موضعی انسان اخلاقمند را در دام بی اخلاقی یا حداقل لغزش اخلاقی می اندازد. اظهار نظر نسبت به حق اعمال خشونت، می بایست بسیار محتاط و موشکافانه باشد، اگر در

موضوعی امکان حل اختلاف و حل مسئله، بدون نیاز به اعمال خشونت بود، به طور یقین از مسیرهای در نظر گرفته شده و روش غیر خشونت آمیز می‌بایست استفاده کرد و چنانچه انسان در شرایطی قرار گیرد که حفاظت از خود بدون نیاز به خشونت مقدور نباشد، اعمال خشونت نه تنها موجه، بلکه لازم است. اگر متجاوزین به کشوری حمله کنند، آیا اعمال خشونت متقابل صحیح نیست؟ اگر کسی قصد تجاوز به فردی دیگر را داشته باشد و بدون خشونت امکان توقف این جنایت نباشد، آیا اعمال خشونت رفتاری غلط است؟ بنابراین افرادی که به آسانی خشونت را متضاد با دموکراتیک بودن یا در تعارض با اخلاقی بودن می‌دانند، موضع صحیحی را پشتیبانی نمی‌کنند. انسان دموکرات می‌تواند خشونت را اعمال نماید به عنوان ابزار و گزینه پایانی. البته که حق داشتن، غیر از مفید بودن استفاده از حق است. حق اعمال خشونت الزاما نتیجه بخش بودن آن را تضمین نمی‌نماید، بلکه برای موثر بودن نیاز به دقت به واقعیات میدانی توسط تصمیم‌گیران و استراتژیست‌های اصلی انقلاب است.

عدم اعمال خشونت برای زیست بهتر انسان‌ها توصیه می‌شود و صلح و مسیرهای گفتگو محور، برای کاهش رنج و رسیدن به هدف با کمترین آسیب طراحی شده‌اند، اما این بدان معنا نیست که اگر مسیرهای صلح و گفتگو بسته شد، انسان می‌بایست برده وار اطاعت مطلق نماید. اخلاق بردگی جایی در قاموس آزادی خواهان ندارد. در حقیقت انفعال عده‌ای به معنای صلح جو بودن نیست، عدم توانایی ابراز خشونت به معنای متساهل بودن نیست.

اساسا یکی از تفاوت‌های اخلاقی میان انسان‌ها، داشتن و عملی کردن شجاعتی است که نمایانگر ظلم ستیزی و آزادیخواهی است و انقلاب «زن، زندگی، آزادی» مصداق بارز چنین شهامت‌ی است. بخشی از شجاعت نیز در دفاع و مبارزه عملی می‌شود. دفاع در مقابل حکومتی که تمام مسیرهای تغییر را مسدود نموده است. در واقع شهروندان حق دفاع مشروع دارند و در صورت لزوم می‌توانند از خود در برابر قوای سرکوبگر دفاع و حتی حمله نمایند. حکومت با اسلحه و انواع ابزارهای جنگی

در خیابان‌ها ظاهر می‌شود و مردمی که حق خویش را فریاد می‌زنند را به گلوله می‌بندد، آنها را می‌کشند و زخمی می‌نمایند و در عین حال به هیچ کسی هم پاسخگو نیستند. نه در مقابل مردم مسئولیت پذیر هستند و نه حتی جامعه بین‌المللی. در چنین شرایطی حکومت اقدام به جنگ با مردم کشور نموده است و مردم حق دفاع مشروع دارند.

رهبر حکومت اسلامی در میانه انقلاب «زن زندگی آزادی» سرکوب مردم را با عبارت "جنگ ترکیبی" توجیه نمود. این اعتراف آشکار، رسمیت بخشیدن به جنگ میان ایرانی و ملاست. او به عنوان فرمانده کل قوا که نیروهای نظامی اعم از سپاه و ارتش و نیروی انتظامی و نهادهای اطلاعاتی را فرماندهی می‌نماید، به صورت علنی در مقابل مردم از کلمه "جنگ" استفاده نموده است. این کلمه به نیروهای سرکوبگر اجازه می‌دهد تا در مقابل شهروندان در خیابان، هر نوع خشونت و رفتار وحشیانه‌ای را مجاز بدانند. علی‌خامنه‌ای، همانطور که با منع ورود واکسن کرونا «به بهانه آمریکایی و انگلیسی بودن» باعث مرگ هزاران نفر در کشور شد، با اعلام جنگ در مقابل مردم ایران، تصمیم به کشتار در سطح گسترده گرفت، تا ایرانیان را به هر وسیله و ابزاری که شده سرکوب نماید.

در مقابل ترور، دفاع نه تنها قانونی است، بلکه لازم است. در مقابل تروریست‌ها، نرم‌خویی و تساهل همان قدر نادرست است که در مقابل انسان‌های دموکراتیک، دست به خشونت زدن. حکومتی که چهارچوبی برای اعمال خواست مردم در نظر نگرفته و هر نوع مخالفتی را با شدیدترین و پلیسی‌ترین روش ممکن سرکوب می‌نماید، حق کشورداری را به صورت مطلق نخواهد داشت. مردم حق دارند در مقابل چنین تروریست‌هایی به هر مدل متناسبی عمل نمایند.

خشونت چهره‌ای غلیظ دارد، دوست‌داشتنی نیست و باعث آسیب‌ها خواهد شد، اما روند زندگی بشر از دیرباز تاکنون پرورده‌ای بوده که وجود حالت‌های تدافعی و خشونت را توجیه نموده است.

اگر حکومت‌ها خواهان نظم و صلح و امنیت جمعی در جامعه هستند، باید به خواسته‌های مردم تن بدهند، می‌بایست اراده مردم را به عنوان مالکان و صاحبان کشور عملی و اجرایی نمایند. دولت‌ها و حکومت‌ها هیچ ارزش و وزنی نداشته و ندارند مگر به اراده و اعتبار مردم. اگر مسیر اعمال اراده مردم بسته شود، مردم چنین دولت و حاکمانی را به هر روش می‌توانند به زیر بکشند و به زباله دان تاریخ بفرستند.

اگر حکومت‌ها خواستار نظم عمومی باشند و شهروندان را به بهانه اینکه نظم عمومی مهم است به سکوت و اطاعت دعوت کنند، بالطبع فریب خواهد بود اما از جنس نخ نما شده اش. اگر قرار بر نظم عمومی و آرامش باشد، دولت‌ها می‌بایست مطیع شهروندان باشند تا نظم اجرای امور به هم نخورد و آرامش برقرار باشد و چنانچه حکومت مطیع شهروندان نباشد، آنها مجاز به هر نوع رفتاری برای مطیع و رام نمودن حکومت هستند. چنانچه بدون اعمال خشونت توانستند اراده خود را اعمال نمایند که خشونت ضروری نخواهد بود، اما اگر بدون اعمال خشونت امکان تغییر نبود، دفاع سازماندهی شده و هدفمند لازم و ضروری خواهد بود. شهروندان آزادیخواه با در نظر گرفتن شرایط می‌بایست به گونه‌ای خود را سازماندهی کنند و بدون ترحم با حکومت و مسئولانش مواجه شوند که آنها مجبور به کرنش باشند و در صورت تسلیم شدن، طبق قواعد و شمندهای محاکمه می‌شوند. این موضوع مختص به ایران نیست بلکه می‌بایست مردم هر جامعه، در هر کجای جهان، حکومت‌های گروگان‌گیر را با هر روشی که شده از میان بردارند.

احترام و کاریزما و ابهت حکومت‌ها در مقابل شهروندان حاصل کهنه اندیشی عده‌ای است. رییس‌جمهور و وزرای نامشروع هیچ جاهتی ندارند، رهبران سیاسی نامشروع. بی‌اعتبارترین و مجرمانی هستند که می‌بایست از میان برداشته شوند. شی‌جینگ‌پینگ و علی خامنه‌ای و ولادیمیر پوتین برای انسان‌های رشدنیافته دارای شکوه و اعتبار هستند، در حالی که آنها چیزی جز مجسمه‌های تعفن و نماد بزدلی نیستند. شکوه و اعتبار، مختص افرادی است که بیشترین نفع

را برای شهروندان جامعه دارند، بالاترین احترام و تعهد را نسبت به حقوق انسان دارند و در خدمتگزاری نسبت به مردم کشور متواضعانه و با دقت تلاش می‌نمایند. دیکتاتورهایی که به بهانه‌های مختلف در پی سرکوب مردم هستند بی اعتبار و احترام هستند. همه چیز را بهانه نابودی و حذف آزادی انسان‌ها می‌نمایند و واژه‌هایی مانند امنیت و نظم را دستاویز خود قرار داده‌اند تا هر عملی را توجیه کنند.

معنای امنیت و نظم مورد استفاده دیکتاتورها، استبداد ورزیدن بی خطر و بدون مزاحم است. هدف و مقصود آنها از نظم عمومی، "سازماندهی شدن اطاعت" و "بردگی عمومی" است. استفاده از کلمه صلح و امنیت و نظم از سوی دیکتاتورها، به معنای سر به راه بودن و انقیاد شهروندان است که مبادا زمانی رسد که مردم با اعتراضات خود آرامش دزدان و آسایش جماعت فرومایه را برهم زنند. برای دیکتاتورها، امنیت شهروندان مهم نیست، آنها امنیت خود را در قالب امنیت عمومی می‌جویند. دیکتاتورها مفاهیم را از معنای خود خارج می‌نمایند و معنای متفاوتی را جایگزین می‌کنند. بازی با معنای کلمات و واژه‌ها را، ابزار توجیه رفتارهای خود می‌نمایند. برای ملایان نظم و امنیت و صلح و دوستی و عدالت و انصاف، معنایی کاملاً متناقض با آن چیزی دارد که مردمان عادی می‌فهمند. ملایان و پاسداران کشتن معترضان را عدالت می‌دانند، در واقع کلمات استفاده شده از سوی آنان، پوچ و بی‌معنا می‌شود حتی اگر زیباترین واژگان به کار گرفته شده باشد. آنها دموکراسی می‌گویند و دیکتاتوری قصد می‌کنند، به وطن اشاره می‌نمایند اما وطن ایمانی منظورشان است، مستضعفان را به کار می‌برند اما بسیجیان و اوباش را مصادق آن می‌دانند. از کلمات پرمعنا برای جلب رضایت عمومی استفاده می‌نمایند "در صورتی که معنای مورد نظرشان هیچ ارتباطی به معنای عرفی و عمومی واژه ندارد". بنابراین بهانه دیکتاتورها با استفاده از واژگان معقول و مورد اتفاق عموم، هیچ دلیل و توجیهی برای رفتار متناقض و فجیع آنها نخواهد بود.

بهانه دشمنان خارجی

بهانه همیشگی رژیم اسلامی برای کنترل و سرکوب ملت ایران که همیشه و همواره مطرح می‌شود، ابزار مشترک تمام مستبدان و دیکتاتورهای تاریخ است و آن دخالت کشورهای خارجی و بیگانه، یا در یک کلمه "دشمن" است. هدف استفاده از واژه دشمن با این بهانه‌جویی است که؛ چنانچه مردم ایران در هر مقطعی اعتراض کنند و خواهان برکناری ملایان باشند، آنها را همسو با دشمنان خارجی و کشورهای دشمن توصیف نمایند. با این واسطه انقلابیون ایرانی را، پیاده‌نظام کشورهای غربی و آمریکا معرفی می‌کنند. در واقع هدفی که دنبال می‌نمایند، زمینه‌سازی برای اختناق و سرکوب مردم است، اینکه بتوانند با برچسب زدن و اتهام وطن‌فروشی و خیانت به کشور و این قبیل مهملات که خود مصداق حقیقی آن هستند، به راحتی ایرانیان را سرکوب نمایند.

این روش معمول‌ترین و کهنه‌ترین بهانه دیکتاتورهاست، زیرا همزمان خود را ضامن امنیت و محافظت از کشور و جامعه معرفی می‌کنند و مردمان معترض را نیز پیاده‌نظام و فریب‌خوردگان و یا مزدوران اجانب و خارجی‌ها معرفی می‌نمایند. جوزف گوبلز وزیر تبلیغات ملی حکومت آدولف هیتلر معتقد بود، "زمانی که حکومتی نتواند نیازهای ابتدایی مردمش از قبیل نان، کار، رفاه، امنیت و اعتبار و آسایش را تامین کند، در چنین حالتی حکومت باید افکار عمومی را به سوی یک موضوع فرعی اما بزرگ منحرف کند و دائماً از توطئه و دشمن بگوید".

حکومت‌های مستبد که مسیر اشتباه و غلطی را می‌پیمایند، توان و شجاعت پذیرش مسئولیت رفتارهای خود را ندارند. برای عدم پذیرش مسئولیت نیز، احتیاج به بهانه تراشی و توجیه دارند. آنها دستاویزی بهتر از ساختن دشمن فرضی و اغراق در خطر خارجی و دخالت‌های بیگانگان نداشته و ندارند، از این مسیر افکار عمومی را نسبت به تهدیدی غیرواقعی منحرف می‌نمایند و هم

اوضاع آشفته و کاستی‌ها را به دلیل وجود دشمنان خارجی عادی جلوه می‌دهند. اگر اقتصاد کشور در مرز فروپاشی خود قرار دارد، اگر تورم و رکود اقتصادی غیرقابل مهار و لجام گسیخته وجود دارد، اگر صنعت و بازار بی رونق است، به علت دخالت هیولایی فرضی به نام دشمن است.

ملایان معتقدند؛ اگر مردم جامعه به خیابان بیایند و علیه رژیم اعتراض و انقلاب نمایند، به عنوان هدف مشروع تعریف می‌شوند. معترضان را می‌توان حذف کرد و از میان برداشت، زیرا زمینه ساز اجرای نقشه‌های دشمن و خائن به کشور هستند. معتقدند سرکوب آنان نه تنها لازم، بلکه حق حکومت برای صیانت از استقلال کشور می‌باشد. این مدل از بهانه تراشی و فرافکنی، تقریباً همه اهداف مستبدان را به طور همزمان در پیشگاه عده‌ای تقویت می‌نماید و حتی ممکن است بخشی از جامعه که نسبت به اتفاقات و جریان‌های سیاسی کشور بی‌اطلاع باشند را قانع سازد. شهروند نامطلع تصور می‌نماید، در صورت وجود دشمن و دخالت بیگانگان و تهدید تمامیت ارضی و استقلال میهن، لازم است که حکومت محدودیت‌هایی وضع کند و افراد معترض را سرکوب نماید. چنین عملی در جهت مصلحت و امنیت مردم و کشور است.

همین شکل از دروغ، یکی از اصلی‌ترین بهانه‌های حکومت اسلامی، برای سرکوب تمام اعتراضات و به ویژه انقلاب «زن، زندگی آزادی» بوده است. تمام سخن آنها مبنی بر دخالت دشمن، مصادق کشورهایمانند آمریکا و اسرائیل و کشورهای اروپایی است و نه چین و روسیه و کشورهای استبداد زده. حال اگر عده‌ای از مردم در خیابان شروع به تظاهرات نمایند، معنایی برای ملایان نمی‌یابد، جز اینکه آنان فریب دشمن را خورده‌اند یا اینکه عامل و مزدور کشورهای غربی هستند. فریاد آزادی‌خواهی ملتی را به این اندازه و سطح از ابتذال تفسیر می‌نمایند. چنانچه مفهوم کلی و مبهمی به نام دشمن نباشد که تمام مشکلات و کاستی‌های کشور را به آن نسبت دهند، چه فرد و نهادی می‌بایست پاسخگو باشد؟ آنها نه تنها پاسخی برای مشکلات و عقب‌ماندگی‌ها ندارند، بلکه شجاعت پذیرش مسئولیت وضعیت به وجود آمده را نیز ندارند.

یکی از جنبه‌ها و علت‌های دیگر برجسته کردن مفهوم دشمن، ترس عمیقی است که در وجود مستبدان و جباران نهفته است. آنها از مردم کشور می‌ترسند، از آشکار شدن ضعفشان می‌ترسند، از نتایجی که نشان دهنده غلط بودن تصمیماتشان است واهمه دارند. آنها نمی‌خواهند ضعیف نمایش داده شوند، همواره مایلند قدرتمند و بدون خطا، با شکوه و غیرمنعطف به نظر برسند. مستبدان سرکوب می‌نمایند، شکنجه و تحقیر و تجاوز می‌کنند، تا نشان دهند که قدرتمند هستند، در صورتی که از شدت هراس و ترس غیر قابل تحمل است که به همه چیز و همه کس حمله‌ور می‌شوند به گونه‌ای که در میانه انقلاب «زن زندگی آزادی» به مدارس و دانشگاه‌ها نیز حمله می‌کردند. در واقع چنین جنونی بی‌شک عوامل متعددی دارد، اما ترس دیکتاتور از آحاد مردم و زوال قدرتش، رفتارهای او را به مسیر بی‌انتهایی از اعمال خشونت، سوق می‌دهد.

انسان‌ها ترس از دست دادن داشته‌هایشان را دارند. ثروتمند ترس از دست دادن ثروتش، سالم ترس از دست دادن سلامتش، زیبا ترس از دست دادن زیبایی‌اش، اما چنین ترس‌هایی می‌تواند در چهارچوب منطقی دسته‌بندی شود، اما عده‌ای داشته‌هایشان برای خود آنها نیست بلکه برای دیگری است، به همین دلیل ترس از دست دادن موقعیت به عاریت گرفته شده یا دارایی به سرقت برده شده را به شکلی همیشگی با خود حمل می‌نمایند. چنین شکلی از ترس متفاوت است، زیرا در حقیقت دارایی و داشته‌ای ندارند، مالکیتی نسبت به سرمایه یا مسندی که اشغال کرده‌اند ندارند و هر لحظه امکان از دست دادن همه موقعیت‌ها وجود دارد. از آن رو که شهروندان در هر زمان که اراده نمایند، حق دارند که موقعیت حکمرانی و اموال مستبدان را باز پس گیرند، چنین وضعیتی ترس و هراسی همیشگی را برای آنها ایجاد می‌نماید.

از سویی دیگر؛ حس بدبینی و عدم اعتماد و دشمن‌پنداری، جزو ویژگی‌های فرد مستبد می‌شود به شکلی که او حتی به نزدیکان و دوستان حلقه اول خود نیز چنین احساسی را پیدا می‌نماید.

یکی از عواملی که استالین رهبر حزب کمونیست شوروی را واداشت که بسیاری از دوستان و یاران خود را حذف و طرد نماید، حس بدبینی و بی‌اعتمادی جنون آمیزش بود. فکری که هرکس و هر چیز را دشمن و توطئه و تباری می‌انگارد. هر رفتار و اتفاقی در نظر چنین افرادی نقشه و مهره چینی دشمنان تلقی می‌شود.

حکومت اسلامی و رهبران رژیم، گرفتار وضعیت مشابه بوده و هستند. از پیدایش حکومت اسلامی تا حال، بسیاری از یاران و همراهان‌شان را حذف و زندانی نموده‌اند. افرادی که کوچکترین مخالفت و یا تفسیر متفاوتی از شیوه مدیریت کشور داشته‌اند با واکنش بی‌رحمانه‌ای مواجه شده‌اند. چنین بدبینی بیمارگونه‌ای به شکلی مشخص و کامل در رفتار علی خامنه‌ای قابل مشاهده است، شخصی که حتی معلمان و اساتید خود را حصر و زندانی نمود و کسانی که در شکل‌گیری و تقویت انقلاب اسلامی نقش اساسی داشتند را حذف نمود. بدیهی است که دیکتاتورهای بدگمان و همه دشمن پندار، رابطه مثبتی با جامعه و نظام بین‌المللی نیز نخواهند داشت. بدبینی دیکتاتورها، باعث دشمن پنداری و به وجود آمدن حس توطئه دائمی می‌شود. چنین زاویه نگاه خطرناکی، مقدمه روابط تیره با ملت‌ها و دولت‌ها و سازمان‌های بین‌المللی خواهد بود، زیرا وی تمام نهادهای فعال در سراسر جهان را زیر مجموعه مفهوم دشمن دسته‌بندی و قوانین بین‌المللی را نقشه بدخواهانه تفسیر می‌نماید، بنابراین تمام برنامه‌های چنین نهادهایی را هم با واژه "نفوذ" غیر قابل اجرا خواهد دانست. به عنوان نمونه؛ مخالفت حکومت اسلامی و علی خامنه‌ای با سند ۲۰۳۰ و اهداف توسعه پایا که نقشه راه بین‌المللی برای توسعه در زمینه‌های آموزشی و حقوق بشری و فقر و برابری جنسیتی بود یکی از مصادیق آشکارا چنین ویژگی است. عامل منع، چیزی جز حس دشمن پنداری و ایدئولوژی زدگی سران رژیم اسلامی نبود، علی خامنه‌ای در مخالفت با این سند بیان کرد؛ اینجا، مبنا اسلام است، مبنا قرآن است؛ اینجا جایی نیست که سبک زندگی معیوب ویرانگر فاسد غربی بتواند در اینجا این جور اعمال نفوذ کند.

همه چیز را طرح و نقشه‌های تنظیم شده جهت اعمال نفوذ می‌پندارند، از جامعه جهانی بریده و مردمان ایران را زندانی باورها و اعتقادات غلط خود نموده اند. کتاب و مکتبی را به عنوان حقیقت مطلق پذیرفته اند و هر آن چیزی که مغایر با آن است را تحت عنوان برنامه و توطئه دشمنان معرفی می‌کنند. ظرفیت درک جهان مدرت و پیچیدگی هایش را ندارند. ظرفیت درک جهان کوچک شده و جوامع به شدت نزدیک به هم را ندارند. نمی‌توان همه را دشمن فرض کرد و مردم را در سیاهچاله و زیرزمین جهان حبس نمود. بدگمانی مفرط و حس نفرت سیستم از دیگران، نتیجه‌ای جز عقب‌ماندگی و منزوی شدن در دهکده جهانی مار شال مک لوهان را نخواهد داشت. ملایان همه دشمن پندار، مردم و هر معترضی را هم دشمن خواهد پنداشت.

با چنین روندی به تدریج پروپاگاندا و تکرار واژه دشمن و مفهوم پردازی پیرامون آن، موجب شده است که مسئولان دولتی باور کنند که جهان به شکل متحدانه سردشمنی و تهاجم نسبت به خاک ایران و در صدد از بین بردن دین شخصی مردم را دارد. شایعات و دروغ‌های تکرار، باعث تلقین و باور بیشتر خود آنان هم شده است. رژیم اسیر پروپاگانداي خویش شده است، زیرا برخی گرفتار تایید و تلقین‌های خود می‌شوند، دروغ را به جهت تکرار زیاد، حقیقت فرض می‌نمایند.

در مقطعی که در جامعه تک‌صدایی حاکم شد و افراد و گروه‌ها حق مخالفت نداشتند، دروغ در نظر خود دروغ پراکنان تبدیل به حقیقت مسلم می‌شود. این فرآیند تبلیغاتی، تبدیل به باور واقعی آنان می‌شود. از سویی دیگر، به هر میزان که عمر یک دیکتاتور بیشتر می‌شود اختلالات روانی و تصمیم‌گیری‌های جنون‌آمیزش نیز افزایش می‌یابد. میزان توهم دیکتاتورها در اوایل قدرت‌گیری، قابل مقایسه با اواخر حکومتشان نیست. آنان در طول زمامداری، چنان در گردباد دروغ‌ها و تبلیغات یک‌سویه گرفتار می‌شوند که توان تشخیص واقعیت و توهم را از دست می‌دهند. هر آن چیزی که پیشاپیش صحیح و مسلم می‌پنداشتند در دست خواهد بود، حتی اگر واقعیت بیرونی و شواهد و آمار، خلاف آن را نشان دهد. ذهن آنها توان و ظرفیت پذیرش نتایج ملموس تصمیمات خود را نخواهد داشت. در صورت وجود شواهد بسیار، موضوع را به گونه‌ی دیگری تحریف و تفسیر می‌نمایند تا خللی به توهمات و بافته‌های پیشینی وارد نشود. خطاهای شناختی آنان به قدری زیاد

می شود که بدیهی ترین موضوعات را مضر و پیچیده و بغرنج خواهند دید. فجیع ترین جنایات را معقول و لازم می‌پندارند، اگر به آنان گفته شود که بر اساس شواهد کافی و قابل ارائه، نهادهای زیر مجموعه مدیریتی، فساد یا جنایت را به صورت سیستماتیک انجام می‌دهند، به سرعت دیگران را به بزرگنمایی فساد کوچک، یا انکار فساد از اساس و یا با دخالت بیگانگان و دشمنان توجیه خواهد کرد. بنابراین امکان گفتگو و تغییر و راه حل م‌سالمت آمیز را م‌سدود می‌نمایند و مقدمات تنازع اجتماعی را به وجود می‌آورند.

حقوق بشر فراملی و استقلال کشورها

آیا واکنش‌های بین‌المللی نسبت به نقض حقوق بشر و سرکوب ایرانیان، مصداق دخالت در امور داخلی و نقض استقلال ملی ایرانیان است؟

موضع‌گیری کشورها در قبال سرکوب دولتی در هر کشوری موجه است و توجه و اعلام موضع و واکنش متناسب سازمان‌های جهانی و دولتی علیه سرکوب ملت ایران، به معنای دخالت بیگانگان نبوده و نیست، زیرا موضوع حقوق بشر موضوع ملی و سرزمینی نیست، بلکه موضوعی جهانی و بین‌المللی است. انسان ایرانی قبل از اینکه ایرانی باشد، "عنوان انسان" بر وی منطبق است. انسان بودن بر ایرانی بودن یا آمریکایی و چینی بودن و ملیت مقدم است. حقوق بشر فارغ از هر نوع ملیتی، دارای وجاهت و اعتبار است. انسانها به دلیل تعلق و پیوندی که با محیط خود برقرار می‌کنند عناوین ملی و اجتماعی و خانوادگی را به دست می‌آورند. این عناوین نمی‌توانند حقوق اساسی انسان، را تحت الشعاع قرار دهند، زیرا مفهوم انسان فراتر از هر تعلق و نسبتی است. هیچ نهاد و حکومتی حق تضعیف یا حمله به انسان و حقوق وی را با هیچ بهانه‌ای ندارد. از این روی؛ استقلال کشورها، به معنای سکوت دیگر کشورها در مورد نسل‌کشی یا کشتار و نقض حقوق بشر نیست. هر کشوری که دست به نقض اعلامیه جهانی حقوق بشر بزند، پیشاپیش مجوز کنش سیاسی و بین‌المللی برای دیگر دولت‌ها و ملت‌ها را داده است. دولت‌ها نمی‌توانند مدعی شوند؛ هر آن چیزی که در کشور رخ می‌دهد مربوط به حوزه خصوصی "دولت ملت" است، پس به سازمان ملل یا دول خارجی یا به ملت‌ها ربطی پیدا نمی‌کند. نمی‌توانند مدعی شوند که واکنش دیگر ملت‌ها و دولت‌ها، دخالت در امور داخلی کشور است. این سخن مصداق گزافه‌گویی و مهمل، برای اعمال راحت‌تر و بهتر جنایت است.

حقوق بشر موضوع داخلی و جغرافیایی نیست، بلکه پایه ای ترین سند حقوقی است. منحصر و محدود به ایران هم نیست، بلکه در هر کشوری که نقض حقوق بشر صورت بپذیرد، نه تنها دولت‌ها و ملت‌ها می‌توانند واکنش نشان دهند، بلکه تجمیع این واکنش‌های متناسب، باعث پیشگیری از وقوع بسیاری از جنایات خواهد شد. حکومت‌های استبدادی در مواقع سرکوب و نقض حقوق شهروندان، استقلال وطن را دستمایه توجیه قرار می‌دهند، از این رهگذر در پی آن هستند که جامعه بین‌المللی را وادار به سکوت نمایند. چنانچه کشورهای دیگر، واکنش منفی و اعتراضی نسبت به فجایع داخل کشور داشته باشند، آن را مداخله در امور سرزمینی و نقض استقلال ملی معنا می‌کنند.

رهبران سیاسی مستبد به ویژه رهبر بنیادگرایان حکومت اسلامی در ایران، فضای جهانی را به داخل و خارج از کشور تقسیم نموده‌اند. در داخل کشور، می‌کشند و شکنجه و زندانی می‌کنند و اگر دولت‌ها یا نهادها و سازمان‌های جهانی اعتراض نمایند که شهروندان ایرانی، در حال قلع و قمع وحشیانه حکومتی هستند، به سرعت با برچسب مداخله بیگانه و دشمن مواجه می‌شوند.

ملایان و سپاهیان تروریست، جنگ و نزاع مردم و رژیم را نتیجه دعوای خانوادگی معرفی می‌کنند که میان خود می‌بایست حل و فصل شود. دعوای خانوادگی، اسم رمز یا مجوزی برای کشتار بی سرو صدای شهروندان و لزوم سکوت دیگر دولت‌ها و ملت‌هاست. در واقع رابطه ایرانیان و رژیم از جنس ارتباط میان یک سیستم یا مجموعه سیاسی نیست بلکه به دلیل دیدگاه ایرانیان نسبت به رژیم اسلامی جنس ارتباط تقابل دو جبهه دشمن است. اعضای یک خانواده سیاسی همدیگر را به گروگان نمی‌گیرند بلکه در رابطه‌ای آزاد و تعریف شده گزینش می‌شوند و گزینش می‌نمایند و در صورت عدم رضایت مردم، عزل می‌شوند. نزاع و نبرد در ایران، خانوادگی نیست بلکه میان مردم به گروگان گرفته شده و رژیم گروگانگیر است. مردم ایران اساساً از جنس حکومت اسلامی نیستند، آنها رژیم و تصمیم‌گیران آن را بخشی از خانواده خود نمی‌دانند. نوع ارتباط ایرانیان و حکومت

اسلامی، رابطه دو دشمن در میدان جنگ است که با استفاده از هر فرصتی در صدد حذف و تضعیف دیگری است. کدامین خانواده؟ با استفاده از سرپوش کلمات فریبنده و به کار بردن آن در فضایی غیرواقعی، سعی در طبیعی نشان دادن اختلاف ریشه‌ای و عادی سازی جنایات خود دارند.

حتی حکومت‌های دموکراتیک که برآمده از آرای شهروندان هستند، ملزم به پاسخگویی در مقابل مردم هستند، چه رسد به حکومتی که با زور اسلحه و ابزارهای جنگی، مردمی را به اسارت گرفته و منابع مالی و سرزمینی آنها را به سرقت برده است. ادبیات بی‌محتوای ملایبی و استفاده از احساسات گرایبی در فضای سیاسی اعتباری پیدا نمی‌نماید. مردم ایران نه تنها میانه‌ای با حکومت اسلامی ندارند، بلکه حاضر هستند جان خود را در مسیر نابودی حکومت اسلامی فدا کنند؛ همچنانکه در انقلاب «زن، زندگی، آزادی» آشکارا مشاهده شد که مردمان کشور با هدف حذف حکومت اسلامی و استقرار نظم دموکراتیک چگونه کشته و شکنجه و مجروح شدند. ملت ایران خود را ا سیرانی در چنگ عده‌ای بیمار روان پریش می‌دانند که می‌بایست به هر شکلی از شرارت‌های آنان خلاص شد. با این وصف هر مدلی از نسبت دادن یگانگی رفتار و دیدگاه ایرانیان با رفتارهای رژیم در داخل و خارج از کشور صحیح نیست. اگر رژیم اسلامی در تامین و تجهیز ارتش روسیه دست دارد و اگر توسط همین جنگ افزارها، روسیه به خاک اکر این حمله می‌نماید، چنین چیزی دیدگاه و خواسته مردم ایران نیست. رفتارهای تروریستی ملایبی نمایندگی از مردم آزادیخواه ایران را نمی‌نماید.

اختلاف میان مردم و حکومت به شکلی است که حتی بسیاری از مسلمانان ایرانی از حکومت اسلامی انزجار و تنفر دارند و معتقد به حذف رژیم اسلامی و جدایی نهاد دین و دولت هستند. نمی‌بایست نام حکومت اسلامی، باعث به وجود آمدن تصورات غلط نسبت به مردم ایران شود. اینکه مردم ایران همه مسلمان هستند، اینکه همه مردم ایران هوادار و باورمند به مذهب هستند، هیچکدام نه درست است و نه واقعی. اساسا در سیستم‌های بسته که قابلیت بازتاب آزادانه و دقیق گرایشات فکری وجود ندارد، تعیین کردن اندازه و درصدی دقیق، برای افکار مردمان ناممکن است.

آمارهای نهادهای بی طرف که بر اساس روش و متد علمی سعی در شناخت گرایشات دارند با توجه به محدودیت ها، تا حدی رو شنگر خواهد بود اما نمی توان قاطعانه، حتی بخش قابل توجهی از مردم ایران را مسلمان دانست بر خلاف اینکه عده ای از سیاستمداران که به راحتی با برچسب زدن و پرتاب عناوین انتزاعی سعی در ارائه تصویری یکسویه از ایرانیان دارند.

اساساً وجود باور مذهبی در بخشی از جامعه ایران، نشان دهنده گرایش آنها به حکومت دینی نیست. دینداران سکولار، بخش بزرگی از جامعه دینداران درون ایران را تشکیل می دهند. مردمانی که باورهای شخصی و دینی دارند و همزمان معتقد به تفکیک میان نهاد دین و دولت هستند. حکومت اسلامی از ناحیه بخش "مسلمانان سکولار" جامعه نیز نامشروع خواهد بود و دینداران زیادی در صف مخالفان حکومت اسلامی قرار می گیرند، حتی بسیاری از دیندارانی که سکولار نیستند و معتقد به تئوکراسی و خدا سالاری هستند نیز، می توانند رژیم اسلامیمستقر در ایران را مصداق حکومت شیطان و طاغوت بدانند، به همین دلیل، در انقلاب «زن، زندگی، آزادی» شاهد هستیم که تعداد معترضان و کشته‌ها و زخمی‌ها و زندانی‌ها شامل طیف های گوناگونی است.

موضوع قابل توجهی که وجود دارد اتحاد مردم در عین تکثرشان است. باورهای گوناگون اعتقادی، موجب قطع همکاری مردم ایران با یکدیگر نشده است و چنین یکپارچگی و اتحادی کابوس حکومت اسلامی بوده است. تهدیدهای ملایان با هدف شکستن و از کار انداختن همین اتحاد و پیوستگی است، از هر امکانی برای از هم گسیختن چنین رویکردی استفاده می نمایند. اتحاد مردمان، عامل ضعف و شکست مستبدان است. رژیم از کشتار و اعدام تا تولید شایعه در سطح وسیع، با هدف اختلاف افکنی استفاده می نماید، چنین تکنیک‌هایی علیه مردم غیرموثر بود و اتحادی که در انقلاب «زن، زندگی، آزادی» مشاهده می شود یکی از غیرمنتظره ترین مدل های همبستگی ملی بود تا جایی که به عنوان نمونه؛ ایرانیانی که حتی در خارج از کشور زندگی می نمایند، تظاهراتی را سازماندهی نمودند که اگر در سطح جهانی بی نظیر نباشد به یقین کم نظیر بوده است.

در بحبویه چنین وضعیتی که ملتی با همه توان خود علیه استبداد قیام نموده است، اعتراضات جهانی دولت‌ها و ملت‌ها بسیار با اهمیت است. نه تنها در مقابل سیستم‌های استبدادی می‌بایست اعتراض نمود بلکه حکومتی که نقض سیستماتیک حقوق بشر روش معمول و همیشگی اش است، به هر روشی که شده، حتی با اعمال رفتار تهاجمی متناوب، می‌بایست از بین برود. "تمام حق برای مردم است و هیچ حقی برای حکومت‌های نامشروع نیست". از این رو مردمان جوامع و سازمان‌های جهانی نمی‌بایست در مقابل نقض حقوق بشر و کشتار مردم به هیچ بهانه و در هیچ کجای جهان ساکت باشد. ترکیب فریادها و یکصد شدن‌ها با هدف حفاظت از ارزش و جایگاه انسان، سیاره زمین را محل امن‌تری برای زیست همه خواهد نمود. صدای امروز دیگران برای ایران، صدای فردای ایران برای دیگران خواهد بود. در واقع سکوت جهانیان در مواقع سرکوب مردم و نقض حقوق بشر، همان رفتار مطلوبی است که مستبدان می‌خواهند.

می‌توان به بهانه تراشی‌های شی‌جینگ پینگ رییس جمهور نامشروع چین نگاهی انداخت تا میزان وحشت وی از توجه سازمان‌ها و کشورهای دیگر نسبت به نقض سیستماتیک حقوق چینی‌ها را مشاهده نمایید یا می‌توان به ترس و واگمه ولادیمیر پوتین سیاستمدار نامشروع روسیه توجه کرد تا میزان تنفر وی از موضعگیری‌های جهانی علیه کشتار مردم اکراین یا سرکوب مردم روسیه را مشاهده نمود. در نتیجه؛ بایستی که نهادها و سازمان‌ها و دولت‌ها برای نقض حقوق انسان، در هر کجای جهان و متناسب با شرایط موضعگیری و رفتار نمایند.

از آن جایی که انسان فراملی است، حقوق بنیادین وی نیز فراملی است. اگر دولتی به عوض خدمتگزاری نقش زندانبان را برگزیند، به صورت خودکار تبدیل به هدف مشروع اعتراضی برای تمام نهادهای مسئول جهانی خواهد شد و فرقی هم بین هیچ کشور و ملتی در این زمینه وجود

ندارد. دولت منهای ملت هیچ اعتباری ندارد. اساسا دولت‌های نامشروع، هیچ ارزش و وجاهت قانونی در برابر مردم ندارند. میزان حیثیت و ارزش دولت‌ها، وابسته به میزان فرمانبرداری و انقیادشان از شهروندان است. در صورت منحرف شدن از این مسیر، مردم داخل کشور و جامعه جهانی، حق دارند که آنان را به رسمیت نشناسند و مجاز به واکنش متناسب خواهند بود.

اگر روابط دیپلماتیک و اقتصادی میان دو کشور، مانع از اعتراض دولتی نسبت به نقض فاحش حقوق بشر در کشوری دیگر شود، می‌بایست توسط مردم کشورشان و رای دهندگان داخلی وادار به عکس العمل شوند، زیرا "پیشرو بودن ملت‌ها مهم‌تر از دولت‌هاست". هیچ قاعده و اصلی مهم‌تر از رعایت حقوق بشر در مورد انسان‌ها نیست. قبل از اعتراض دولت‌ها نسبت به رفتار همدیگر، این مردمان و ملت‌های جهان هستند که می‌بایست پشتیبان و هواخواه همدیگر باشند، زیرا نهاد دولت همواره خطرناک بوده و قابلیت سرکوب را داراست و انسان‌ها در طول تاریخ تحت اسارت و سلطه نهادهای حکومتی بوده‌اند. دولت‌ها را می‌بایست مجبور به احترام و رعایت و پاسخگویی در مقابل نقض حقوق بشر نمود. دولت‌ها پتانسیل اعمال استبداد و چرخش به سوی دیکتاتوری را دارند، بنابراین مردمان هر کشور می‌بایست پیشروتر از دولت‌ها باشند که در بزنگاه‌های خطر و انحراف، توان کنترل و به عقب راندن نهادهای سیاسی را دارا باشند.

اعتراض و واکنش‌های متناسب علیه کشورهای ناقض حقوق بشر، نه تنها ناقض استقلال ملی نیست، بلکه بازگرداننده استقلال به کشورها است.

استقلال یک کشور در تعاریف تاریخی، عدم نفوذپذیری و تاثیرپذیری و حفاظت از تمامیت سرزمینی از کشوری دیگر تعریف شده است به نوعی خودبستگی و عدم وابستگی به کشوری دیگر، اما استقلال در معنای جدید متفاوت است. انسان‌ها در جهانی زندگی می‌کنند که تبدیل به روستا و دهکده‌ای کوچک شده است، همه کشورها از همدیگر تاثیر می‌پذیرند و تاثیر می‌گذارند، در چنین شرایطی که اقتصاد و فرهنگ و سیاست به شدت درهم آمیخته است. معنای استقلال

یک کشور، به قدرت وابسته کردن کشورهای دیگر به خود تعریف می‌شود. زمانی که همه کشورها با همدیگر در تعامل نزدیک هستند و برای تامین نیازهای خود، به بسیاری از کشورها دیگر وابسته شده‌اند، نفوذ دیگر کشورها قطعی خواهد بود، با این وصف؛ استقلال در معنای نوین چنین تعریف می‌شود، "هر کشوری که بیشترین وابستگی را برای کشورهای دیگر در تامین انواع نیازها و خواسته‌ها به وجود آورد استقلال بیشتری خواهد داشت."

با چنین تعریفی حکومت اسلامی؛ نه تنها استقلال ندارد بلکه به طور دقیق کلمه، استقلال خویش را با تعریف جدید و حتی تعریف قدیم نیز از دست داده است.

با در نظر گرفتن تعریف سنتی از استقلال که؛ تصمیمات چین و روسیه بر سیاست‌ها و تصمیمات حکومت اسلامی تاثیر اساسی دارد و حتی به عنوان نمونه؛ در موضوع استخراج گاز، روسیه اجازه برداشت و استخراج هشت چاه گازی ایران را نمی‌دهد، زیرا روسیه ۱۸/۱ درصد از ذخایر گاز دنیا را داراست و این رقم در مورد ایران ۱۷/۹ درصد است. اگر ایران از خزر نیز گاز استخراج کند این رقم به ۱۸/۲ درصد رسیده و در مقام بالاتری از روسیه قرار می‌گیرد. طبق توافق‌های حکومت اسلامی با روسیه، همچنان روسیه می‌بایست در صدر استخراج کنندگان گاز باشد، در نتیجه؛ ایران اجازه برداشت از منابع طبیعی کشور خود را به دلیل اعمال فشار روسیه ندارد، نام چنین رخدادی چیزی جز عدم استقلال یک کشور نیست.

با تعریف نو از استقلال نیز؛ رژیم اسلامی چیزی برای وابسته نمودن کشورهای دیگر به خود ندارد جز موضوع نفت و گاز که جزو منابع طبیعی رایگان است و محصول تلاش و برنامه‌ریزی و خردورزی حکومت اسلامی نیست، اما با توجه به سیاست‌های خرابکارانه و تلاش برای ساخت بمب هسته‌ای، تحریم‌های غرب مانع از صدور منابع ایران به خارج از کشور شده است. از همین رو بازار جهانی، کمبود صادرات نفت و گاز ایران را مدیریت کرده و جایگزین‌هایی مانند عربستان و قطر و

... تامین سوخت فسیلی مورد نیاز را به عهده گرفته‌اند. سهم ایران در اقتصاد و بازار جهانی بی‌تاثیر شده است. به واسطه کشورداری ملایان مرتجع، استقلال در معنای جدید نیز منتفی است.

استقلال داشتن، به معنای تبدیل کشور به زندان و کشتن زندانیان در سکوت مطلق جهانی نیست. اگر والدینی کودک خود را مورد ضرب و شتم قرار دهند وظیفه افراد نزدیک به حادثه هست که جلوگیری نمایند، این عکس‌العمل به معنای دخالت بی‌مورد در رابطه فرزند و والدین نیست، زیرا والدین با تمام نزدیکی و قرابتی که با کودک خود دارند، حق اعمال رفتارهای خشن و نقض‌کننده حقوق کودک را ندارند. اگر چنین عملی مرتکب شوند، دیگران نه تنها حق مداخله و واکنش دارند، بلکه موظف به این کار هستند.

در این صورت پدر و مادر نمی‌توانند اعتراض نمایند؛ چرا دخالت می‌نمایید؟ فرزند خودمان است و هر طور که بخواهیم می‌توانیم رفتار کنیم. به هیچ وجه چنین سخنی موجه و پذیرفتنی نیست، چنین موضعی در مورد کودک و والدین است که نزدیکترین رابطه خویشاوندی را دارند. در مورد حکومت‌ها، وضعیت به مراتب پیچیده‌تر است، زیرا حکومت‌ها حق اعمال هیچ نوعی از قدرت را ندارند مگر با اراده شهروندان و چنانچه مردم کشور را سرکوب نمایند، دخالت‌های متناسب کشورهای دیگر و نهادهای بین‌المللی موجه است و قطعاً نقض استقلال کشورهم نیست.

قانون کشور و انقلاب ساختار شکن

در اکثر قریب به اتفاق کشورهای دنیا، قوانین اساسی وجود دارد که به نوعی بالاترین اساسنامه حقوقی است. این قوانین برای نظم عمومی و احقاق حقوق افراد و ساماندهی امور کشور تنظیم شده است. هدف اصلی قانونگذاری، خدمتگزاری منسجم و همه‌جانبه، به شهروندان یک جامعه است، از سویی می‌بایست افرادی وجود داشته باشند که نیازها و حقوق مردم را در حوزه‌های مختلف در نظر گرفته و به واسطه تخصص و تعهد و با ابزار قانون در صدد برآورده کردن و حل معضلات باشند. بنابراین دو موضوع اهمیت پیدا می‌کند، ۱_ قانون ۲_ قانونگذار .

ویژگی‌هایی اعتباردهنده و مشروعیت بخش، مهم و اساسی هستند، زیرا هر گروه و هر قانونی تا اعتبار لازم را از سوی مردم کسب نکرده باشد فاقد وجاهت در حوزه قانونگذاری است. افراد قانونگذار می‌بایست با انتخاب آزادانه و در شرایط دموکراتیک، از ناحیه مردم به مسند نمایندگی گمارده شده باشند. اگر چنین پروسه‌ای طی نشده باشد، قانونگذاران هیچ مشروعیتی برای قانونگذاری نخواهند داشت. رفتارها و اظهارات رسمی آنان، به شکل مطلق، بازتاب دهنده نظر مردم جامعه نخواهد بود.

قانون نیز می‌بایست، در مخالفت با اعلامیه جهانی حقوق بشر و همچنین در تضاد با منافع و حقوق مردم نباشد که اگر چنین باشد؛ قانون بی‌اعتبار و هیچ الزامی برای رعایت آن نخواهد بود .

مشروعیت یافتن منوط به یک سلسله به هم پیوسته است و تابع جزیره‌های جدا از هم نیست. قانون در خلا و فضای انتزاعی شکل نمی‌گیرد، بلکه لازم است بنابر خیر عمومی و در چهارچوب های معین و روشمند به تصویب برسد. به‌عنوان نمونه؛ اگر حکومتی قوانین نژادستیزانه را به صورت رسمی تصویب نماید و آن را به صورت قانونی الزامی و وظیفه شهروندان قلمداد کند، نه تنها عمل کردن به چنین قانونی لازم نیست، بلکه مبارزه علیه آن وظیفه اخلاقی و شهروندی مهمی است.

اگر قوانینی وضع شود که باعث سرکوب بخشی از مردم و از بین رفتن حقوق شهروندی با شد، نادیده‌گرفتن و نقض چنین قانونی مهم‌ترین رفتار سیاسی شهروندان است. اساساً قوانین، مکانیزم های تضمین‌کننده حق هر فردی در چهارچوب «دولت ملت» هستند. اگر مبارزه با قوانین نادرست و غلط مشروع نمی‌بود، همه قوانین ضد انسانی و بشری گذشتگان برقرار بود و هیچ تغییر مثبتی در زندگی انسان‌ها به وجود نیامده بود. اگر مخالفت‌های رزا پارکس و مارتین لوتر کینگ و همفکرانشان با قوانین تبعیض نژادی در آمریکا نمی‌بود، همان قوانین نامشروع و غلط، برقرار بود و یا حتی امکان تشدیدشان وجود داشت اما نکته اساسی این است که زمانی برای تغییر قانون بد، مسیرهای تعیین شده ای وجود دارد و سیستم سیاسی امکان تحول و دگرگونی قوانین را "در صورت غلط بودن" پیش‌بینی نموده است، در چنین شرایطی با استفاده از مسیرهای تعیین شده و به سرعت می‌بایست قانون غلط را لغو نمود و اگر چنین مسیرهایی تعیین نشده باشند و امکان حذف قانون غلط را از بین برده باشند، مخالفت همه‌جانبه شهروندان تنها مسیر باقیمانده و صحیح خواهد بود.

"حاکمیت قانون"، اصل مهمی در اداره کشورهاست. اینکه قانونی برآمده از پارلمانی مردمی و دموکراتیک باشد، اصالت خواهد داشت. اگر ابزار قانون، تبدیل به توجیهی شود که دولتی‌ها به بهانه‌های واهی نظر شخصی خود را اعمال نمایند، حاکمیت قانون پیشاپیش نقض شده است

واجرای قانون در این صورت، بردگی و تجسم اسارت اجتماعی است. شکستن چنین قوانینی، موجه‌ترین و مطلوب‌ترین رفتار ممکن است.

دیکتاتورها مدعی می‌شوند؛ کشور نیاز به نظم دارد و نظم متکی به قانون است، پس قوانینی که ما اعلام می‌کنیم الزامی و غیرقابل خدشه است. این توجیه از اساس غلط است، زیرا هر شکلی از نظم مطلوب نیست و هر قانونی هم صحیح نیست. اگر نظم متکی به قانون است، می‌بایست روشن شود کدام مدل از نظم به کدام نوع از قانون متکی است؟

نظم مد نظر دیکتاتورها اطاعت برده‌وارانه شهروندان از ساختارهای تعیین شده استبدادی است. در صورتی که وجود نظم با هدف تامین منافع مردم با کمترین محدودیت‌ها، معنای حقیقی دارد. نظمی که منافع و حقوق مردم را تقویت و استیفا کند، تبدیل به نظم مطلوب می‌شود. در نتیجه؛ هر مدلی از نظم و هر قانونی ملاک تبعیت مردم نیست.

ایرانیان نیز شاهد سرکوب اعتراضات خود به بهانه "قانون" بوده‌اند. تمام قوانین ناعادلانه‌ای که در کشور بوده است با ابزار قانون توجیه شده است. فردی که مخالفت با اجرای چنین قوانینی هم بنماید به عنوان شهروند "ساختار شکن و ضد قانون" معرفی می‌شود. در حقیقت یا باید تن داد به قوانین متوحشانه ملایان و یا مبارزه قانون شکنانه و ساختارشکنانه نمود.

در میانه مبارزه انقلابی علیه یک ساختار فاسد، چه با مدل نافرمانی‌های مدنی و چه مبارزات دفاعی و تهاجمی ممکن هست خشن به نظر برسد، قانون شکنی اتفاقی حتمی است. در هر دو شکل از مبارزه، قانون شکسته خواهد شد و بی‌اعتباری آن از سوی شهروندان نمایش داده خواهد شد. اساسا انقلاب به معنای ساختارشکنی است. مردمی که در پی برانداختن رژیم سیاسی هستند، علیه

تمامیت آن قیام نموده‌اند. آیا ممکن است ساختار سیاسی استبدادی فرو بریزد، بدون اینکه قانونی شکسته شود؟

اگر قانون و ساختار غلط، از طریق فعالیت‌های سیاسی و مدنی از بین برود، بالطبع قوانین کمتری نقض خواهند شد، در غیر این صورت با نقض قانون به صورت حداکثری رژیم استبدادی را می‌توان حذف کرد. در کشورهای دموکراتیک، افرادی به قدرت می‌رسند که اعتقادی به دموکراسی ندارند مانند دونالد ترامپ و ژائیر بولسونارو رؤسای جمهور سابق آمریکا و برزیل، ولی نمی‌توانند همه قوانین را عوض نمایند و در نهایت در انتخابات بعدی و از مسیرهای مسالمت‌آمیز توسط مردم کنار گذارده می‌شوند و این پروسه کم هزینه تر و بهتر خواهد بود، اما بسیاری از سیستم‌ها و افراد مستبد به این شکل از میان برداشته نمی‌شوند، زیرا آنان کنترل مردم را با روش سرکوب مستقیم و ارباب انجام می‌دهند. در چنین وضعیتی شکستن حداکثری قوانین و مقررات و انقلاب ساختارشکن اخلاقی ترین و موجه ترین عمل خواهد بود.

اگر قوانین تبعیض آمیز و غلط است، تا مرحله‌ای که امکان دارد نمی‌بایست توسط شهروندان جامعه اجرایی شود. به فرض مثال؛ اگر قوانین رژیم اسلامی، سهم ارث زن را نصف مرد معرفی نموده است، مردان نمی‌بایست پایبند به این قانون باشند، آنها آگاهانه و خودخواسته سهمی مساوی را با زنان شریک می‌شوند. مسئله عدم التزام و پایبندی به قانون غلط، یکی از روش‌های مؤثر در مبارزه مردمی است.

مردم ایران در پروسه انقلاب «زن، زندگی، آزادی» مجاز به قانون شکنی هستند، زیرا قوانین غلط و تبعیض آمیز رژیم مشروعیت ندارد، زیرا قوانینی که شهروندان را از حقوق خود محروم نماید و جاهت ندارد، زیرا قوانین گروگان گیر برای گروگان گرفته شده هیچ اعتباری ندارد، زیرا نظام سیاسی ملایی، غیر از مسیر نقض قوانین، قابلیت تغییر را ندارد. حمله همه‌جانبه به همه ارکان

چنین حکومتی مشروع و مجاز است، قوانین محدود کننده این رژیم بی اعتبار است و به مثابه متجاوزان می بایست با آنها برخورد شود.

در این مسیر نه دیدگاه تامس هابز صحیح است و نه رویکرد امانوئل کانت در کتاب متافیزیک اخلاقش که هر دو کفه ترازو را به سمت دولت سنگین نموده اند با اختلافی تحلیلی که دارند. بلکه دیدگاه صحیح متعلق به جان لاک است که براندازی را جزو حقوق فسخ ناشدنی مردم قلمداد می نماید. او معتقد است ماهیت دولت ها بر اساس قرارداد میان مردم و با هدف تضمین حقوق طبیعی شهروندان به وجود آمده است، در نتیجه؛ هرگاه دولتی فارغ از ساختار و منشا، حقوق طبیعی شهروندان را زایل کند در واقع علیه مردم خود اعلام جنگ کرده و مشروعیتش باطل است. در این شرایط لاک معتقد است براندازی حق طبیعی مردم است. انعکاس این نظریه را می توان به وضوح در "بیانیه استقلال آمریکا" مشاهده کرد. در آن بیانیه آمده: زندگی و آزادی و پی گرفتن خوشبختی حق مسلم مردم است و هرگاه هر نوع حکومتی مانع از تحقق این حقوق شود براندازی حاکم و تشکیل حکومت جدیدی که آنها را به خواسته هاشان برساند حق مردم است.

با این وصف، اگر کشوری مورد حمله قرار بگیرد، مردمان آن کشور با هر ابزار و روشی از سرزمین خود دفاع می نمایند و اجازه تسلط و تجاوز دشمن را نخواهند داد. هدف دشمن خارجی غارت و تجاوز است، استثمار کشور و غارت منابع و سرمایه هاست، دقیقاً همان عملی که رژیم اسلامی انجام می دهد.

عنوان متجاوز داخلی و خارجی نیز هیچ تاثیری در مبارزه همه جانبه علیه متجاوز و اشغالگران ایجاد نمی نماید. اگر متجاوزان و سرکوبگران ملت، از میان مردمان کشور بودند به همان شکلی علیه او موضع گیری می شود که علیه متجاوز خارجی عمل می شود. هیچ فرقی میان صدام و خامنه ای نخواهد بود. ملت ایران حق دارند همانگونه که علیه صدام و تجاوز او ایستادگی کردند و از میهن و جان خود دفاع به عمل آوردند، به هر روشی که شده رژیم فاشیستی اسلامی را از میان بردارند.

در این مسیر شکستن قوانین بردگی رژیم اسلامی لازم خواهد بود. اگر بهانه‌های مانند اینکه قانون مجوز نمی‌دهد، قانون منع می‌نماید، حاکمیت قانون چه می‌شود، انقلاب نقض حاکمیت قانون است، باید گفت؛ بدیهی است که قانون منع می‌کند، اما هم منع قانونی که برگرفته از پارلمان ملایست بی اعتبار است و هم اینکه قانونگذار اشغالگر را می‌بایست محاکمه منصفانه نمود. موفقیت انقلاب در برابر رژیم اسلامی در ایران به طور قطع و یقین، از دل شکستن قوانین خواهد گذشت، زیرا در هیچ یک از قوانین حکومت اسلامی اجازه فعالیت آزادی خواهانه و دموکراسی خواه به مردم داده نشده است. کوچکترین تلاشی برای تغییر، غیرقانونی اعلام شده است، در نتیجه؛ گذر از حکومت اسلامی بدون شکستن قوانینی که در راستای کنترل مردم وضع شده خیال‌بافی خواهد بود. مردم با تمام نیرو بدون توجه به قوانین متوحشانه مجلس شورای اسلامی که (نمایندگان به طور رسمی اعلام کردند که خواهان اعدام معترضان ایرانی هستند)، می‌توانند قوانین حکومت اسلامی را در هم شکنند و به سمت استقرار نظم جایگزین و نیل به هدف پیشروی نمایند.

قانونی که در راستای ضعف و ذلت مردم باشد قانون اسارتگاه است، شکستن چنین قانونی هم درست است و هم لازم. زمانی نیز برده‌داری قانونی بود، تجارت انسان و خرید و فروش کودکان هم قانونی بود. انسان‌ها را با قوانین خویش فرموده، تحت استثمار خود درآورده بودند. برده‌های گرفتار نیز، حق هیچ اعتراضی نداشتند. بدیهی بود که اگر بردگان مخالفتی می‌نمودند، برخلاف سنت رایج و قانون استثماری بود و برده‌دار بدون تردید برآشفته می‌شد. انسان‌نمایی که متنفع از سود و بهره بودند، روشن بود که به بهانه قانون سعی در ادامه برده‌داری داشتند، اما وجود چنین قوانینی مانعی نبود برای شکستن ساختار برده‌داری و از میان برداشتن اسارت انسان‌ها. مخالفت ایرانیان و همه الزامات انقلاب آنها نیز، مشروع و مجاز و اخلاقی است. با تعهد به موازین حقوق بشر، هیچ محدودیتی برای شکستن قوانین سرکوبگر رژیم اسلامی وجود ندارد.

اخلاقی زیستن و انقلابی بودن

پروسه انقلاب علیه رژیم های تمامیت خواه، فرآیند مخصوص و متفاوتی را در مقایسه با دیگر سیستم های سیاسی طی خواهد نمود. بالطبع برای همه جوامع و شرایط سیاسی، نمی توان مسیر و روش یگانه ای را تصور کرد، بلکه متناسب با نوع حکومت ها و شرایط سیاسی و پتانسیل مردمی، شیوه ای موجه و کارآمد خواهد بود یا ناموجه و غیر موثر.

اگر رژیم سیاسی راهی برای تغییر، غیر از انقلاب همه جانبه قرار نداده باشد، در چنین پروسه ای به طور یقین شاهد صحنه های خشونت آمیز و دلخراش خواهیم بود. در بحبویه چنین حمله و دفاعی طبیعی ست که قوای سرکوبگر، اقدام به مقابله با شهروندان می نمایند. آنها با انجام انواع و اقسام جنایات سعی در کنترل مردم خواهند داشت، صحنه ها و اتفاقات ناخوشایند بی شماری روی خواهد داد و در مقابل، مردم نیز از خود دفاع خواهند کرد. این سرکوب و دفاعی که فرسایشی و متقابل است، خشونت آمیز و متفاوت از چهارچوب های معمول مسالمت آمیز و گفتگومحور خواهد بود.

با صرف نظر از اینکه مردم بدون هیچ شک و تردیدی حق دارند در مقابل حکومت نامشروع دفاع و یا حمله نمایند و با صرف نظر از اینکه موضوع حقوقی و اخلاقی را می توان با هم و جدای از هم بررسی کرد، آیا رفتارهای خشونت آمیز انقلابی که موجب کشتن یا جراحت نیروهای دولتی و قوای سرکوبگر بشود زیر مجموعه عمل غیراخلاقی خواهد بود؟

پاسخ به این پرسش را با یادی از قهرمان ملت آلمان یوهان گئورگ السر مطرح کنم. گئورگ السر یک نجار آلمانی بود که برای ترور هیتلر و دیگر رهبران نازی اقدام کرد. او می دانست که سران

نازی هر سال در جشن یادبودی در سالن بورگربروی کالر در شهر مونیخ جمع می شوند. وی برای ترور هیتلر بمب دست ساز ساعتی ساخت و چندین روز در محل مخفی شد تا بتواند به هدف خود دست یابد. روز هشتم نوامبر ۱۹۳۹ به علت خراب شدن و ضعیف شدن هوا سخنرانی هیتلر نیم ساعت زودتر شروع شد و او زودتر جلسه را ترک کرد و بمب سیزده دقیقه بعد منفجر شد. از ۲۰۰ نفر حاضر در سالن هشت نفر کشته و ۶۳ نفر مجروح شدند. اسر هنگام خروج غیر قانونی از مرز سوئیس دستگیر و به مدت پنج سال بدون محاکمه زندانی و در نهایت در آوریل ۱۹۴۵ در اردوگاه کار اجباری داخائو اعدام شد.

فرانک والتر اشتاینمایر رییس جمهور آلمان در ۷۵مین سالگرد حمله نافرجام به جان هیتلر در بیستم ژوئیه از کسانی که در برابر رژیم ناسیونال سوسیالیست آلمان از خود مقاومت نشان دادند "قردانی" کرد. رییس جمهور یکی از دموکراتیک ترین کشورهای جهان در مورد رفتار یوهان گئورگ اسر چنین گفت؛ همه ما می دانیم که مقاومت زیادی وجود نداشت، اما افراد دلیری بودند که چشم خود را بر آنچه می گذشت نبستند و از سانیت شان را حفظ کردند، از افراد تحت پیگرد حمایت کردند و جنایت نازیها را نقش بر آب کردند. واپسین تلاش کسانی که دست به مقاومت زدند و در بیستم ژوئیه تا به جنگ بیرحمانه و حاکمیت رژیم نازی خاتمه بخشند به بهای جان آنان و حامیان شان تمام شد. احترامی که می بایست به این افراد شجاع گذاشته می شده برای مدت های مدید از آنان دریغ شده است و این در حالی است که آنان بخش مهمی از تاریخ آزادی خواهی آلمان هستند. شجاعت آنان برای ما فراموش نشدنی است.

متقدم جواب مستقیم و صریح این است که حتی رفتارهای خشونت آمیز مردم حتی به صورت تهاجمی و نه تدافعی، در صورت مسدود بودن شرایط تغییر، کاملاً اخلاقی و نیک است. بلکه جزو موجه ترین و اخلاقی ترین جلوه های کنش انسانی خواهد بود.

مسئله این است که ظاهر و چهره رفتارها، تعیین کننده اخلاقی بودن یا نبودنشان نیست، همانطور که خندیدن و شادی کردن و یا گریستن و سوگواری در همه مواقع متناسب تلقی نمی شود، بلکه تناسب این دو حالت با شرایط و موقعیت ها، تعیین کننده ی پسندیده بودنشان خواهد بود. در مورد رفتارهای انسان هم، مطلق گرایی رهگشا نخواهد بود، زیرا همان قدر که خشونت بی مورد منفی است، مهر و مدارای بی مورد غلط است. به عبارتی اخلاق " تناسب رفتار انسان ها با شرایط موجود و با هدف بیشتر نمودن نیکبختی و بهزیستی و کمتر نمودن درد و رنج است."

اگر در مورد مهرورزی یا خشونت‌ورزی سخن می‌گوییم، نمی‌توان گفت که مهرورزی همیشه و در همه جا پسندیده است، زیرا ملایم‌تر و دلنشین‌تر به نظر می‌رسد و خشونت همیشه افراط و اشتباه است، زیرا ظاهری زننده و ناملایم دارد. چنانچه از خشونت در مسیر درست و موقعیت مناسب استفاده شود بسیار نیک است. وجود خشم و استفاده از خشونت در برخی مواقع، لازم ترین عمل ممکن است. یکی از ابزارهای مهم، برای بقاء و حیات انسان هوشمند، استفاده از حالت روانی و رفتاری عصبانیت و خشم بوده تا در مقابل محرک‌ها و تهدیدها محیطی بتواند واکنش مناسبی از خود بروز دهد.

شکل تهدیدها در طول زمان با تغییر انسان‌ها و پیچیدگی جوامع متفاوت می‌شود. اگر موضوعی در پنج هزار سال پیش به عنوان تهدید تلقی می‌شده است، در عصر کنونی اساساً خطر تلقی نمی‌شود، و بالعکس موضوعی که ما در هزاره سوم به عنوان تهدید می‌پنداریم، در گذشته اساساً تصویری یا موضوعیتی نسبت به آن وجود نداشته است، در آینده نیز چنین خواهد بود. به عنوان نمونه؛ گرمایش زمین و تغییرات آب و هوایی و انتشار گازهای گلخانه‌ای، باعث گرم شدن هوا و خشکسالی و آتش‌سوزی و باران‌های سهمگین و بالا آمدن آب سطح دریا می‌شود که تهدیدی جدی علیه بشریت است، در حالی که در گذشته حتی موضوعی تحت عنوان گرمایش زمین برای انسان‌ها مطرح نبوده است. در گذشته با ضعیف‌ترین ویروس‌ها و بیماری‌ها، انسان‌ها جان خود را از دست

می‌دادند که در عصر کنونی اساساً چنین بیماری‌هایی بی‌اهمیت و ریشه‌کن شده است. بنابراین شکل و زمینه تهدیدات متفاوت خواهد بود و نوع واکنش انسان‌ها نیز متناسب با نوع تهدید خواهد بود.

یکی از تهدیدهای جدی علیه انسان‌ها، حکومت‌ها و دولت‌ها هستند. در جوامع پیشین که شکل محلی و قومی و قبیله‌ای داشته مدل مدیریت جامعه ساده‌تر بوده و به مرور زمان که جوامع پیچیده‌تر شده‌اند، سیستم‌های کنترل و مدیریت نیز پیچیده‌تر شده‌اند، به ویژه حکومت‌هایی به وجود آمدند که مجهز به سلاح‌های کشنده و ابزارهای تکنولوژیک و کنترل و شنود و ردیابی و غیره هم هستند که چنین ابزارهایی میزان نفوذ و خشونت و کنترل اعمال شده را افزایش می‌دهند.

در مواجهه با رژیم‌های سیاسی که پیچیده نیز عمل می‌نمایند، مسیری غیر از مقابله همه‌جانبه و هوشمند با آنان نیست، بهره بردن از این روش‌ها نیز هر چند به ظاهر ناخوشایند اما هیچ منع اخلاقی نخواهد داشت. خشم متناسب در میدان مبارزه علیه دیکتاتورهای، مساوی با هیجان زده بودن و یا غیرمنطقی بودن نیست. همان قدر که دو مفهوم "منطق و خشم" می‌توانند ناسازگاری داشته باشند، قابلیت سازگاری نیز دارند. بنابراین اعمال خشم به موقع و متناسب، هم اخلاقی و هم منطقی است.

اعمال خشم به موقع و متناسب و برنامه‌ریزی شده علیه حکومت‌های تمامیت‌خواه، لازم‌ترین و موثرترین کنش سیاسی است. زیرا رژیم‌هایی مانند حکومت اسلامی، مهرورزی را انفعال و مدنیت را رضایت از حکومت تفسیر می‌نماید. در مقطعی که مردم فعالیت مدنی می‌نمایند، نیروهای امنیتی و مزدوران رژیم، مشغول شناسایی و برنامه‌ریزی برای حذف افراد فعال و تاثیرگذار هستند، فعالیت‌های مدنی با تأثیری بسیار مثبتی که دارند ناکارآمد برای از بین بردن رژیم اسلامی هستند. به

یقین اعمال خشونت متناسب، در مقابل وحوش رژیم اسلامی، موجب «کشته شدن و جراحت و زندانی شدن و شکنجه» برخی از مبارزان و مردم خواهد شد.

مردمی که دانسته و با آگاهی نسبت به خطرات مسیر آزادی، فداکاری می‌نمایند و جان و زندگی خود را برای به دست آوردن آزادی و عدالت، به خطر می‌اندازند، با شرافت‌ترین شکل ممکن از انسانیت و اخلاق را به نمایش می‌گذارند. در واقع عملی اخلاقی‌تر از مبارزه به هر شکلی در برابر رژیم‌های سرکوبگر نیست. فردی که در مقابل حکومت اسلامی قرار گرفته و دانسته و آگاهانه هستی‌اش را برای به دست آوردن آزادی و حقوق ملت، پیشکش می‌نماید، نماد و سنبل شجاعت و آزادی است.

رسیدن به قله‌های رفاه و خوشبختی برای همه ملت‌ها سخت و دشوار بوده است. چنین مسیری، جاده‌ای مستقیم و هموار نیست، بلکه راهی ناهموار و مملو از فراز و فرود است. در هر کجای این فرآیند می‌بایست متناسب با موقعیت رفتار کرد. هم کسی که در قلب دموکراسی‌های جهان با هدف آزادیخواهی می‌نویسد و سخن می‌گوید و اعتراض می‌نماید اخلاقی عمل می‌کند و هم شهروند انقلابی که در میدان و خیابان برای شکستن ساختار استبداد می‌جنگد، اما بالطبع رفتار اخلاقی ارزشمندتر را فردی به نمایش می‌گذارد که بهای بیشتری را می‌پردازد. او همزمان آگاه به میزان هزینه‌ای است که می‌پردازد، در این نقطه بسیاری عقب‌نشینی می‌کنند، زیرا هستی و بقا و بودن برای انسان‌ها مهم و باارزش است. فردی که زندگی و هستی خود را در میدان نبرد علیه شرارت حکومتی به میدان می‌آورد و با هدف آزادی و حقوق بشر، مبارزه می‌نماید، از خود و هستی خویش در مسیر آرمان‌های گذشته است. این موضوع قابل مقایسه با هیچ رفتار اخلاقی دیگر نیست. از خودگذشتگی و فداکاری برای هدفی شریف، جز از انسان شرافتمند سر نخواهد زد. آنها شریف هستند و شرافت معنای خود را از آنها به دست آورده است.

اگر فردی، به دیگران کمک مالی حتی به شکل جزیی نماید، راحت تر رفتار او را قضاوت می‌نمایند و به سرعت قضاوت می‌شود؛ چنین عملی، رفتاری نیک و اخلاقی بود، اما اگر یک ایرانی برای آزادی و رهایی از یوغ رژیم اسلامی، نیروی سرکوبگر را با خشونت براند و عقب بزند، عنوان رفتار درست و اخلاقی را عده‌ای با تردید به او نسبت می‌دهند. در صورتی که رفتار فردی که مشغول مبارزه علیه رژیم است و در مقابل تروریست‌ها جان‌فشانی می‌نماید، به مراتب اصیل‌تر و اخلاقی‌تر از کمک مالی فردی به دیگری خواهد بود. میزان هزینه‌ای که این دو عمل در پی دارد، به هیچ‌وجه قابل قیاس نیست. اما از آنجایی که ظاهر و شکل رفتار یکی همدلانه و دیگری خشن است، موجبات شک و تردید را در عده‌ای می‌پروراند.

اگر انقلاب مردم با حذف عامل تباهی به نتیجه می‌رسد، هر عملی متناسبی که در این راستا و هدف باشد، اخلاقی و نیک است، اما مقصود خشونت مطلق و بدون مرز نیست و برای همین علت، کلمه تناسب همواره به عنوان قیدی ذکر می‌شود. طبیعی است که خشونت کورکورانه غلط است، بلکه خشونت متناسب و در راستای حذف حکومت اسلامی معقول و منطقی است. "اگر بدون اعمال خشونت و به فرض؛ با حضور گسترده و میلیونی مردم، رژیم از بین برود نیازی به اعمال خشونت نخواهد بود، موضوع مهم، مبارزه همه‌جانبه هماهنگ با توجه به شرایط و مشروع بودن هر مدلی از نبرد مورد نیاز علیه رژیم اسلامی است. هر نوع رفتار انقلابی، چه از جنس قلم یا سخن یا مبارزه میدانی، لازم و اخلاقی است، اما اینکه کدام عمل در راستای انقلاب است یا اینکه کدام رفتار افراط و زیاده روی است موضوع دیگری است که بسته به عوامل گوناگون تعیین می‌شود.

در فرآیند انقلاب مردم، افراط‌ها و تفریط‌ها اتفاق خواهد افتاد و گریزی از آن نیست. طبیعی است رفتار نامناسب و حادثه غیرمنتظره رخ خواهد داد، اما چنین اتفاقی نمی‌بایست هیچ تأثیری در پیش بردن جریان انقلاب داشته باشد بلکه می‌بایست تمام تلاش و تمرکز در کم کردن حوادث کنترل نشده و همزمان حمله همه‌جانبه و قدرتمند علیه حکومت اسلامی باشد.

اینکه ممکن است دفاع میدانی با فرم خشونت‌آمیز، جزو ابزار لازم نبرد سیاسی باشد، نتیجه ناگزیر جنگ با وحوش حکومت اسلامی است. در حالت معمول، شهروندان دموکراسی خواه ابزاری جز قانون و گفتگو ندارند. اینکه چنین انسان‌های آزادی‌خواهی مجبور به استفاده از روش نامعمول شده‌اند، نتیجه جبری پیکار با حکومت ملایان و کثیفی‌هاست، مانند: دانشجویان و اساتید دانشگاه اکرایی که در شهرهای اوکراین مشغول تحصیل و تدریس بودند و همزمان با تجاوز روسیه به اوکراین مجبور به استفاده از اسلحه و مهمات در میادین نبرد شدند. تئوری را تبدیل به عمل کردند، دنیای ذهن را با واقعیت کشور منطبق نمودند. نشستن در خاکریزها را به آسایش و لم دادن روی صندلی‌ها ترجیح دادند.

ایرانیان انقلابی و انسان‌هایی که در خیابان شروع به مبارزه علیه ستم تاریخی ملایان نموده‌اند چنین مسیری را پیمودند، رفتار آنها انعکاس حقایق اخلاقی‌اند. علت افتخار و تکثیر حقیقت‌خواهی در جهان هستند. ایرانیان نمایش شجاعت و آزادی‌خواهی هستند. از خود گذشتگی و فداکاری با تمام داشته‌هایشان در مقابل وحوشی که قساوت آنها حتی برای "دولت‌ها و ملت‌ها" نیز غیر قابل باور بود، تا جایی که سیاستمداران شناخته شده از تریبون‌های رسمی دولتی، تحیر خویش را از رفتار رژیم اسلامی و کشتار مستقیم مردم اعلام نمودند.

در واقع اخلاق انقلابی، ایستادگی در مقابل شر و بدی است. در مقطعی که انسان از داشته‌های خویش چشم می‌پوشد، ایثار معنا پیدا می‌کند. از همین روست، افرادی که جان خود را در راه دفاع از مردم و کشور فدا می‌نمایند، همواره جاودانه‌ترین و محترم‌ترین انسان‌های جامعه محسوب می‌شوند. مردم، ایثار و فداکاری را در آنان مشاهده می‌کنند، آنان دست به عملی زده‌اند که در توان هرکس نیست و این ناتوانی را افراد اجتماع خود نیز می‌فهمند. بسیاری از انسان‌ها حاضر به گذشتن از کوچکترین دارایی خود نیستند، حاضر به کمک و پشتیبانی از کسی نیستند، همه منافع و افراد را برای خود و در خدمت به خویش می‌خواهند و اگر هم رفتارهای اخلاقی را در پاره‌ای

موارد رعایت کنند برای سود شخصی آنی است، به همین دلیل؛ ایثار شگفت انگیز انسان انقلابی که در راه آزادی و دموکراسی و حقوق بشر و دفاع از مردم، تحسین همگان را بر می‌انگیزد.

ممکن است عملی در انقلاب از دیدگاه عده‌ای افراط در به کار بردن خشونت به حساب آید و از دیدگاه دیگران متناسب و مصداق خشونت معقول تلقی شود. مسئله این است، اختلاف نظر داشتن در اینکه چه رفتاری مصداق خشونت افراط گونه است، هیچ صدمه و آسیبی به اصل جریان انقلاب نمی‌زند، مسیر و هدف انقلاب دموکراسی خواه ایرانیان عقلانی و دقیق است و افراط‌ها حتی بنابر فرض اتفاق افتادن، هیچ تزلزلی نباید در اصل حرکت انقلابی به وجود آورد. تعیین اینکه چه عملی خشونت افراطی است در مواردی روشن است اما در بسیاری از موارد نیاز به اطلاعات دقیق و جامع نسبت به شرایط و موقعیت و شناخت ساختار مبارزاتی هر دو جبهه دارد. تا چنین آگاهی وجود نداشته باشد، برچسب افراطی زدن نسبت به عملی همان قدر غیر اخلاقی و نامناسب خواهد بود.

میزان خشونت مورد نیاز را، استراتژیست‌های انقلاب و مبارزان داخل خیابان طبق شرایط موجود تعیین می‌نمایند. ممکن است فردی در خانه و در کنار شومینه و با سرخوشی احساس نیاز به خشونت در روند انقلاب را تا حدی خاصی بداند، اما لیدر جنگی و مبارزان مقابله کننده با نیروهای سرکوب، حد دیگری را تعیین نمایند.

برای بازپس‌گیری شهرهای اشغال شده اگر این مانند خرسون در عملیات‌های نظامی، نیروهای اوکراینی می‌دانستند که امکان دارد غیرنظامیان کشته و مجروح شوند، اما آیا صرف چنین اتفاق و احتمالی باعث می‌شود که کشور به روس‌های متجاوز واگذار شود؟ طبیعی است که خیر، روشن است که در جنگ خطا و لغزش و آسیب وجود خواهد داشت، غیرنظامی و کودکان تهدید خواهند شد، اما وضعیت مناطق اشغالی، عادی و متعارف نیست. جایی مانند خرسون، شرایط شهرهای امن و معمول نقاط دیگر دنیا را نداشت، امنیت جایی مثل پاریس و توکیو در آن جریان نداشت.

بنابراین؛ رفتار شهروندان این دو دنیای متفاوت، مثل هم نخواهد بود، "رفتار قانونگرایانه و غیر خشونت آمیز یک شهروند فرانسوی در پاریس، نسخه تعیین کننده برای رفتار یک اکراینی در وضعیت جنگی، مقابل متجاوزان روس در خرسون نخواهد بود". عدم تفکیک بین این دو فضا، غلطی فاحش است.

تمام تلاش در وضعیت‌های انقلابی و جنگی، به حداقل رساندن آسیب برای انقلابیون و مردم و در عین حال به حداکثر رساندن لطمه به دشمن است. اجرای چنین استراتژی وظیفه تعیین کننده ومهمی است .

قوانین و اصول انسان‌گرایانه که مبارزان انقلاب دموکراتیک بدان اعتقاد دارند، نباید موجب شود که ترحم در مبارزه، مانع از نبرد کارآمد آنان شود. می‌بایست با رعایت چهارچوب‌های حقوق بشر و با تمام وجود و به شکلی بی‌رحمانه نسبت به قاتلان ملت باید جنگید. ترحم در مبارزه علیه حکومت‌های سرکوبگر، یعنی شکست و شکست یعنی رحم. همانگونه که بعد از پیروزی، محاکمه و رعایت قانون جزو مهم‌ترین اصول رفتاری افراد دموکراسی‌خواه است اما در هنگامه نبرد، پیکار جدی و همه‌جانبه می‌بایست قاعده و روش باشد. اگر چنین نبرد جدی و جانانه‌ای که ظاهری خشن دارد، تنها راه باقی‌مانده در مقابل وحوش حکومت اسلامی باشد، مردم محق هستند که بنابر صلاحدید و در نظر گرفتن توانایی و تائی، آن را اعمال کنند. مسیر رسیدن به درد و رنج کمتر در زندگی انسان‌ها، از دل درد و رنج می‌گذرد و بدون به دوش کشیدن رنج و تحمل درد، انسان نه موفق خواهد شد و نه به هدف مطلوب خواهد رسید.

زن، زندگی، آزادی

شعار و نمایه انقلاب ایرانیان به اندازه‌ای عمیق و باشکوه است که مواجهه با آن کافی ست برای تصدیق و تایید، تا جایی که حتی مسئولان رژیم اسلامی نیز قادر به مخالفت با آن نشدند و این شعار را تایید اما بار معنایی اسلامی بدان اضافه کردند و طبق روش معمول خود معانی واژگان را تهی و مصادره به مطلوب نمودند. به اندازه‌ای کلمات انتخاب شده در این شعار، دقیق و مملو از مفهوم است که در مرحله نخست چیزی جز مبهوت شدن و لذت بردن از چنین انتخاب و چینی به نظر نمی‌رسد. شعاری کوتاه اما پر معنا. شعاری پرمعنا تر و زیباتر از شعار «زن، زندگی، آزادی» مشاهده نکرده بودم و افتخار همراه بودن با چنین حرکت مدرن پیشرویی بی‌اندازه ارزشمند است. در واقع به علت همین عمق و حقیقت نهفته در آن بود که به سرعت جهانی شد. ذهن و روان انسان‌ها، حقیقت واضح و عریان را پذیرا خواهد بود، غالب انسان‌ها سرستیز با حقیقت را ندارند بلکه گاهی گرفتار القائات محیط یا غبار مفاهیم ذهن خویش می‌شوند. در حقیقت شعار «زن، زندگی، آزادی» بیانگر نکات و موضوعاتی است که نه فقط به ایرانیان بلکه ارتباطی معنادار به مردمان کشورهای مختلف دارد. از این رو بسیاری از جوامع با این شعار همراهی نمودند، آنها احساس تعلق و پیوند با چنین آرمانی نمودند. "مسئله زنان" و "کیفیت زندگی" و عنصر حیاتی "اصل آزادی" که اساسی‌ترین نیاز انسان برای رفتار کردن و تصمیم‌گیری نمودن است. مردمان کشورهای گوناگون توان همذات‌پنداری با مفاهیم انقلاب ایران را در خود می‌دیدند، زیرا هم‌آگاه به ارزش و اهمیت این سه مفهوم در زندگی جاری خویش بودند و هم‌احساس ارزشمند بودن از اتصال به یک انقلاب انسانی را دریافت می‌نمودند.

اگر ملتی برای حقوق بشر قیام نماید، دیگر انسان‌ها نیز به جهت اشتراکی که در این حقوق با آنها دارند، احساس پیوند و تعلق خواهند داشت. تمامی انسان‌ها، خواستار احقاق حقوق خود به عنوان فرد هستند و نبود و فقدان این ارزش‌ها، بدون تردید به معنای تباهی زندگی است. انسان‌ها، درکی از نیازهای خویش دارند و سرکوب آن را منجر کننده می‌دانند، چنانچه مردم چهارگوشه جهان مشاهده کنند که انسان‌هایی تحت ستم و سرکوب قرار گرفته‌اند و سعی در بازپس‌گیری حقوق خود دارند و در عین حال جانفشانی و فداکاری می‌نمایند، طبیعی‌ست که آنها نیز در سطح و اندازه ممکن احساس پیوند نسبت به مبارزان مسیر آزادی می‌نمایند و انقلاب آنان را در مسیر "کرامت انسان و حقوق بشر" ارزیابی می‌نمایند، کما اینکه ما نیز با مردمانی که در راه ارزش‌های انسانی و حقوق خویش تلاش و جانفشانی می‌نمایند احساس تعلق داریم.

کثیری از مردمان جهان، رنج و درد زیستن در جامعه فاقد آزادی را چشیده‌اند. زنان در کشورهای مختلف تجربه کافی از تبعیض‌های جنسیتی را داشته و دارند. در حافظه جمعی اغلب انسان‌ها، زنده ماندن‌های روزمره و طاققت فرسا که خالی از جریان واقعی زندگی ست جریان دارد. فردی که درد و عذاب زیستن در شرایط دشوار را چشیده، درک بهتری از شرایط رنج‌آور دیگران نیز خواهد داشت، از همین رو مردمان جهان به سرعت با شعار پیشرو و پر معنای «زن، زندگی، آزادی» احساس اتصال نمودند، زیرا معضلات طاقت‌فرسای نقض حقوق و عدم وجود آزادی را با نسبت‌های مختلف تجربه نموده‌اند. در واقع از جایی که «زن، زندگی، آزادی» اشاره به معضلی جهانی داشت، جهانی شد. البته که توجه شهروندان در سطح وسیع متفاوت خواهد بود، زیرا دغدغه‌های انسان‌ها همسان نیست.

از عوامل مؤثر در نگاه واقعی انسان‌ها به اتفاقات و رخدادها، میزان تجربه‌های مثبت و منفی آنها در طول زندگی است. شکل همذات‌پنداری و میزان درک محرومیت‌های قشر فرودست، برای افراد فرادست و مرفه مقدور نیست یا در نهایت تصویری حداقلی نسبت به آن خواهند داشت. درک و فهم معضلات، جز با تجربه زیسته تقریباً امکان‌پذیر نیست. به همین دلیل؛ برای انسان‌های گوناگونی

که در سراسر جهان شعار «زن، زندگی، آزادی» را می‌شنوند، تصور و درک یکسانی از این شعار ایجاد نمی‌شود. محال است زنی که در نروژ و فنلاند متولد شده، توان درک واقعی رنج زنان سرکوب شده خاورمیانه وجود داشته باشد، وی فقط تصور می‌نماید و ادراکی اجمالی خواهد داشت، او در ذهن خویش خیال‌پردازی می‌نماید که چنانچه من نتوانم پوشش خویش را انتخاب نمایم، چه احساسی بدی خواهد بود، اما بخش دیگر مردمان که طعم تبعیض را در زندگی روزمره خود چشیده‌اند و سرکوب مداوم را تحمل نموده‌اند، درک عمیق‌تر و حقیقی‌تری از فریاد «زن، زندگی، آزادی» خواهند داشت. در هر حال؛ چه تصور خیال‌پردازانه و چه درکی واقعی، ابزاری برای احساس تعلق به خیزشی انسان‌گرایانه بوده و هست.

این شعار و مفاهیم مندرج در آن، برای هر انسانی در هر جای جهان الهام‌بخش حقیقت‌خواهی مردم ایران بود، به تعبیری؛ خواسته مردمان کشورهای دیگر نیز، از زبان ایرانیان اعلام می‌شد. آنها احساس می‌نمودند آن چیزی که ایرانیان می‌گویند، همان موضوعی است که ما نیز در پی آنیم، چگونه است که ایرانیان با شجاعت و شهامت در مقابل گلوله و شکنجه می‌ایستند، در برابر حکومتی قیام نموده‌اند که منطقه خاورمیانه را با شرارت‌هایش درگیر جنگ نموده اما از آرمان‌ها و اهداف خود عقب‌نشینی نمی‌کنند؟ در محتوای این خواست و این مسیر چه نهفته که انسان ایرانی می‌میرد اما در راه تحقق چنین آرمانی پا پس نمی‌کشد؟ آنها خود نیز خواهان آزادی و زندگی بهتر و حق برابر زنان هستند. این اتفاق اگر در اروپا یا آمریکا نیز شکل می‌گرفت یک حرکت پیشرو محسوب می‌شد، اما انقلاب «زن، زندگی، آزادی» از دل ایران سر برآورد که نشان از میزان آوانگارد بودن ایرانیان داشت.

شعار ویتترین و بازتاب شعور است. مردمی که زن و حق زنان را محور شعار خود می‌نمایند، مردمانی که آزادی و رهایی از محدودیت‌ها را پایه خواسته‌های خود اعلام می‌کنند، شهروندانی که خواهان

زندگی از سانی و مطلوب هستند به نوعی شعار را انعکاس فهم و دریافت خویش از دنیای مطلوب قرار داده اند.

ممکن است عده‌ای انقلاب کنند، اما واپسگرایی و آرمان‌های غلط را هدف مبارزه خویش قرار دهند، همچنانکه در بسیاری از اعتراضات و انقلابات تاریخ، تجربه شده و هزینه گزافی نیز در پی داشته است. افراد زیادی در راه تحقق حکومت‌های کمونیستی کشته شدند و جان خود را از دست دادند، اما تلاش آنها (نه الزاماً نیت قلبی) در جهت متضاد رفاه و نیک‌بختی مردم جامعه بوده است. به تعبیری؛ سالیان سال مبارزه نمودند و حکومت‌های ستمگری را تغییر دادند اما به دلیل نداشتن محتوای صحیح و یا خیال‌پردازانه بودن ایده‌ای که در پی آن بودند، نه تنها موفق نشدند بلکه در مسیری غلط، زندگی انسان‌ها را قمار ایدئولوژی‌های ناکارآمد خویش نمودند.

انقلاب و دگرگونی‌های ریشه‌ای علاوه بر نوع مبارزه با رژیم سیاسی، نیازمند محتوا و معنای جایگزین است. نظمی که از بین می‌رود می‌بایست با نظمی متفاوت و ساختاریافته جایگزین شود. نظام جایگزین علاوه بر صورت و شکل، نیاز به محتوی و آرمان صحیح دارد، اصول و اهداف انقلاب، پر اهمیت‌ترین بخش از فرآیند انقلاب است. تنظیم و تدوین چنین هدفی نیاز به دقت بسیار و درک عمیقی از شرایط زیست انسان‌ها در جامعه هدف دارد. اصول و اهداف انقلاب، در عین اینکه باید امکان‌پذیر باشد، به طور حتم می‌بایست صحیح و بر مبنای اصول انسانی استوار باشد. ممکن است موضوعی حتی صحیح باشد اما امکان تحقق نداشته باشد، همانطور که ممکن است موضوعی امکان اجرا داشته باشد اما صحیح نباشد. دقت به همه ابعاد گزاره‌ها و امکان‌ها ضروری است.

شعار اصلی در انقلاب و اعتراضات، به معنایی اشاره می‌کند که معضل اساسی جامعه را بازگو نماید. اگر در یک کشور دموکراتیک شعار بر علیه تورم و افزایش غیرمتناسب قیمت‌هاست، مسئله اقتصادی است و ناظر به کاهش قدرت خرید مردم است اما در کشوری که مردم با یک رژیم

نامشروع سرکوبگر مقابله می‌کنند، جنس خروش آنها متفاوت و کاملا متمایز است. آنها خواهان اصلاحات جزئی و یا ساختاری نیستند، بلکه اساس چنین سیستم‌های سیاسی را نمی‌خواهند و مدل جایگزین را در نبود رژیم مستقر جستجو می‌نمایند.

شعار «زن، زندگی، آزادی» فریادی ساختارافکن در مقابل رژیم اسلامی است، قیامی برای بازپس‌گیری تمام حقوق از دست رفته است، نمایه‌ای از تبعیض‌ها و کمبودهایی که همه افراد جامعه را متاثر نموده است. موضوع، اعلام اختناق و زیست‌ناامیدکننده‌ای است که روان ایرانیان را درهم شکسته است. در حقیقت درون جامعه‌ای که آزادی وجود ندارد، هیچ چیز وجود ندارد، آزادی محور اساسی زندگی انسان است. فردی که بازی دلخواه خود را انجام ندهد، تهی از شور و شوق و معناست، دم و بازدم کسل‌کننده و بیهوده‌ای را سپری می‌نماید، زیرا آزادی، قاعده و مبنای پایه‌ای زیست اجتماعی است. بالطبع برای بردگان و سرسپردگانی که به هیچ اصل و ارزشی پایبند نیستند، قطعا مهم نیست که آزادی وجود نداشته باشد و یا اینکه چگونه پوچی زندگی خویش را ادامه می‌دهند. متولد شده‌اند که مدتی جذب اکسیژن و دفع دی‌اکسیدکربن نمایند و همواره در جبهه باطل و نادرست، موضعگیری و دیگران را گرفتار بی‌مسئولیتی خود نمایند. آنها میزان تاثیر رفتارهای خویش را بر زندگی اجتماعی و آینده خود و جامعه در نمی‌یابند اما در مقابل انسان‌هایی قرار دارند که نمی‌خواهند پذیرای زندگی اشباع شده از حس اسارت باشند، درک آنان از «زندگی و آزادی و حق انسان» مانع از ادامه اسارت تحمیل شده دارد، به هر روشی که شده خواستار پایان استبداد و تجربه‌رهایی و تنفس آزادی هستند، خواهان شکستن چهارچوب‌های محدودکننده‌ای هستند که زندگی شهروندان سرزمینی را بازیچه اوهام پوچ سیاسی یا ایدئولوژیک نموده است، نمی‌توانند خود را بازیگر نقشه‌های عده‌ای متوهم و شرور ببینند. شعور و عزتمندی آنان، مانع از فرومایگی و سرسپردگی است.

اگر تبلیغات و رسانه‌ها و نظام آموزشی ملایی، آنها را محاصره کرده اما به یقین نتوانسته اندیشه و خواسته‌های آنان را تغییر دهد. مستبدان بدن‌ها را زندانی می‌کنند و جان‌ها را می‌گیرند، اما کنترل مطلق و دسترس به درون ذهن و اندیشه ندارند. با ارائه تبلیغات یک‌سویه، زمینه بردگی مردم را مهیا می‌نمایند ولی همچنان فرمانروای وجود انسان‌ها، خودشان هستند. ایرانیان تمام بسترسازی‌ها و ایده‌های تحمیل شده رژیم اسلامی را درهم شکستند. انقلاب بیرونی و سکولار آنان نتیجه انقلاب درونی بود. از آنجاییکه فکر زمینه ساز عمل است و اندیشیدن مقدمه رفتار کردن است، رفتارزنی انقلابی مردم ایران به یقین نتیجه انقلاب فکری بوده که از پیش اتفاق افتاده است. فریاد آزادی‌خواهی و شکوهی که در خیابان‌ها مشاهده شد، نتیجه اندیشه‌های پیشروی ایرانیان بود. فروریختن سنت‌های غلط و شهامت‌رهایی از ایدئولوژی تحمیلی دولتی و پذیرایی از مدرنیته، جزو پیش‌نیازهای تحقق انقلاب «زن، زندگی، آزادی» بود که پیشاپیش به وقوع پیوسته بود.

مردم ایران با تمام وجود فریاد می‌زنند که حکومت اسلامی را نمی‌خواهند و این نخواستن را به شکل‌های مختلف از خود نشان می‌دادند به عنوان نمونه: اعتراف پویان حسین‌پور، معاون سازمان سراج سپاه در ۹ آبان ۱۴۰۱ نشان از میزان تنفر مردم از رژیم اسلامی است: "این نسل نمی‌ترسه از اینکه بزنی‌ش، مقاومت می‌کنه. دیروز توی خیابون ما یک ساعت درگیر بودیم. قبلا حمله می‌کردیم می‌رفتند این‌دفعه وایساده نمیره. وارد بعضی کوچه‌ها میشیم هر ۳۰ تا ساختمون به ما سنگ می‌زنند، گلدون و اتوپرت می‌کنند". چنین حجمی از انزجار مردم علیه رژیم اسلامی غیر قابل انکار است، و تنفر مردم نسبت به رژیم اسلامی، به معنای انقلاب است و نه مطالبه و اعتراض. چنانچه افرادی خیزش انقلابی مردم را از جنس اصلاح‌اعلام نمایند، در حقیقت در جبهه مقابل مردم موضعگیری نموده‌اند. تفاوتی ست آشکار، در به رسمیت شناختن انقلاب مردم ایران، توسط رییس‌جمهور فزاینده امانوئل مکرون و خیانت سخنگوی وزارت خارجه آمریکا ند پرایس که مردم ایران را در پی اصلاحات می‌خواند! به یقین مردم ایران در انتظار تایید و انکار ولت‌ها نیستند، اما مشاهده خیانت همواره صحنه رنج‌آوری بوده است. اینکه عده‌ای برای آزادی از جان خود بگذرند و

عده‌ای در فکر تامین منافع اقتصادی با شند و حقیقت جاری در مقابل چشمان جهان را کتمان و منحرف نمایند، رفتاری نابخشودنی است.

هنگامی که ایرانیان فریاد می‌زنند «زن»، در پی بازتاب یک «جنایت عادی شده» علیه نیمی از شهروندان جامعه هستند، در پی بازگو نمودن جنون حکومتی هستند که از نوع پوشش زنان تا فعالیت سیاسی آنان را محدود نموده است. سیستم آپارتاید جنسیتی که از هیچ قانون محدود کننده‌ای علیه زنان فروگذار نکرده است. رژیم اسلامی، نیمی از مردم جامعه را به بهانه جنسیت از طبیعی‌ترین و پایه‌ای‌ترین حقوق منع نموده است. معنای شعار «زن» در انقلاب ایرانیان، متفاوت است با مفهومی که از این واژه در بسیاری از کشورها فهم می‌شود. مبارزه علیه تبعیض جنسیتی در ایران مانند اتفاقی جاری در برخی کشورهای دموکراتیک، تداعی کننده حق بیشتر نیست بلکه حقوق اساسی و برابری برای زنان وجود ندارد تا زیاده‌ای را طلب کنند.

از دوران کودکی، زن را با استفاده کردن از آموزه‌های مذهب و سنت، در محدودترین شکل ممکن کنترل می‌نمایند. به ذهن دختران تجاوز می‌کنند و کلیشه‌های جنسیتی را در ناخودآگاه و خودآگاه وی می‌آفرینند، کودک را به این باور می‌رسانند که تو زن هستی و با مرد فرق داری و چون متفاوتی، محدودیت‌ها برای تو لازم است و اجتماعی بودن و رقابت کردن مناسب تو نیست. زن را با بهانه‌های واهی، ملزم به نوع خاصی از پوشش و رفتار می‌نمایند، نقش‌های ثابت اجتماعی و غیرقابل تغییر را برای آنان تعریف می‌نمایند. از بدو تولد برای زن موضوعی به نام ولایت (سرپرستی و کنترل) را در نظر گرفته‌اند که تا قبل از ازدواج دختران، مربوط به پدر و جد پدری است و بعد از ازدواج مربوط به شوهر می‌شود. عملاً زنان در زندگی خویش استقلال فردی را تجربه نمی‌نمایند. تمام قوانین را هم به گونه‌ای تنظیم نموده‌اند که آنان گرفتار در زندان عرف و قانون باقی بماند.

مثالی در مورد تاثیر ولایت اندیشی ملایان مطرح می‌نمایم تا فاجعه قدری ملموس‌تر شود؛ در نظام حقوقی جاری در ایران، زنان به صورت مستقل و بدون اجازه شوهر نمی‌توانند درخواست اخذ گذرنامه و پاسپورت داشته باشند، اما چرا چنین قانونی وجود دارد؟ در واقع در باورهای مذهبی ملایان، برای زنان استقلالی در نظر گرفته نشده است. وقتی گفته می‌شود پدر و شوهر بر زن ولایت دارند، یعنی تصمیم‌گیری مستقل ممنوع است! برکه رضایت شوهر که شرط گرفتن گذرنامه است به دلیل همان ولایتی است که برآمده از "اندیشه‌های مذهبی" است. در دایره مفهوم ولایت، مادر جایگاهی ندارد، مادر چون زن است ولایت ندارد. در محتوای مفهوم تبعیض آمیز ولایت، تبعیض دیگری نیز نهفته است، از این روی پدر و شوهر حق کنترلگری زنان را دارا هستند، می‌توانند مجوز بسیاری از امور مربوط به زنان را صادر کنند یا به دلخواه منصرف شوند. به همین سادگی، زندگی میلیون‌ها انسان به بازیچه گرفته می‌شود و به نوعی توجیه می‌شود به واسطه قوانین عده‌ای که خود را نماینده مفهومی انتزاعی به نام خدا می‌دانند. کسانی را به دلایل واهی محروم و برخی را برخوردار می‌دانند.

در ایدئولوژی ملایان، درکی میان تفاوت دو مفهوم "جنس و جنسیت" نیست. اساساً ظرفیت ادراک بسیاری از مفاهیم را به واسطه ایدئولوژی مسمومشان از دست داده‌اند. مسدود بودن اندیشه که مانع از فهم جهان است، یکی از شروط معرفت‌شناسانه ملا شدن است. سالیان سال به شکلی خشک و جامد به همه چیز باور داشته‌اند در نتیجه؛ نمی‌توانند به گونه‌ای دیگری بیان‌دیشند یا مفاهیم دنیای مدرن را پذیرا باشند. آنها زن و مرد را با این بهانه که دو جنس هستند دارای حقوق کاملاً متفاوت می‌دانند. تفاوت‌های فیزیولوژیکی و ویژگی‌های جسمی دو جنس را، علت تبعیض‌های جنسیتی و حقوقی معرفی می‌نمایند. مرد را قوی و زن را ضعیف، مرد را عاقل و زن را ناقص‌العقل، مرد را مدیر و زن را محجور، مرد را اجتماعی و زن را منفعل، ارزش‌گذاری می‌نمایند.

افکار ملایان، یکی از عوامل اصلی تبعیض جنسیتی تاریخی در سرزمین ایران بوده است. معرفی جنس زن به عنوان جنس دوم و بی‌ارزش، صدها سال از زبان مبلغان مذهبی ترویج شده بود. اگر آنها با اندیشه‌های پوسیده به قدرت می‌رسیدند بدیهی بود که زنان را در همه شؤون زندگی خود محدود می‌نمایند و شوربختانه همین اتفاق نیز افتاد. بنیانگذار حکومت اسلامی روح‌الله خمینی، شروع و علت مخالفت خود با حکومت شاهنشاهی سابق ایران را، اعطای حق رای به زنان و مجوز انتخاب کردن و انتخاب شدن بانوان عنوان می‌کند. او در سخنرانی بر علیه حضور اجتماعی زنان چنین می‌گوید؛ (حساب کنید چه کرده‌اید؟ زنها را وارد کردید در ادارات؛ ببینید در هر اداره‌ای که وارد شدند، آن اداره فلج شد. فعلاً محدود است؛ علما می‌گویند توسعه ندهید؛ به استان‌ها نفرستید. زن اگر وارد دستگاهی شد، اوضاع را به هم می‌زند). اجرای این شکل از ارتجاع و عملی شدن آن در یک سیستم سیاسی بود که دهه‌ها بعد مردمان ایران را به نقطه انفجار انقلابی علیه تمامیت رژیم اسلامی سوق داد. انقلاب اشتباه و سراسر غلط ۱۳۵۷ در ایران، که با نقش آفرینی گروه‌های مسلمان و کمونیست فاجعه آفرید و با رهبری ملایی بی‌سواد و نادان و ضد زن گره خورد. اما جنس و محتوای انقلاب «زن، زندگی، آزادی» و نسل جوان و مدرن کنونی ایران، هیچ نسبتی با مفاهیم و خواسته‌ها و اهداف ضد مدرن ایدئولوژی زدگان ۱۳۵۷ ندارد.

ایرانیان نه تنها به قوانین سنتی و مذهبی به عنوان "منبع قانون" نمی‌نگرند، بلکه دخالت آنها را در قوانین کشور، مانع پیشرفت و توسعه می‌دانند، معنای چنین دیدگاهی پذیرفتن و قبول سکولاریسم است که جزو شروط اساسی توسعه است. ملایان نیز تقابل ریشه‌ای با چنین رویکردی دارند، آنها مبنای مدیریت کشور و قانونگذاری را با منشا الهی، ملاک پیشرفت جامعه می‌دانند، تمام قوانین کشور را با ملاک شریعت اسلامی اجرایی و به تصویب می‌رسانند. اگر قوانین ضد زن و جنسیت زده‌ای را در مجلس شورای اسلامی تصویب می‌نمایند، با در نظر گرفتن کنترل هر چه بیشتر علیه مردم به ویژه زنان است.

معتقدم فردی که مذهب و شریعت اسلامی را در تحلیل خویش از جنایات و نوع رفتار حکومت اسلامی حذف می‌نماید، در خلأیی غیرواقعی سخن می‌گوید، زیرا اساس تبعیض‌ها و افکار ملایان

برگرفته و الهام یافته از شریعت اسلامی است. اینکه اسلام ملایان در ایران با اسلام ملایان در عربستان تفاوت می‌کند و اینکه اسلام مصری‌ها با اسلام ترک‌ها متفاوت است، بهانه تراشی برای مصونیت دخالت شریعت، در سرکوب زنان است. کنترل زنان توسط قوانین ملایی، تاریخ چند صد ساله دارد. از دل فرهنگ اسلامی سرکوب و اختناق متولد شده است، سند این سخن؛ تجربه زیسته انسان‌ها در تمام حکومت‌های دینی و شناسنامه تاریخی سرکوب‌گرایانه اسلام و اسلام‌گرایان علیه زنان و دگراندیشان است. اگر زنان در ایران سرکوب شده‌اند به واسطه قوانین حکومت اسلامی بوده است، به واسطه ملاک و مبنا قراردادن کتاب مقدس بوده است، اگر زن حق پوشش آزاد را ندارد یا داشتن حجاب، الزامی است و یا تبعیض جنسیتی میان زنان و مردان وجود دارد، دارای عوامل و علت‌هاست که شاه فرد آن دیدگاه دینی ملایان و متولیان مذهبی بوده است.

وقتی نیمی از جامعه که زنان باشند به رسمیت شناخته نمی‌شوند و سرکوب زنان قانونی و طبیعی در نظر گرفته می‌شود، بالطبع نسل مدرن و آزادیخواه ایران، حقوق زنان را جزو شعارهای اصلی خود قرار می‌دهند تا بدینوسیله هم بر ستم تاریخی که بر زنان رفته است اشاره کنند و هم نوید آینده‌ای را دهند که در جهت تامین برابری و عدالت جنسیتی است. آنها خواهان از بین بردن قوانین زن‌ستیزانه‌ای هستند که عادی و معمول فرض شده است، خواهان از میان برداشتن دیدگاهی که زن را جنس فروتر و مرد را جنس فراتر می‌داند. دیدگاهی که زن را پوشش‌یافته و محبوس و زندانی و خانه‌نشین می‌خواهد.

در این مسیر هر انسان عاقلی برای به رسیدن به هدف، مسیر پر بازده و کم‌ضررتر را دنبال می‌کند، زمانی متوسل به مسیر پرخطری می‌شود که "وضع موجود" برای وی، خطرآفرین‌تر از خطر تغییر باشد. اگر زنان ایران، شروع به مبارزه خیابانی علیه رژیم اسلامی کرده‌اند، راهی جز مبارزه نیافته‌اند. آنان خطر جنگیدن را مطلوب‌تر از وضع موجود می‌دانند. از آنجاییکه ادامه وضع

موجود برای آنان غیرقابل پذیرش است، هر خطری را به جان خریده‌اند و در خیابان‌های ایران مبارزه‌ای را رقم زدند و شجاعتی را به نمایش گذاردند که نابودگر باطل نمای افکار ملایان است.

اگر فردی برای توصیف زندگی خویش مجاز به گفتن چند کلمه باشد، آن کلمات در عین کوتاه بودن بیشترین بازتاب را از وضعیت وی خواهند داشت. اگر برای ایرانیان حق زنان جزو اصول محوری و اساسی در نمایه «زن، زندگی، آزادی» انتخاب گشته است، بازتاب دهنده وضعیت زنان در دل قوانین و شرایطی است که رژیم ملایی ایجاد نموده است. در بسیاری از کشورهای صنعتی و غیرصنعتی با اینکه مشکل تبعیض جنسیتی وجود دارد، اما فریاد و اعتراض رسایی علیه آن شنیده نمی‌شود. اینکه مردمانی در دل خاورمیانه برای جایگاه زن و برابری جنسیتی و آزادی انقلاب می‌نمایند "الماس فرهنگی" گرانبهایی است که می‌بایست با همه توان از آن مراقبت نمود. چنین انقلابی به معنای شکستن تصورات کلیشه‌ای علیه ایرانیان است. در حقیقت انقلابی بی‌بدیل با محتوایی کاملاً فرهنگی در جغرافیای خاورمیانه است.

در چند کشور حتی مدرن، مردان حاضرند گلوله بخورند و در مقابل وحشی‌ترین حکومت قرار بگیرند برای حمایت از حق زنان؟ اینکه بسیاری از مردان ایرانی با تمام وجود فریاد برابری جنسیتی سر می‌دهند و در این مسیر کشته می‌شوند و انقلاب را با حمایت گسترده از زنان پیش می‌برند، معنایی جز آزادی و ایثار ندارد. این شهامت و ایستادگی، الهام‌بخش و نمادی برای دیگر مردان جهان است. آنها می‌دانند که بسیاری از مردان ایرانی از جان خویش گذشتند تا زنان در بند قوانین ملایی نباشند و زنان ایرانی از جان خود گذشتند تا در بند اسارت مستبدان زندگی نکنند. در انقلاب «زن، زندگی، آزادی» در حقیقت، انسان در خیابان معنا شد. زن و مرد در کنار همدیگر و برای حقوق هم جانفشانی کردند. تعبیر زیبایی است، عبارت گوکای آک بلوت نماینده پارلمان آلمان که خطاب به مردم ایران می‌گوید؛ شما سمبل عدالت و دموکراسی هستید. چنین تعبیری

از سوی سیاستمداران غربی به دفعات تکرار شد، زیرا انقلابیون ایرانی مصداق واقعی این جملات بودند.

ایرانیان خود را چنین معرفی نمودند، در حالی که ملا سعی داشت به وسیله حجاب اسلامی به دیگر کشورهای جهان نشان دهد که جامعه ایران اسلامی است. در واقع بدن زن و سیله‌ای برای نمایش دینی بودن مردم و جامعه شده بود در حالی که زنان ایرانی نمی‌خواستند بازیگر نمایش دروغ و فریب ملایان باشند. آنها نمی‌خواهند نماد و سمبل دینی بودن کشور باشند، از همین رو؛ بسیاری از زنان و دختران، حجاب تحمیلی را از سر خود کشیدند و در آتش افکندند و سوزاندند. این رفتار به معنای انزجار همه‌جانبه زنان از نوع پوشش اجباری بود، این رفتار به معنای ابراز نفرت علیه تمام تبعیض‌های تجربه شده بود، این رفتار به معنای «نه» گفتن به حکومت اسلامی است که حجاب را ابزار کنترل زن و جزو عناصر هویتی رژیم خود قرار داده است، چنین عملی گذشتن از سنت گرایی زن ستیزانه و تقابل با مظاهر پدرسالاری و دین‌خویی است، به معنای رها شدن از دستبند و پابندی بود که به زنان از مقطع کودکی حقه شده بود، اعلانی بود از عدم پذیرش دین و سنت تحمیلی.

در کشورهای توسعه یافته زنان بالاترین مناصب دولتی و قضایی و کشوری را دارا هستند، تصمیم ساز و تصمیم گیر هستند، اما ملایان گروگان گیر، زنان را از مدیریت زندگی شخصی خود نیز محروم نموده‌اند. زنان حتی حق جدایی و طلاق ندارند، در هزاره سوم و جهانی که ناظر به پیشرفت های چشمگیر در همه جنبه‌هاست، زنان ایرانی حق طلاق ندارند!!! آنها نمی‌توانند حتی در ادامه دادن یا ندادن رابطه زناشویی تصمیم‌گیری مستقل داشته باشند.

در دورانی که سانا مارین نخست وزیر فنلاند، سوفی ویلمز نخست وزیر بلژیک، مته فردریکسن نخست وزیر دانمارک، جاسیندا آردن نخست وزیر نیوزیلند، کرسیتی کالیولاید رییس جمهور استونی هستند، حکومت واپسگرای ملایان حق سفر و طلاق و پوشش آزاد را از زنان ایران گرفته است.

دیدگاه ملایی، فهمی از برابری جنسیتی و نقش زن و حضور اجتماعی اش ندارد، ملایان زنان را عامل فریب مردان می دانند و از همین رو همواره توصیه به دور شدن زنان از اجتماعات و عدم حضور شان در جامعه داشته اند. اما سا سا نزاع میان ایرانیان و ملایان پیکار سنت و مدرنتیه است. سنتی که توان ادراک امر مدرن را ندارد، مردم را ناگزیر از انقلاب نموده است. حتی همفهمی میان آنان تبدیل به امر غیر ممکن شده است، مردم چیزی را می گویند و ملا متضادش را می فهمد. "برابری جنسیتی" را فساد اجتماعی می فهمد، آزادی پوشش را پورن معنا می کند، حق زنان را فروپاشی خانواده تفسیر می کند، حق انتخاب را فحشا نامگذاری می نماید. در واقع ملایان در سنت و مذهب به گونه ای غرق شده اند که قدرت اندیشیدن را از دست داده اند. البته که عده ای از ملایان نیز به دلیل بی اعتقادی به مبانی اسلامی، قادر به فهم سخن حق و صحیح مردم هستند اما از آنجاییکه ادامه وضع موجود، مساوی با جایگاه ها و درآمدها و سرمایه های هنگفت باد آورده، خواست مردم را دانسته و عامدانه نادیده و انکار می نمایند.

قاعده اساسی که وجود دارد که به شدت مهم و درخور توجه است و آن اینکه: انسان ها فارغ از هر نوع جنسیت و گرایش و ملیتی، دارای حقوق بنیادین هستند. هیچ حکومتی نمی تواند حقوق بنیادین انسان ها را از "آنها بگیرد یا به آنها بدهد". حکومت ها در جایگاه سلب یا اعطای این حقوق نیستند، بلکه انسان ها به صورت ذاتی و خودکار دارنده حقوق پایه هستند. نیازی به تصویب در پارلمان و مجالس ملی نیز نیست. چون انسان هستی، پس مشمول حقوق بشر هستی. حکومت ها فقط موظف به ایجاد بستری امن و مطمئن در مجالس قانونگذاری هستند تا مسیر استفاده مردم از حقوق ذاتی را هموار کنند. عدالت جنسیتی نیز جزو حقوق بشر است. دولت ها حق اعمال تبعیض

و نابرابری بر اساس جنسیت را ندارند. زمانی که چنین حقوقی به شکل سیستماتیک توسط دولت نقض شود، نه تنها جنایتی علیه شهروندان و مردم کشور روی داده بلکه باعث تولید خشم و نفرت اجتماعی از سیستم‌ها خواهد شد، به شکلی که تجمیع چنین اتفاقاتی در هر لحظه و آنی، احتمال فروپاشی ساختار فاسد را محتمل می‌نماید. انقلاب ایران نیز، از تراکم و تشدید نقض حقوق طبیعی و شهروندی ایرانیان ناشی شد. اگر کیفیت و کمیت اعتراضات خیابانی مردم ایران به ویژه زنان حیرت آور بود، رابطه مستقیم با تبعیض و ناعدالتی داشت که حکومت اسلامی اعمال نموده بود. شدت انفجار اجتماعی با میزان تراکم سرکوب‌ها و محدودیت‌ها همخوانی دارد.

در کدام نقطه از جهان، زنان حق ورود به استادیوم‌های ورزشی را ندارند؟ ورود به ورزشگاه‌ها مهم‌ترین نیاز و حق زن نیست، اما ممانعت از ورود آنها به ورزشگاه‌ها، نشانی از حجم وحشتناک محدودیت‌ها علیه آنان است. در هزاره سوم، زنان ایرانی حتی اجازه ورود به ورزشگاه‌ها برای مشاهده رقابت‌های ورزشی را ندارند! به جرات در هیچ کشوری این میزان از توحش علیه زنان وجود ندارد. میزان و مدل ظلم و اختناق که علیه زنان وجود دارد، زندگی طبیعی و عادی آنان را مختل نموده است و این روند برای برخی عادی و معمول تلقی می‌شود. ملایان دیوانه می‌پندارند منبعی الهی و قدسی به آنها مجوز چنین رفتاری را داده است، چنین توهماتی، آنها را بر موضع غلط خود تثبیت نموده و عقب نشینی از قوانین دینی را، وانهادن سخن خدا و دین به حساب می‌آورند.

زنان و مردان ایرانی، انقلاب خود را با هدف آزادی آغاز نمودند، آزادی از ملا، آزادی از قوانین متحجرانه، آزادی زنان و ... بالطبع نمی‌توان پیشرفت جامعه را بدون آزادی زنان و استقلال آنها معنا کرد. جامعه جنسیت زده، عقب مانده است حتی اگر مملو از برج و کاخ باشد. جامعه‌ای که حق و آزادی زنان را مهم نمی‌داند واپسگراست، حق زن مهم است چون انسان مهم است. سرکوب

تاریخی زنان به نقطه پایانی خود رسیده است، ایرانیان با انقلاب «زن، زندگی، آزادی» تبعیض و زن ستیزی را در کتاب‌های تاریخ دفن خواهند کرد.

اگر صدا و فریاد انسان‌های آزادیخواه از دل خاورمیانه شنیده نشده بوده، به معنای نبود چنین مردمانی نبود. بلکه به معنای سرکوب و سانسور آنها بوده است. در سیستم‌هایی که برای کوچکترین فعالیت اجتماعی و سیاسی، زندان‌های طولانی و شکنجه وجود دارد واضح است که بسیاری دست به سازسور خود می‌زنند. اگر دیگران با دانستن شرایط حکومت‌های خاورمیانه، قضاوت نمایند که در خاورمیانه آزادیخواهان و دموکراسی خواهان وجود ندارند، در حقیقت داوری نادرست و غیرواقعی کرده‌اند. حکومت اسلامی برای کوچکترین فعالیت قابل تصور، انسان‌های آزادیخواه را چندین دهه با حکم قضایی در زندان‌ها حبس می‌کند. در چنین شرایطی، برخی خود را محدود و سانسور می‌نمایند و برخی فداکارانه به مبارزه ادامه می‌دهند. به عنوان نمونه؛ حکومت اسلامی برای «صبا کرد افشاری» دختری که پیاده روی بدون حجاب اسلامی داشته، حکم ۲۴ سال زندان را صادر کرده است یا «مرضیه یوسف زاده» شهروند ۲۶ ساله اهل مهاباد، قبل از اینکه اعتراضات آغاز شود به تنهایی با پلاکاردی که روی آن اسم مهسا امینی نوشته شده بود در حال راهپیمایی مسالمت آمیز تک نفره بوده که دستگیر شده و به ۱۵ سال زندان محکوم شد. این اعداد، سال‌های زندگی یک انسان است که به خاطر استفاده از حق خویش، چنین به خطر افتاده است.

این اعداد و ارقام، کلمه ای گذرا نیست که گفته شود و فراموش شود، برای گذشت هر سال از این اعداد، قهرمان زندانی ملت ایران، ۳۶۵ روز انتظار می‌کشد تا دوباره محیط خارج از زندان را تجربه کند، دوستانش را ملاقات کند، وی مبتلای به اضمحلال روانی تدریجی می‌شود. ما از میزان توهین و تحقیری که تحمل می‌نماید بی‌خبریم، اینکه وی با هر بد رفتاری و دشنامی چگونه ممکن است در خود فرو بریزد، او بهترین سال‌های عمر خود و جوانی خویش را از دست خواهد داد، ذهن وی ملامت درد هر روزه می‌شود که قابل درک برای بقیه نیست و دیگران بی‌خبر از احساسات و دلتنگی‌های وی خواهند بود. اوست که غریبانه در وطن خود و در گوشه‌ای محبوس خواهد بود.

چنین اتفاقی نیز عذاب مضاعفی را برای مردمانی که دل در گرو آزادی و دموکراسی دارند به وجود می آورد، آنها با دیدن چنین اتفاقاتی، (حبس و شکنجه و اعدام) برای بهترین دوستان و همزمانشان، متحمل رنج و اندوه غیرقابل وصفی می شوند.

چنین اتفاقاتی پیامد مبارزه با رژیم تروریست اسلامی است. ملایی که از جنایت برای اهداف خود استفاده می کند، حتی شکنجه جنسی را ابزار مبارزه و ترس افزایی قرار داده است. تمام قوانین اخلاقی و بین المللی را همزمان نقض می کند. ملایان با جنگ روانی علیه ملت ایران، تجاوز جنسی را جزو تکنیک های عملیات روانی خود قرار داده اند. همانگونه که روس های متجاوز در جنگ اوکراین هم چنین روشی را با سبعیت و وحشیگری به اجرا درآوردند تا بتوانند اکراینی ها را شکست دهند و انسجام روانی مبارزاتی آنان را در هم بشکنند که البته نتوانستند و خوار و بی اعتبار شدند. باور اکراینی ها به ارزش های خود، روس ها را در هم شکست و فراری داد. حکومت اسلامی نیز چنین روشی را به عنوان یکی از شیوه های سرکوب و جنگ روانی انتخاب نموده است. به عنوان نمونه؛ قهرمان ایرانی «آرمیتا عباسی» دختر ۲۲ ساله ای که در جریان اعتراضات خیابانی دستگیر شده بود را مورد تجاوز جنسی قرار دادند و بعد از اینکه به بیمارستان منتقل کردند ظرف ۲۴ ساعت، قبل از اینکه خانواده وی بتوانند با او ملاقات کنند، وی را خارج و به مکان نامعلومی منتقل کردند. طبق اسناد مختلفی که منتشر شد و پس از بررسی تفصیلی سی ان ان نسبت به اعتراضات و بازداشت ها، به صورت آشکار تأیید نمود که حکومت اسلامی از ابزار شکنجه جنسی برای ترور روانی دموکراسی خواهان استفاده می کند. در این گزارش تحقیقی اشاره شده بود که از بسیاری از شکنجه های جنسی فیلمبرداری شده است تا افراد آزار دیده، کلمه و سخنی علیه رژیم و علیه تجاوزی که اتفاق افتاده بر زبان جاری نکنند.

بربریت و رذالت رژیم اسلامی باعث می شود که در برابر خواست برابری جنسیتی از سوی مردم، با ابزار شکنجه جنسی پاسخ دهد. این است واقعیت عریان ملایان و سپاهیان تروریست که به هزار و

یک ترفند سعی در مخفی و پنهان کردنش می نمودند. به دختران و کودکان سرزمین تجاوز می نمایند که چرا گفته اند «آزادی»، دقیقا همان انتظاری که از ماهیت و سرشت ملایان و سپاهیان متوقع بود. بدینگونه علاوه بر ایجاد رعب و وحشت در میان مردم ایران، سعی در عملیات روانی و شکستن روحیه مقاومت آنان دارند. این رفتار یکی از عریان ترین مظاهر توحش ملایان است، "تجاوز به زنان، در قیامی که برای زنان اتفاق افتاد نشان از عمق تضادی است که میان مردم ایران و رژیم اسلامی است". در حقیقت این رفتار، هشدار از ناحیه رژیم اسلامی به دیگر زنان انقلابی در خیابان است که در صورت دستگیری مورد شکنجه واقع خواهند شد، نوعی ایجاد ترس در ذهن و ضمیر انقلابیون برای تضعیف انگیزه مبارزه، برای از بین بردن و یا شکستن توان جنگی آنان است. هدف آنها ایجاد نشخوار ذهنی در ذهن فرد انقلابی است که نکند من هم دستگیر بشوم و مورد شکنجه واقع شوم؟ نکند از سرکوبگرانی که متنفرم، مورد آزار جنسی قرار بگیرم؟ و این سوالات پیاپی که در نهایت بتواند موجب دلسردی و یا هراس و تضعیف در برخی از افراد بشود.

این روش حکومت ملایی، مصداق تروریسم هست. ایجاد رعب و وحشت سازمان یافته با استفاده از هدف نامشروع سرکوب مردم، بارزترین مصداق تروریسم دولتی است. اما نکته بسیار مهم این است که، نقش تعیین کننده در برخورد با فردی که مواجه با شکنجه جنسی شده است را مردم به عهده دارند. او قهرمان کشور است، زیرا همانطور که فردی کشته می شود و در عین حال قهرمان ملی مردم ایران است، شخصی زخمی می شود و نماد آزادی و شجاعت ملت ایران است، فردی که به او تجاوز شده می بایست در دیدگاه مردم، هیچ تفاوتی با آنها نداشته باشد. فردی که مورد تجاوز قرار گرفته و متحمل آزار و اذیت بوده است، هزینه آزادی را با تن و روان خود پرداخته و قهرمان ملی و نماد و سمبل شجاعت است. او اسطوره و جان ایرانیان است. او خالص ترین مجسمه از آزادی و آزادگی است. دیدگاه های جنسیت زده غلط و سنتی به موضوع تجاوز، همواره فرد آزار دیده را حذف و یا منزوی می نماید، حتی قبل از اینکه هجوم افکار آزار دهنده موجب تنش روانی وی شود.

تاثیرگذاری شکنجه جنسی در جامعه، وابستگی به میزان فرهنگ جنسیت زده همان جامعه دارد. اگر رابطه جنسی، جزو موضوعات تابو و ممنوعه قلمداد شود، در این صورت استفاده حکومت از ابزار شکنجه جنسی برای ارباب عمومی و یا عملیات روانی بیش از حد به فرد آزار دیده لطمه خواهد زد. رژیم، جامعه جنسیت زده را آسان‌تر کنترل خواهد کرد. البته که نتیجه معکوس نیز برای ملایان وجود دارد، زیرا مردمان در موضع مخالفت خود نسبت به رژیم قاطع‌تر و راسخ‌تر خواهند شد. هر جنایتی، انگیزه مبارزه را می‌تواند دوچندان نماید و رژیم را در سطح جهان نیز بی‌حیثیت و اعتبار نماید. ماهیت واقعی اش را در پیشگاه ملت‌ها و دولت‌ها به نمایش بگذارد، بنابراین دیدگاه‌ها و عرف‌های غلط و جنسیت زده، نه فقط در زندگی روزمره تاثیر منفی خواهد داشت، بلکه ابزار ملایان در عملیات روانی علیه ایرانیان خواهند بود، فرهنگ پیش‌تاز و مدرن است که ملایان را خلع سلاح خواهد کرد.

اساساً انقلاب، برای از بین بردن دیدگاه‌های جنسیت زده و حذف چنین تصورات غلطی است، برای دفاع از کرامت و آزادی زنان است. در محیطی که نیمی از مردم جامعه یعنی «زنان» در اسارت نظام مردسالارانه و دین‌خویانه باشند، رشد و توسعه توهم خواهد بود. چنین نظامی، فردیت زنان را دشمن اصلی ایده‌های خویش می‌پندارند، در صورتی که زنان قبل از نمایندگی کردن از عناوین اجتماعی، افراد مستقل دارای فردیت هستند. اینکه زنی، دختر و خواهر و مادر و همسر است، جزو مولفه‌ها و ویژگی‌های تعریف زن نیست. زن فرد است، زن خودش است. برچسب‌های اجتماعی "بدون توجه به فردیت زن"، عامل موثری در انواع و اقسام تبعیض‌هاست. به تعبیری؛ دیدگاه حکومت اسلامی، زن را زیرمجموعه افراد دیگر خانواده تعریف کرده است. قرار دادن افراد در چهارچوب‌های از پیش تعیین شده و محول کردن وظایف مشخص و انتخاب نشده، چیزی جز سرکوب فردیت زنان نیست. در چنین شرایطی امکان رشد فردی و اجتماعی زنان از بین خواهد رفت. وظایف مادرانه و همسرانه را به شکلی تعریف می‌کنند که مانع از رشد شخصیت وی باشد.

نه پدر و نه شوهر و نه برادر، حق از بین بردن حریم خصوصی و حق استقلال زنان را ندارد. آنها حقی در محدود کردن زنان به بهانه جنسیت وی ندارند. زنان همانگونه که می‌اندیشند زندگی خواهد کرد و نه آنطور که پدر یا خانواده می‌اندیشند. اگر محدودیت قانونی مشروع است برای همه است و اگر آزادی است برای همه است.

شاخص‌های توسعه فردی نیز، به صورت توأمان شامل زنان و مردان می‌شود. اینکه زنان بخواهند به یک الگو و نسخه بهتر از خود تبدیل شوند، اینکه فرصت داشته باشند اهداف خویش و استعدادهای خود را کشف و پیگیری نمایند، بالطبع انتخاب خودشان است و نه دیگران. دولت‌ها نیز موظفند شهروندان را در این مسیر یاری نمایند، اما بدون ابهام و تردید رژیم اشغالگر اسلامی مستقر در ایران، با رشد "فردگرایی" و به ویژه رشد زنان مخالف است. ملا نمی‌فهمد که هیچ تفاوتی میان زنان ایرانی با زنان آمریکایی یا اروپایی نیست، اگر به دلیل تصادف و اتفاق، دختری در ایران متولد شده است و از بد حادثه تحت کنترل و اسارت حکومت اسلامی قرار گرفته و همزمان دختری تصادفاً در کشورهای توسعه یافته به دنیا آمده و سرکوب را تجربه نکرده، هیچکدام این دو فرض، به معنای متفاوت بودن آنها در نیازهایشان نیست، بلکه تفاوت در ساختارهایی است که یکی را با استفاده از "ارزش‌های لیبرال" پیشتیبانی نموده است و دیگری که با "ارزش‌های دینی و سنتی" سرکوب شده است.

اگر گیاهی رشد متناسب نداشته باشد، مسئله مربوط به گیاه نیست، بلکه مربوط به محیط و شرایط نامناسبی است که پتانسیل موجود در گیاه را از بین برده است. می‌بایست خاک، آب، نور، هوا و ... را بررسی نمود و تعادلی در نظر گرفت، در چنین شرایطی رشد حتمی خواهد بود. ایرانیان انقلاب می‌نمایند برای از بین بردن موانع رشد و توسعه، برای ایجاد شرایطی که بتوانند آزادانه اهداف زندگی خویش را پیگیری نمایند. در واقع انسان‌ها تنها یک‌بار فرصت و شانس تجربه زیستن در جهان را به دست می‌آورند، بنابراین نمی‌خواهند که بازیچه مشتی دیکتاتور دیوانه باشند.

جنایتکارانی که فرصت زندگی انسان‌ها برای تجربه جهان و احساس عمیق آزادی را، تبدیل به رنج بی‌پایان می‌نمایند.

ملایان برای برای ایجاد چنین آزار و کنترلی از روش‌های گوناگونی استفاده می‌نمایند، یکی از روش‌های ملایان (غیراز استفاده سلاح) برای به اسارت گرفتن زندگی انسان‌ها، کنترل ذهن آنهاست. در این راستا از زنان برای کنترل جامعه استفاده می‌کنند. در دیدگاه ملایی، هدف وجودی زن مادر شدن است و مادر، تربیت فرزند خود را عهده دار است. معتقدند؛ اگر افکار زنان کنترل شود و به شکلی درآید که آنها می‌خواهند، در نتیجه؛ فرزندان آنها نیز به صورت خودکار به شکل مادرشان خواهند شد. معتقدند؛ به جای صرف هزینه‌های زیاد برای قانع کردن انسان‌های بزرگسال برای گرایش به سوی اسلامگرایی، کافی است مادران را کنترل کنند تا فرزندان به شکلی ناخودآگاه کنترل شوند. به تعبیری؛ استفاده از عنوانی محبوب (مادربودن) برای کنترل بخش بزرگی از جامعه و محصور کردن آنان در حصار مادرانگی، در حالی که زن بودن مساوی مادر بودن نیست، زن اگر تصمیم بگیرد که مادر نباشد، تصمیم وی است و زن ارزش خود را از دست نخواهد داد، مادر بودن ویژگی فوق‌العاده ارزشمند و منحصر بفردی است ولی چنین چیزی به معنای بهره‌برداری ایدئولوژیک از فرزندان نیست. اساساً مادر نیز حق اعمال چنین چیزی را ندارد ولی اسلامگرایی و دین‌خویی، ملایان را در دام جنونی افسارگسیخته گرفتار نموده که مجوز چنین رفتارهایی را صادر می‌نمایند و عادی تلقی می‌کنند و از این مسیر برای کنترل نسل بعد استفاده می‌نمایند.

روش دیگری که ملایان برای کنترل و تقابل با ملت ایران استفاده می‌نماید، مبارزه با معانی و آرمان‌های انقلاب آنان است. آنها شعارها و خواسته‌های مردم و به ویژه زنان را به وسیله تلقی اذهان منجمد خویش با معنایی انحرافی معرفی می‌کنند. قیام مردم برای «زن، زندگی آزادی» را،

به معنای برهنگی و روابط جنسی خارج از چهارچوب معنا می‌کنند تا از این مسیر حقوق پایمال شده انسان ایرانی، تنزل به یک مفهوم سطحی پیدا کند.

نکته اول اینکه؛ اساساً قرار نیست ملایان، فهمی درست و درکی منطقی از خواسته‌های مردم ایران داشته باشند. ذهنیت جنسیت زده، افکار اسلامگرایانه، نگاه تک بعدی و ایدئولوژیک به جهان، بستر مناسبی برای رشد تعصب و کج اندیشی است.

ظرفیت ذهن و توان فهم، تابع متغیرهایی است، هر فردی قادر به درک هر موضوعی نیست. به فرض مثال؛ صحبت کردن و انتظار فهم مشکل گرمایش زمین و عواقب زیست محیطی، برای شخصی که سطحی‌ترین مشکلات را در اجتماع کوچک خویش درک نمی‌کند، خیال‌بافی ما خواهد بود. صحبت کردن با کودک خردسال در مورد فیزیک کوانتوم و اصل عدم قطعیت هایزنبرگ و انتظار درک چنین موضوعی از کودک ایرادی از سوی ماست. ملایان که عمر خویش را وقف ترویج حجم عظیمی از گزاره‌های غیر قابل توجیه کرده‌اند و ذهنیت متعصبانه در آنها شکل گرفته، بدیهی‌ست که توان و ظرفیت فهم مفاهیم مورد نظر دیگران را ندارند. از این رو، فهم شعاع «زن، زندگی، آزادی» خارج از توانایی شناختی و ادراکی آنان است.

نکته دوم اینکه؛ آنان نمی‌خواهند مفاهیم مورد نظر انقلاب، از سوی مبارزان ایرانی رشد و گسترش یابد، زیرا حداقل ماجرا این است که آنها می‌دانند که انقلاب «زن، زندگی، آزادی» دیدگاهی در مقابله و ستیزه با رژیم اسلامی است. در واقع می‌توان گفت؛ هر آن چیزی که بدان معتقد بودند و تبلیغ می‌نمودند را در حال انکار شدن می‌بینند. ایدئولوژی سیستم، فروپاشی و نابودی را در سطح جامعه تجربه می‌نماید، بنابراین سعی می‌کنند که آرمان‌ها و ارزش‌های جبهه مقابل را ضعیف و بی‌معنا جلوه دهند. چنین روشی یکی از متدهای جنگ روانی است، البته که روشن است شیوه‌هایی که دروغ و فریب را نمایندگی می‌نمایند، نتیجه دلخواه را در پی نخواهد داشت. شیوه‌ای که حقیقت را انکار می‌نماید و دروغ می‌گوید تا به هدف برسد، ره به جایی نخواهد برد.

این رفتار ملایان به این می ماند که؛ در گفتگویی که در جریان است یکی از طرفین گفتگو برای جبران منطق ضعیف خود، شروع به حمله به شخصیت حقیقی گوینده نماید. چنین حمله‌ای نه برای آشکار سازی حقیقت، بلکه برای انحراف مذاکره از موضوعی مشخص و غبارآلود کردن فضای گفتگو به سوی حاشیه‌ای غیرمرتبط است. ملایان می خواهند افکار غلط و منطق ضعیف خود را، به وسیله فرافکنی و تحریف و دروغ پراکنی جبران می نمایند. چنین روشی البته که نفعی برایشان ندارد، بلکه گواه دیگری خواهد بود بر رذالت و تعفن ذهن شان. منطق تبعیض جنسیتی و نظام اعتقادی انسان ستیز، چاره‌ای جز سطحی نشان دادن منطق مخالفانش ندارد.

نکته سوم؛ مفهوم بدن زن در فرهنگ اسلامی تابو و ابزار سیاست ورزی ملایان است، در واقع با وجود حق انتخاب پوشش آزاد، آخوندها دیگر نمی توانند از بدن زنان برای مقاصد مذهبی و سیاسی خود استفاده نمایند. بر مبنای دیدگاه ملایان، "زنان می بایست سیاهی لشکر اسلامگرایی باشند". اگر چنین وظیفه و نقشی از سوی زنان رعایت نشود، قدرت نمایی ایدئولوژیک ملایان در کوی و برزن به خط پایان می رسد. آنان زنان پوشیده را سرباز ایدئولوژی خویش معرفی می نمایند. چادرها و پوشش های غلیظ بانوان را نشان از تایید و تقویت اسلامگرایی می دانند. در واقع با وجود زنان آزاد و مستقل و سکولار چنین سوء استفاده هایی نفس های پایانی خود را خواهد کشید. پوشش آزاد به معنای نابودی اتوریته و اقتدار پوشالی رژیم در اسلامی نشان دادن جامعه دارد.

نکته چهارم؛ ملایان همواره در محدودیت های خود بافته زندگی نموده اند و میزان نداشته های آنان و مرکزگی های اجتماعی و رفتاری که در زندگی داشته اند به بسیاری بوده است. کثیری از آنها در ذهنیت آگاهانه و ناآگاهانه خود، عقده و حسرت ارتباط میان مردان و زنان را حمل می نمایند. آنها خود را با دیدگاه شریعت محدود نموده اند و نمی توانند تحمل کنند که دیگران با داشتن آزادی، امکان برقراری روابط رضایت آمیز و بهتری را داشته باشند. اینکه ملایان و همفکرانشان، محدود به مرزهای دین هستند، آنها را به حسرت و افسوس کشانده که باز نمایی آن در رفتارهای

پرخاشگریانه و ضد زن خود را نشان می دهد. ملایان همه مردم را محدود می خواهند، منطق آنان این است که اگر، ملا و اسلامگرایان محدودند در نتیجه؛ می بایست همه مردم جامعه محدود باشند! اگر من نتوانم به جهت باورهای خود آزاد زندگی کنم، دیگران هم حق زندگی آزادانه را ندارند و زمانی که جامعه را هم شکل خود کنند، شادی و رضایت را تجربه می نمایند. چنین دیوانگانی طبیعی است که شعار آوانگارد «زن، زندگی، آزادی» را بر اساس عقده های زندگی شخصی خویش، معنا و تفسیر می نمایند. زندگی توام با افسردگی و محدودیت، از ملایان جنبندگان شروری ساخته که دخالت در روابط انسانها را حق مسلم خود می پندارد.

نکته پنجم؛ برهنگی موضوعی است که رژیم اسلامی برای تفسیر پوشش آزاد انتخاب کرده است. آنها پوشش اسلامی را، مصادره به مطلوب کرده و به معنای اسلامی بودن کشور قرار داده اند، در حالی که حتی پوشش با حجاب برخی زنان مسلمان در کشور، به معنای اسلامی بودن کشور نیست. ملایان پوشش آزاد که برآمده از حق انسان بر بدن خویش است را، برهنگی معنا می کنند.

اینکه انسانها چه نوعی از پوشش را انتخاب کنند مربوط به خود آنهاست، نه حکومتها. شهروند جامعه تعیین کننده شکل و مدل پوشش خویش است. دین و سنت و دولت، هیچ اعتباری در تعیین شکل تن پوش مردم ندارد. نظر دیگران نیز، هیچ اعتباری در انتخاب مدل پوشش دیگران ندارد. چنانچه نظر دیگری در مورد نوع پوشش من الزام آور باشد، به یقین نظر من هم در مورد نوع پوشش او الزام آور خواهد بود. اگر او حجاب اسلامی یا پوشیده بودن بدن را درست می پندارد، ممکن است دیگری عریان بودن را درست بپندارد، در نتیجه هزاران معیار مختلف الزام آور خواهیم داشت که نه تنها قابلیت اجرا ندارد، بلکه تجاوز به حریم شخصی دیگران نیز محسوب می شود. پوشش آزاد به معنای پوشش آزاد است، نه تجویز نسخه ای پیشینی.

آیا ممکن نیست عده ای لباس کمی بپوشند و هنجار جامعه را به هم بزنند؟ بله، ممکن است، اما انتخاب پوشش باز یا کوتاه حق آنان است. بخشی از جامعه می خواهند لباس کوتاه یا کمی داشته

باشند، به دیگران ارتباط موجهی نخواهد داشت. خوی تجاوز اگر عادی بشود، دخالت در زندگی انسان‌ها نیز معمول و عرف به نظر خواهد رسید. در بسیاری از کشورهای توسعه یافته، قانونی برای الزام پوشش حداقلی هم نیست، چه رسد به پوششی خاص. خود مردم جامعه، بنابر ملاحظات خود و انتخاب خویش از لباس استفاده می‌کنند. انتخاب پوشش آزاد به معنای آزادی شهروندان در پوشیده بودن بدن و در پوشیده نبودن بدن است، یک طیف است که در آن، شکل‌های مختلفی از پوشش قرار دارد. البته که ملایی که جز زمزمه اجبار در گوش خود نشنیده، درکی از اختیار و سلیق انسان‌ها نخواهد داشت.

نکته ششم؛ آن چیزی که ملایان فساد می‌دانند در حقیقت بازتاب دیدگاه خودشان است و نه مردم. آنان پوشش آزاد را برای زنان فساد می‌دانند. مسئله این است که اساساً چنین تفسیری با تعبیر دیگران متفاوت است. حتی موهای آشکار و پوشیده نشده زنان را عامل فساد اجتماعی و علت تباهی اخلاق و خانواده تلقی می‌کنند، در صورتی که معیارهای اخلاقی و اجتماعی آنان، برآمده از مذهب غبارگرفته تاریخی و سنت دین خویانه است. با همین شیوه رابطه جنسی زن و مرد را خارج از عقد ازدواج فساد می‌دانند، در حالی که هیچ وجه چنین روابطی فساد نیست، بلکه لازم و جزو طبیعی‌ترین گرایش‌های انسان است. متر و معیار اخلاق و حقیقت، بین ملایان و شهروندان ایرانی متفاوت است.

اساساً معیار فساد چیست؟ برای ملایان، شریعت اسلام و منافع فرقه، تعیین کننده فساد و مصادیق آن است. اگر به عنوان نمونه، در مورد آزادی بیان سوال بشود که چرا آخوندهای شیعی توان ابراز نظر آزادانه خود در تبلیغ شریعت و سیاست را در ایران دارند اما مخالفان آنها چنین حق و امتیازی را ندارند، جواب آنها این است که سخنان مخالفان، باعث "گمراهی و فساد مردم جامعه" خواهد شد، این جمله عین عبارتی بود که خود در گفتگویی از یکی از مراجع حال حاضر تقلید شیعه جوادی آملی دریافت کردم. آزادی بیان که حق مسلم است، تبدیل به موضوع فسادآوری می‌شود. در حقیقت فساد، مفهوم و ملعبه همیشگی است، تا در مقابل هر موضوعی که باعث تضعیف جایگاه و موقعیتشان بشود مورد استفاده قرار گیرد.

با چنین فهمی از فساد، هر رفتار متعارض با تفکر ملایی فساد خواهد بود. چنین بیمارانی اساساً حق تعریف مفهوم و مصادیق فساد را ندارند، از این رو ملت ایران از اساس معیارهای حکومت اسلامی را به شکلی بی سابقه مورد انکار قرار است. ایرانیان معیار فساد را با شاخص‌های ملایی نمی‌سنجند، اساساً معیار فساد در هر حوزه، سنت و ملا و دین نیست. ایرانیان، انقلابی را فریاد می‌زنند که مغز و اساسش، خردگرایی است. انسان مدرن بر اساس خرد جمعی و خرد فردی، در مورد ارزش‌گذاری‌های خویش تصمیم‌گیری می‌نماید. برای تعیین اینکه چه چیزی فساد است و یا فساد آور است، نیاز به شواهد و مدارک بسیار زیادی است که قابلیت راستی آزمایشی و استدلال منطقی را دارا باشد. اینکه ملاچشمان خود را ببندد و دهان را باز کند و با صدایی بلند و بی‌محتوا و با اتکا به چند کتاب تاریخی، زندگی انسان مدرن را فساد بنامد، برآمده هذیان و توهم خود حق‌پنداری مطلق و ایدئولوژیک است.

سه مفهوم به کار برده شده در شعار انقلاب ایرانیان که عبارت باشد از «زن، زندگی، آزادی» سه مفهوم منعطف به هم است. این سه مفهوم از هم جدا نیستند، هر کدام از این واژگان به دیگری ربط مستقیم دارد. زندگی بدون آزادی به معناست، همانگونه که آزادی منهای رعایت حق زنان آزادی نیست. زندگی بدون برابری میان انسان‌ها، همان قدر بی‌محتوا می‌شود که آزادی فارغ از زندگی مطلوب. در هر یک از این مفاهیم، دیگری نقش خود را به وضوح نشان می‌دهد. آزادی برای همه مردم جامعه است و نه برای جنسیتی خاص، آزادی برای همه مردم کشور است و نه ایدئولوژی مخصوص. سخن از آزادی شامل همه می‌شود بدون تبعیض و نابرابری. بدیهی است که در ایران چه مرد و چه زن و چه جنسیت‌های مختلف، هیچ کدام سهمی از آزادی نداشته‌اند، اما حتی در نداشتن آزادی نیز مثل یکدیگر نبوده‌اند، برخی محدودیت شدیدتری را تجربه کرده‌اند. شرایط و محدودیت‌های خانواده LGBTQ قابل و صف با هیچ کلمه و واژه‌ای نیست، دشوارترین محدودیت‌ها و تنگناها ممکن را تجربه کرده‌اند و بعد زنان جامعه ایران که هدف اصلی تبعیض و سانسور بوده‌اند. آنها وجود محدودیت و اختناق را بیشتر از مردان لمس کرده‌اند. در زندان‌ها نیز همه

زندانی هستند اما در شرایط زندان، برخی محدودیت‌های بیشتری را لمس می‌کنند. درهم شکستن و نوسازی این زندان بزرگ که به دست ملایان تبدیل به جهنمی غیر قابل تحمل شده، هدف اساسی و مسیر روشن انقلاب است.

با فرض نبود آزادی، امکان وقوع هر شکلی از ناعدالتی و فساد وجود دارد، زیرا همان افرادی که با فساد مبارزه خواهند کرد، آزاد نخواهند بود که اقدام نمایند. بی عدالتی‌ها یکه تازی خواهد نمود و کسی اجازه جلوگیری از آن را نیز نخواهد داشت، به همین دلیل، کارل پوپر فیلسوف خوش فکر لیبرال بیان می‌نماید؛ اگر مرا به انتخاب بین عدالت و آزادی مخیر کنند من آزادی را انتخاب میکنم چرا که در یک جامعه آزاد غیر عادلانه، من آزادی دفاع از عدالت را دارم ولی در یک جامعه که به نام عدالت آزادی مرا گرفته باشند، اگر عدالت محقق نشود، من آزادی اعتراض را هم ندارم.

انسان آزاد متولد می‌شود و آزادی جزو حقوق بنیادین وی است. اگر در برخی کشورها اجرایی نمی‌شود به معنای این نیست که انسان‌ها دارای چنین حقی نیستند، بلکه به معنای وجود شرایطی است که مانع استفاده از حق اساسی انسان شده است. حکومت‌ها موظفند مسیرهای اعمال آزادی انسان‌ها را فراهم بنمایند. دولت‌ها تاسیس می‌شوند تا مدیریت جامعه را به گونه‌ای انجام دهند که آزادی‌های شهروندان تا جای ممکن نسبت به هم تزاخم پیدا نکند، بلکه مکانیزمی وجود داشته باشد که تا هر چه "بیشتر شهروندان آزادی خویش را اعمال کنند و هر چه کمتر محدود باشند."

در صورت از بین رفتن آزادی انسان توسط دولت‌ها، در واقع نهادی که برای اجرای امن آزادی‌های اساسی به وجود آمده بود، تبدیل به ضد خود می‌شود. در چنین صورتی شهروندان حق دارند مانع را به هر شیوه و متناسب با وضعیت از مسیر خود حذف نمایند، زیرا آزادی قابل معامله نیست، بدون آزادی، زندگی انسان به سمت بی معنایی سوق پیدا می‌نماید، استعدادها نابود و مردمان ناامید خواهند شد. انسان فاقد آزادی خودش نیست، بلکه آن دیگری است. بدون آزادی ما خودمان

نیستیم. ظواهر و رفتارهای تحمیل شده، ما را نمایندگی نمی‌کنند، بلکه اندیشه و سلیقه تحمیل شده را بازنمایی می‌نمایند.

وجود آزادی به ما اجازه می‌دهد تا شخصیت واقعی و سلیق خویش را به اجرا درآوریم. بدون آزادی ما خود را در سیاهچاله ای خواهیم یافت که همه چیزش تاریک و وحشتناک است، در حالیکه برون ریزی و اجرای نگرش و خواسته‌های انسان است که وی را به آرامش و رضایت خاطر می‌رساند، به همین دلیل است که؛ میزان شادی و رضایت از زندگی در کشورهای توسعه یافته و دموکراتیک به مراتب بیشتر از کشورهای استبدادزده است. اگر شهروندان کشورهای اسکاندیناوی همواره جزو شادترین جوامع شناخته می‌شوند به دلیل وجود مکانیزم‌هایی است که احساس سرکوب و کنترل شدن را از بین برده و شرایط اظهار و برون ریزی فکر و ذوق و هنر را فراهم نموده است.

اگر مقایسه ای نماییم میان حس فردی که در زندان است با حس شادی همان فرد در زمان رهایی از زندان، تفاوت دو حالت روانی در دو موقعیت متفاوت، تاثیر آزادی بر شاد زیستن را بهتر می‌نماید. میزان آزادی با میزان شادی انسان، رابطه مستقیم دارد، جامعه آزاد جامعه شادی خواهد بود. آزادی همه چیز را تحت تاثیر قرار خواهد داد، همه چیز را زلال تر و شفاف تر خواهد نمود، از رفتار شخصی میان ما تا نظام کشورداری. دیکتاتورها با دانستن فواید آزادی، سعی در حذف آزادی‌ها می‌نمایند، زیرا آنها جامعه را شاد و شفاف نمی‌خواهند. در حقیقت آزادی بستر شفافیت را فراهم می‌کند و شفافیت عامل سقوط دیکتاتورهاست. مفهوم آزادی در شعار انقلاب، ناظر به همه انواع آزادی است، از آزادی‌های فردی تا آزادی‌های سیاسی و اقتصادی. آزادی در مقابل دخالت‌های دولت تا آزادی در مقابل بخش خاصی از جامعه که به وسیله رانت مذهبی به خود، اجازه دخالت در زندگی دیگران را می‌دهند.

نهادهای و دولت‌های استبدادی، آزادی‌های بحق شهروندان را عامدانه از بین می‌برند تا فضا را برای حضور خودشان مهیا نمایند. با دخالت‌های خود در حوزه عمومی و خصوصی، جامعه را کنترل می‌نمایند. دیکتاتورها می‌دانند، شهروندان هرچقدر آزادتر باشند، دولت همان اندازه محدودتر خواهد بود. نفوذ بیشتر دولت‌ها در جامعه، به معنای آزادی‌های کمتر و اختناق بیشتر است. جامعه نیاز به دولت حداکثری ندارد، بلکه نیاز به آزادی حداکثری دارد. دیکتاتورها، جاه‌طلبی خود را با تشکیل دولت‌های عریض و طویل دنبال می‌کنند در حالی که وجود دولت‌های بزرگ، به معنای آزادی کمتر و فساد بیشتر است.

یکی از اهداف دموکراسی‌های پیشرفته، کاهش نفوذ دولت و آزادی‌های بیشتر است. اختیارات بیش از اندازه دولت‌ها، به معنای تعیین حداکثری حد و مرز است و به عکس؛ اختیارات حداقلی دولت‌ها، به معنای رقابت نمودن پتانسیل‌ها و ایده‌هاست. بسیاری ممکن است دخالت حکومت‌ها در جنبه‌های زندگی مردم را نیک بپندارند، زیرا منظور آنها "مداخله خیرخواهانه" دولت است، در صورتی که شر بزرگ، از تجمیع تمام قدرت‌های ممکن در یک نهاد بر می‌خیزد. زمانی که اقتصاد و فرهنگ و آموزش و نیروی نظامی و نظام اداری و غیره تحت نفوذ و کنترل دولت‌ها باشند، بدون تردید رقابت و شکوفایی نابود خواهد شد. شهروندان دموکراتیک، نهادهای مربوط به خودشان را در جامعه تولید می‌کنند همچنانکه در کشورهای توسعه یافته مردم جامعه هستند که اقتصاد و زیرساخت‌های اجتماعی را می‌آفرینند، با "رقابت مردم" است که سطوح مختلف کشور اداره می‌شود. دولت‌ها نقش تنظیم‌کننده روابط، آن هم در حد ضرورت را خواهند داشت.

نقش بیش از حد دادن به حکومت و حذف شهروندان از مدیریت جامعه، در نهایت به یک اختناق وحشتناکی تبدیل می‌شود که قابل مهار نیست. دولتی که سلاح به دست دارد و سرکوب می‌کند، دولتی که اقتصاد را کنترل می‌کند و معترضان را تهدید می‌نماید، حکومتی که سیاست را کنترل می‌نماید و مخالفان را از بین می‌برد. حکومتی که در زندگی خصوصی شهروندان دخالت می‌کند و

پاسخگو نیست، هیچ دستاوردی جز تباهی زندگی شهروندان به بار نخواهد آورد. چنین فجایی در بسیاری از جوامع افتاده و می‌افتد، زیرا دولت‌ها و حکومت‌ها اختیارات گسترده دارند، بزرگ و غیرقابل کنترل شده‌اند. اگر دولت‌ها کوچک و دست آنها از اقتصاد کوتاه باشد و مجاز به دخالت در زندگی شهروندان نباشند، نمی‌توانند از اقتصاد و ابزارهای نظامی عامل محدودکننده ای برای سرکوب شهروند جامعه درست کنند. در چنین صورتی؛ "شهروند قدرت مطلقه است نه دولت"، این شهروند و منابع متعلق به شهروندان است که دولت را تامین می‌کند نه بالعکس. در چنین وضعیتی اگر دولت میل به دیکتاتوری پیدا کند به وسیله گردش آزاد اطلاعات و رسانه‌ها و آزادی کنش سیاسی، می‌توان دولت را کنترل و ساقط نمود.

سقوط برخی دولت‌ها که میل به خودکامگی پیدا نموده‌اند، مدیون آزادی هست که از پیش وجود داشته است. آزادی پیشینی، باعث شده که قبل از تشکیل اختناق جلوگیری به عمل آید. بنابراین دیکتاتورهای آزادی‌های شهروندان را با وضع قوانین و دخالت خود محدود می‌نمایند تا در نهایت، سقوط را تجربه نکنند.

رژیم اشغالگر اسلامی در ایران نیز چنین فهمی داشته است، معتقد به دولت حداکثری بوده و نظام بوروکراتیک بزرگی را ایجاد نموده است. تلاش کرده که آزادی حداقلی را هم از شهروندان خود سلب نماید تا مبادا روزنه‌ای برای تغییر و تحول وجود داشته باشد. به تعبیری؛ نه تنها رقابت سیاسی و اقتصادی را نابود نموده است، بلکه آزادی‌های فردی را هم با مداخله‌های دولتی از بین برده است. زمانی که همه زوایای زندگی شهروندان تحت کنترل حکومتی توتالیتر باشد، بالطبع شعار «آزادی» تفاوتی عمیق پیدا می‌نماید. در چنین حالتی «آزادی» ناظر به تمام ابعاد زندگی است، از مدل زندگی خصوصی تا رقابت سیاسی. البته که مقدمه چنین آزادی‌هایی، رهایی از شر تعفن آوری به نام حکومت اسلامی است. از آنجایی که حکومت اسلامی قابلیت اجرای دموکراسی و آزادی را ندارد، شعار «آزادی» از ناحیه مردم به معنای حذف و سقوط رژیم است.

مفهوم آزادی به معنای تعبیر سخیف و تحریف شده‌ی نزد ملایان نیست، آنان آزادی را مانند شعار «زن» به ابتدال کشیده و معنا می‌کنند. ذهن ایدئولوژی زده ملا، آزادی را به معنای بی بند و باری و عدم تعهد انسان معنا می‌نماید، در صورتی که آزادی؛ به معنای قدرت‌گزینش و تعهد اختیاری و آگاهانه نسبت به چیزی است. انسانی که آزاد نیست، تعهدش واقعی نیست. انتخاب شیوه‌ای از زندگی که به صورت اجباری و تحمیل شده وجود دارد، تعبیری جز از خودبیگانگی انسان نخواهد بود. ملا آزادی را بی بند و باری معنا می‌نماید، در واقع "منظور از بند محدودیت‌هاست و منظور از بار تعهدهاست". در صورتی که ملایان، نه می‌توانند محدودیت‌ها را تشخیص دهد و نه حق تعیین تعهدات را دارند. مرزکشی‌های رفتاری و التزام به تعهدات، دارای شرطی است که اساسش آزادی است. بدون وجود آزادی، محدودیت و تعهد بی‌معناست "محدودیت یعنی آزادی عمل تا مرزی مشخص، نه وجود حد و مرزهای بی‌انتهای و بی‌پایان. آزادی، معنابخش محدودیت است نه اینکه محدودیت آزادی را تعریف نماید.

اسلامگرایانی که فهمی از آزادی ندارند چگونه مرز آزادی را تعیین می‌نمایند؟ ملایانی که فقط با خدا و دین معامله می‌کنند، چگونه حرف از تعهدات بین انسانی می‌زنند؟ آنها که خود را در مقابل مردم پاسخگو نمی‌دانند و مدعی هستند که مشروعیت خویش را از خدا می‌گیرند، تعهدی به مردم ایران نخواهند داشت. دولت را ساختاری برآمده از خواست مردم نمی‌دانند که التزام به رعایت و تعهد به حق مردم داشته باشند. آنها کنترل بر منابع انسانی و طبیعی کشور را فرصتی برای بسط و گسترش اسلام می‌دانند. پتانسیل‌های انسانی و غیر انسانی کشور ایران را در خدمت اسلام و گروه‌های نزدیک به خود قرار داده‌اند. تعهدی میان آنان و مردم ایران نیست.

نتیجه بند و بار ملایی، درمصادق تبدیل شده است به مرزکشی‌ها و محدودیت‌های دینی و سیاسی، که در خصوصی‌ترین مسائل مردم مانند پوشش شخصی دخالت و کنترل می‌نمایند. آنها

چنین مداخلاتی را مصداق "بندها یا محدودیت‌های دینی" معرفی می‌نمایند و مصداق "بارها و تعهدات دینی" هم در مصداق می‌شود، تعهداتی که به هنگام قدرت گرفتن بیان می‌نمودند که تعیین حاکم حق مردم خواهد بود، جمله معروف بنیانگذار رژیم اسلامی خمینی، که در مقابل حکومت شاهنشاهی بیان نمود «حتی اگر شاه ایران خدمتگزار مردم باشد و در مسیر رفاه مردم خدمت کند، چنانچه مردم وی را نخواهند باید برود» ولی خود ملا و آخوند در عمل، تعهدات خود را با به رگبار بستن کودکان ایرانی در پیشگاه دیدگان ملتها و دولت‌های جهان نشان داد. با جنگ‌افزارهای جنگی، مردان و زنان معترض ایرانی را کشتند و حتی اجازه مراسم تدفین را به خانواده‌های آنان ندادند. (این «مرزکشی و بند» و «بار و تعهدات» آخوند و ملا است). پس بی بند و بارترین جنبنده‌های موجود که آخوند و ملا باشند، حقی در مورد تفسیر مفهوم اصیل و با شکوه «آزادی» ندارند.

آنها مفاهیم زیبا و پرمعنا را به ابتذال می‌کشند، مانند نوع مدیریت و کشورداری مبتذلی که از خود به نمایش گذاشتند. با برنامه‌های غلط خود، کشوری غنی و ثروتمند را تبدیل به یکی از سوخته‌ترین و ناکارآمدترین کشورها نمودند. جماعتی که به هر کاری دست می‌زنند، نتیجه‌ای جز نابودی ندارد. به جای روضه و دعا خواندن بر سر قبرها، تبدیل به مدیران تصمیم‌گیر برای مردمی پیشرو و کشوری تاریخمند شدند.

عادت و روش آنها بر این است که کلمات را تهی از مفهوم نمایند تا مقصود مخالفان خود را بی‌محتوا جلوه دهند. نکته این است که؛ انسان بدون وجود محدودیت و تعهد، طبیعی‌ست که مرتکب رفتارهای غلط می‌شود، اما بی‌بند و باری مد نظر ملایان اساساً جزو حقوق اساسی و شهروندی مردم است. تعریف آنان از واژه‌ها در قیاس با فهم انسان متعارف، هیچ همخوانی ندارد. به فرض مثال؛ عدم تعهد به ولایت فقیه از منظر یک ملا، بی‌بند و باری است، در صورتی که از منظر انسان ایرانی، عدم تعهد به نهاد ولایت فقیه جزو خواسته‌های اساسی وی است! یا اینکه انسان

مدرن چند همسری را بی‌بند و باری می‌داند اما ملایان چند همسری را جزو حقوق شرعی و قانونی مردان در نظر گرفته‌اند. در نتیجه؛ تفسیر آزادی به بی‌بند و باری، تحریفی مضحک است. اساساً امکان وجود تعریف مشترکی از آزادی میان ملایان و مردم ایران وجود ندارد. تعاریف درست از مفاهیم مهم هستند، زیرا ربط مستقیم به زندگی انسان‌ها پیدا می‌نماید، زیرا بر اثر عدم تعریف مشخص و دقیق از مفاهیم، برخی ممکن است به سوی فریبکارانی مانند ملایان و سیاستمداران استبدادخواه میل نمایند.

در واقع تمام «حقوق و آزادی‌ها» و «شکل و محتوای مختلف حکومت‌ها»، برای یک هدف طراحی شده‌اند و آن «رفاه و امنیت انسانهاست». سیستم سیاسی ای که رسالت اصلی و وظیفه تعیین شده خود را عملی نکند و به دنبال هدفی غیر از رفاه و امنیت و حقوق مردم باشد، نام شروع و بی‌اعتبار است. برای اشاره به هدف تشکیل دولت‌هاست که واژه «زندگی» نیز جزو سه مفهوم اصلی شعار انقلاب قرار گرفته است. مفهوم اصیل آزادی در خدمت مفهوم زندگی است، مفهوم برابری جنسیتی برای چیزی جز زندگی بهتر نیست، اما عده‌ای به علت‌های متفاوتی مانند؛ دین و مذهب و سود، جاه طلبی‌های شخصی، کج اندیشی‌های ایدئولوژیک، زندگی مردم را قمار ذهنیت‌های غلط خویش نموده‌اند. در چنین وضعیتی مفهوم «زندگی» معنای خود را می‌بازد، تبدیل به زیستی بی‌معنا و تکراری می‌شود. در واقع زندگی، دم و بازدم و رشد و تولید مثل و همانند سازی نیست، چنین چیزی زنده بودن است که تفاوتی عمیق با زندگی کردن دارد. زنده بودن بستر و فرصتی برای زندگی کردن است. فردی که خودکشی می‌نماید، زنده بودن خویش را تاب نمی‌آورد به دلیل عدم وجود جریان زندگی مطلوب. دیکتاتورها نیز زندگی مردم را از آنها می‌گیرند و حتی زنده بودن مردم را برای خدمت به خود می‌خواهند.

ملا و آخوند هم ممکن است زندگی را شیوه‌ای از زیستن بدانند، اما هدف زندگی برای آنها غیر از هدف زندگی برای انسان نرمال است. ملا، زندگی انسان‌ها را قربانی اهداف ایدئولوژیک می‌خواهد.

نقطه اساسی تفاوت میان ایرانی‌ها و آخوندها در همین مسئله است، انسان ایرانی، زندگی را پیگیری خواه‌سته‌های خود در بستری مناسب و با هدف نیکبختی و شادی می‌داند، ولی متولیان حکومت اسلامی، زندگی را مسیر موقتی در نظر گرفته‌اند که هر اتفاق و هر شکلی از زیستن با توجه به اهداف دینی و مذهبی، اهمیتی نخواهد داشت.

آنها دیگران را می‌کشند و حاضر هستند خود نیز بمیرند، برای زندگی در جهانی غیر از جهان مادی ما انسان‌ها. زندگی دیگران را محدود می‌نمایند برای به دست آوردن پاداش از ناحیه موجوداتی غیرمادی. این اتفاق حیرت‌انگیز، متأسفانه تبدیل به واقعیتی گرفتار کننده در عصر حاضر شده است. در چنین وضعیتی، نقطه اشتراکی نیست که امکان هم‌فهمی را هموار سازد. او چیزی را به عنوان معیار در نظر گرفته که امکان راستی‌آزمایی و بررسی و قابلیت ارائه آمار و سنجش ندارد، از جنس ایمان و باور شخصی است اما مبنای انسان‌خردورز در تصمیم‌گیری‌ها با اندازه‌گیری و ارائه نتایج و پیامدهای یک تصمیم است. با این و صف، منطق دو جبهه متقابل برای همدیگر غیر معقول و متضاد می‌نماید، اما هزینه این عدم تفاهم میان ملایان و ایرانی‌ها را چه کسانی می‌پردازند؟ واضح است که شهروندان ایرانی از جان و ثروت و آینده خویش هزینه می‌نمایند و چنین اتفاقی غیرقابل قبول است. اینکه مردم ایران بهای دیدگاه ملایان را بپردازند، در حالی که به شکل مطلق مخالف هستند، معنایی جز تجاوز و سوءاستفاده ملایان از زندگی دیگران ندارد.

اهداف جنون‌آمیز آنها و رهبر حکومت اسلامی، ساختن جامعه اسلامی است. در این فرآیند اگر زندگی ایرانیان نابود شد، لازمه و جزو اقتضائات تحقق حکومت اسلامی بوده است، این مبنا و دیدگاه را به دفعات به زبان آورده‌اند. نابودی زندگی ایرانیان را تفسیر به مشکلاتی می‌نمایند که عادی و در همه کشورها جاری است. به عبارتی؛ مهم نیست که دارایی و تلاش ایرانیان از بین می‌رود، اهمیتی ندارد که ملتی ناخشنود هستند، نابودی آمال و آینده کودکان و جوانان مهم نیست، زیرا عده‌ای گسترش و تثبیت حکومت اسلامی و چپاول را می‌خواهند. آنها خود را در مقابل خداوند مسئول می‌دانند و نه مردم. در نتیجه؛ همه چیز می‌بایست در مسیر رضایت خداوند و

خدمت به اسلامگرایی با شد. اما بالطبع بخشی دیگری از آنها نیز با شیوه ای دوزیستانه و بدون اعتقاد به مذهب یا حکومت اسلامی، مسیر خیانت به ملت ایران را در پیش گرفته‌اند.

عبارتی که علی اکبر ولایتی، مشاور اصلی رهبر رژیم بیان نمود، میزان بی‌اهمیتی زندگی ایرانیان را در دیدگاه آنان به وضوح منتقل می‌نماید؛ (از یمنی‌ها مقاومت یاد بگیریم، به جای لباس لنگ می‌پوشند و نان خشک می‌خورند). جرثومه‌های فساد و توهم، برای ایرانیان مدرنیته خواه، الگوی یمنی شدن و سبک زندگی شبه نظامیان حوثی را پیشنهاد می‌کنند! اگر در مسیر مبارزه با کشورهای دنیا زندگی ایرانیان به ویرانی گرایید ایرادی ندارد، بلکه می‌بایست مانند بخشی از یمنی‌ها به نان خشک و لنگی قناعت کنند، تا مستی ملای سایکوپات بتوانند حکومت اسلامی را گسترش دهند و بخش دزدان حاکمیتی به بزهکاری خود ادامه دهند. چنین تعریفی از زندگی، با خواسته ایرانیان و شیوه زندگی مطلوب آنان، به صورت مطلق هیچ نسبت و رابطه‌ای ندارد. حیرت‌انگیز است که چگونه انسان‌ها در عصر کنونی، برای اجرای اهداف شخصی تبدیل به جانورانی می‌شوند که با زندگی هم‌نوعان خویش، چنین بازی خطرناکی را در پیش می‌گیرند!

به علت وجود دو تفسیر متناقض از مفهوم زندگی میان ایرانیان و ملاست که هر کدام مسیر متفاوتی را در سیاست‌ورزی دنبال می‌نمایند. اگر سرمایه‌های ملی ملت ایران، توسط تروریستی به نام علی خامنه‌ای و گروه‌های زیر مجموعه، به نیروهای نیابتی و شبه نظامیان مسلح اعطا می‌شود، دلیلی ندارد جز اهمیت نداشتن ایرانیان در منظومه فکری اسلامی وی. اگر آنان برای ساخت بهتر زندگی پس از مرگ خویش، به بیابانی نقل مکان می‌نمودند و دور از جامعه و مردم سعی در ایجاد جهان پس از مرگ بهتر برای خود می‌نمودند، هزینه چنین عملی برای آنان بود. اینکه مردم یک کشور و سرمایه‌های یک ملت را به گروگان بگیرند و بدون اجازه و موافقت آنان اقدام به مصادره منابع کشور بنمایند و همزمان سعی در گسترش ایدئولوژی مورد نظر خود داشته باشند، معنایی ندارد جز رذالت و غارت بی‌شرمانه اموال و دارایی‌های دیگران ندارد.

ثروتی که می‌شد هزینه تامین مسکن و رفاه و نظام آموزشی و ایجاد زیرساخت‌های کشور شود، هزینه دیگری می‌شود که دیدگاه و گرایش‌شان ربطی به ایران و ایرانی ندارد. شوربختانه رژیم اسلامی، منابع ملتی را در جهت بیشتر کردن شر و رنج در جهان هزینه می‌نماید، در مسیر یاری نمودن به دیکتاتورهایی که سرکوب مردم خود را به عنوان رویه‌ای معمول انتخاب کرده و به نوعی حتی شر را به ابتدال کشانده‌اند.

ایرانیان از «زندگی» سخن می‌رانند به معنای در خدمت بودن همه پتانسیل کشور برای رفاه آنان، نه رفاه دیگری که عامل و علت نابودی کشورهای خود هستند. میان ایرانیان و گروه‌های شبه نظامی مانند حزب الله لبنان و حوثی‌های یمن و حشدالشعبی عراق هیچ نقطه مشترکی وجود ندارد، بلکه ایرانیان متنفر و منزجر از ایده‌های آنها هستند. چنین گروه‌هایی در صدد ایجاد حکومت‌های مانند مدل رژیم اسلامی در کشورهای خود هستند و ملایان نیز هزینه تجهیز و پشتیبانی مالی و نظامی آنان را با دزدی و پول‌پاشی تامین می‌نمایند.

در جهانی که به سرعت در حال پیشرفت و توسعه است، ایرانیان گرفتار بیمارانی شده‌اند که زندگی نرمال و متعارف را در عرصه‌های مختلف به تباهی کشانده‌اند. ملایانی که از زندگی، تنها ساخت موشک برای تضمین امنیت خود را می‌فهمند و همه ابعاد زندگی را تک بعدی و امنیتی تفسیر می‌نمایند. نمی‌فهمند که زندگی، مفهوم کلی ست که ابعاد و جنبه‌های مختلف دارد. در واقع زندگی مطلوب نیاز به محیط زیست مناسب دارد که در نابودی آن از چیزی فروگذار نکرده‌اند. زندگی مرفه، نیاز به اقتصاد قدرتمند و مولد و آزاد دارد در حالی که ملا، کاری جز خام‌فروشی و دولتی کردن همه منابع انجام نداده است. پیش‌نیاز زندگی مطلوب، نظام آموزشی مؤثر و کارآمد است که در همه ابعادش، از کتاب‌های درسی سرا سر ایدئولوژیک تا معلمان و اساتید به شدت ناراضی، تحت الشعاع تصمیمات آنها واقع شده‌اند. با چنین شرایطی، ایرانیان زندگی خویش را پس

از ۴۴ سال از گذشت رژیم اسلامی در مسیر تباهی می‌یابند و از همین رو، بازگرداندن مفهوم و مصداق اصیل «زندگی» را جزو اصول مترقی انقلاب «زن، زندگی، آزادی» قرار می‌دهند.

در حالی که بسیاری از نقاط ایران شاهد محرومیت‌های گسترده و غیرقابل باور است و با وجود اینکه بعد از به روی کار آمدن حکومت اسلامی، فقط در حوزه نفت بیش از هزار میلیارد دلار صادرات نفتی وجود داشته است، شاهد عقب ماندگی‌های گسترده در همه کشور هستیم. برخی از کشورها از صندوق بین‌المللی پول درخواست وام‌های چند میلیون دلاری می‌کنند، در حالی که ملای نادان، ارزش سرمایه‌ها و فرصت‌ها و منابع رایگان کشور را نمی‌فهمد و الیگارش‌ها و دزدان کلان حکومتی را متنفع کرده است.

برخی از کشورها فاقد منابع طبیعی هستند، ولی در عین حال مرفه و برخی دیگر مملو از سرمایه‌های سرزمینی و طبیعی، اما فقیر. علت وجود «ثروت و فقر» چیزی جز نحوه مدیریت و برنامه‌ریزی مدیران کشور نیست. وجود منابع طبیعی که امتیاز کشوری در مقایسه با کشور دیگر است، نه تنها مورد استفاده مردم ایران قرار نگرفته، بلکه اقتصاد نفتی و خام‌فروشی بلای جان کشور شده است. از این مسیر ملایان بی‌وطن، احساس بی‌نیازی از مردم نیز می‌نمایند. ملایان مزیت بی‌بدیل کشور ایران را تبدیل به تهدید و عامل فلج‌کننده اقتصادی و ابزار سرکوب داخلی نموده‌اند.

صنایع پول‌ساز را رها نموده‌اند و رو به خام‌فروشی آورده‌اند، چنین چیزی به معنای آن است که آنها هیچ فهمی از فرآوری و ارزش افزوده و اشتغال و اقتصاد پایدار ندارند. ساختار اقتصادی کشور را به گونه‌ای مدیریت کرده‌اند که در صورت نبود نفت و گاز، کشور بزرگ ایران در یک لحظه به معنای حقیقی فلج و درمانده خواهد شد. سرمایه‌گذاری و صنعت توریسم و بانکداری و مخابرات و خودرو و فناوری اطلاعات و الکترونیک جزو صنایع پولساز جهانی محسوب می‌شوند، در صورتی که

حکومت اسلامی جز فروش نفت خام و مواد معدنی برای جذب درآمد سریع و تزریق سرمایه به صنایع نظامی و نیروهای شبه نظامی، عملی انجام نداده است.

ملایان مدعی بودند در صورت به قدرت رسیدن زندگی مرمان را متحول خواهند نمود تا جایی که حتی معنویات آنها را ارتقا خواهند داد اما ملای مرتجع نمی فهمد تحقق زندگی مطلوب بدون آنکه پیش نیازهای چنین هدفی را به صورت برنامه ریزی شده مهیا نماید، مثنی مهمل و سخن بی پایه ست. ارائه شعارهای در ظاهر فریبنده و در محتوا پوچ، مطرح کردن ادعاهای بزرگ و دستاوردهای کوچک، نتیجه ذهن غیر واقع‌نگر ملایان است. واقعیت جهان تابع شعار و حرف‌ها نیست، بلکه تابع اصول و روش‌های مشخصی است. در نظام‌های استبدادی ادعا می شود که به بهترین و کاملترین درجه‌های رفاه و امنیت خواهیم رسید، اما نمی‌رسند، زیرا بلوف‌ها و گزافه‌گویی‌ها ایجاد کننده واقعیت نیستند، زیرا واقعیت جهان منتظر سخنان و امیال و سلايق ما نیست. سخن از زندگی عالی و بالنده می گویند، ولی نه تصور درستی از چنین زندگی ای دارند و نه فکری برای ایجاد بسترها و شرایطش می‌نمایند.

بدون شک، برای ایجاد شرایطی که زمینه‌ساز زندگی مطلوب در جامعه است، نیاز به دانش و تخصص و میهن دوستی است. ملا و آخوند به صورت مطلق کلمه هیچ شایستگی و صلاحیتی در این زمینه نداشته و ندارد، با حدیث و قرآن و فقه نمی‌توان کشورداری کرد. ملا ظرفیت ادراک اهمیت مسئولیت کشوری را ندارد. ایدئولوژی زدگی مانع از فهم آسیب و زیانی فجیعی است که به کشور می‌زند.

بنابراین شعار «زندگی» به معنای حذف ملایان از صحنه مدیریت کشور است، به معنای جایگزینی شایستگان و متخصصان است. حذف موانع یک هدف، پیش زمینه تحقق آن است. بدیهی ست که حکومت اسلامی، مانع به وجود آمدن زمینه‌های مناسب برای زندگی مطلوب است. با این و صف؛

مرحله نخست موفقیت ایرانیان چیزی نیست، جز حذف رژیم اسلامی و از بین بردن عامل اصلی عقب ماندگی و در مرحله بعد، استقرار نظم جایگزین مناسب و کارآمد.

اقتصاد مولد و فرهنگ و حقوق، بستر ساز زندگی است. زندگی، برآمد تجمیع شرایط مناسب است. اجزای مختلف پیش نیازهای زندگی در کنار هم، کلی به نام زندگی مطلوب را به وجود می آورند. با اقتصاد ضعیف و فرهنگ خشک اندیشه‌ها عصر بربرها و نبود حقوق فردی و اجتماعی، زندگی به صورت خودکار از بین خواهد رفت. مسئله قلداری کردن و مدعی بودن نیست، بلکه واقعیتی است که از اصول طبیعی پیروی می نماید. چنانچه بسترها ایجاد نشود، زندگی مطلوبی به یقین وجود نخواهد داشت.

ساختار اقتصادی ضعیف، باعث فقر عمومی می شود و فقر، مانع بسیاری از موفقیت‌ها و علت بسیاری از شکست‌ها خواهد بود. کاهش قدرت خرید و بی ارزش بودن پول و درآمدهای به شدت پایین، مردم را از اهداف خویش دلسرد و ناامید می نماید و چنین حالتی ضد زندگی است. شهروندی که توان مالی ندارد، نمی تواند دست به مدیریت و اداره امور زندگی خویش بزند و این نتوانستن‌ها، به معنای از بین بردن امید درونی وی است، به معنای آسیب‌های روانی و خواسته‌های سرکوب شده است. تلاش شبانه روزی برای فراهم کردن حداقل‌های زیست، معنایی جز نابودی فرسایشی اهداف و آمال فرد ندارد.

او فرصت نمی کند به رشد شخصیت خود فکر کند. نمی تواند به شکلی از زیستن دلخواهانه که در سر دارد بپردازد و در گرداب مشکلات مالی غرق می شود. بنابراین؛ شعار «زندگی» اشاره مستقیم به یکی از عوامل تعیین کننده دارد که عبارت باشد از قدرت اقتصادی شهروندان و میزان هزینه و درآمدها. در حالیکه بالعکس، ملایان با بی خردی ریال را تبدیل به بی ارزش ترین پول جهان کرده اند و اقتصاد دولتی و رانتی مملو از فساد و تورمی را پایه ریزی کردند که جز خرد شدن پیکر

اجتماع نتیجه‌ای نداشته است. زندگی‌ها را نابود کرده‌اند و به شکلی بی‌تفاوت مسئولیت این اتفاقات را به دشمنان حواله می‌نمایند. والدین خانواده را شرم‌منده از فرزندان، نوجوانان را در حسرت داشته‌های متعارف، جوانان را غرق مشکلات مالی و درمانده از تامین شرایط اولیه تشکیل خانواده نموده‌اند. مسئولیت هیچکدام از دستاوردهای مدیریتی خود را با بی‌شرمی و وقاحتی بی‌مثال نمی‌پذیرند.

مسئولان دولتی کشورهای توسعه یافته و دموکراتیک، بدون داشتن خود برترینی و قلدری، کشورهای مرفهی را مدیریت می‌نمایند که شهروندانش زندگی دلخواه خویش را با کمترین هزینه دنبال می‌کنند. ملایان با گردن فرازی و با کارنامه‌ای سیاه بر تمام ثروت ملتی، آتش جهل و حماقت فروزانده اند و هر فرصتی را نابود کرده اما احساس برتری و بهتری نیز دارند، مدعی آموزش اخلاق و معنویت نیز هستند. در مورد موضوعی که ربط به دولت‌ها دارد ساکتند و در موضوعی که هیچ ارتباطی به دولت ندارد با همه توان فعالند.

اساساً معنا و معنویت در زندگی شهروندان ربطی به دولت‌ها و حکومت‌ها ندارد. چنین مسئله‌ای مربوط به خود شخص و دیدگاه انسان‌ها نسبت به جهان است. حکومت تنها و فقط در راستای رفاه و امنیت و احقاق حقوق مسئولیت دارند. اینکه "رفاه و امنیت و حقوق مردم" را فراموش نمایند و سعی در ایجاد معنویت مخصوصی داشته باشند، روشی غلط و مضر و پوچی است، زیرا هدف تشکیل دولت به فراموشی سپرده و همان معنویت به جای معنابخشی، عامل تباهی و سرکوب می‌شود. ورود حکومت‌ها در عرصه معنویت، نه تنها مضر است، بلکه باعث القای دیدگاه تک بعدی و یکسویه خواهد شد و اساس تبعیض و اختلافات اجتماعی را پایه گذاری می‌نماید. با این وصف، خواست و شعار "زندگی" در تضاد با عواملی است که که سد و مانعی برای زندگی مطلوب است، در مخالفت با ایده‌های مخرب ملایی است. شعار زندگی، ضد مرگ است و ملا، پیام‌آور مرگ و

تباهی است. آنها انسان را از مرگ می ترسانند و به سمت مرگ راهنمایی می کنند اما این انقلاب با هویت میل به زندگی و آزادی، در تقابل با آنها قرار گرفته است .

انقلاب ایرانیان و دین اسلام

اعتقاد و التزام به آزادی عقاید و مذاهب، در قوانین بین‌المللی و اعلامیه جهانی حقوق بشر به رسمیت شناخته شده است اما اعتقاد به حقوق بشر و آزادی عقاید گوناگون دینی به معنای مصونیت مذهب و دین از نقد منتقدان نیست. همان قانونی که آزادی دینی را به رسمیت شناخته، آزادی نقد دین را نیز به رسمیت شناخته است. هیچ تعارضی میان اعتقاد به آزادی مذهب و انتقاد همه‌جانبه و همزمان علیه مذهب و دین نیست.

معنای رعایت حقوق بشر و متعهد بودن به حق آزادی عقیده نیز، به معنای نابینایی در مقابل تاثیر ایدئولوژی‌های دینی بر زندگی مردم نیست. شهروندان جامعه چه دیندار و چه غیر دیندار، می‌بایست منتقد دین حکومتی باشند که سیاست را قبضه نموده و دست به سرکوب مردم زده است. از این رو تحلیل‌های سست و زرد که مملو از سانسور و استانداردهای رسانه‌ای است و اجازه بیان نقش دین در سیاست و اجتماع را نمی‌دهند، واقعی و بیان‌کننده حقیقت نیستند.

انقلاب ایرانیان در مقابل حکومت مسیحی و یهودی یا ایدئولوژی‌های متفاوت دیگر اتفاق نیفتاده است، مردم ایران در مقابل "حکومت اسلامی" قیام نموده‌اند، علیه حکومتی که بر اساس قانون اساسی‌اش، تمام مصوبات و مقرراتش می‌بایست طبق قوانین اسلامی باشند. رژیم اسلامی ۴۴ سال است که از کوچکترین موضوعات قابل تصور تا با اهمیت‌ترین مسائل و معضلات کشور، بنابر انطباق و عدم مخالفت قوانین با متون اسلامی و نظر فقیهان پایه‌گذاری شده است. در نتیجه؛ پیامدها و نتایج اتفاقاتی که در ایران افتاده است بدون هیچ شک و تردیدی به موضوع متولیان دین و اسلامگرایی مرتبط است.

کسانی که دست به انکار رابطه حکومت با دین می‌زنند و یا سعی در جداسازی رفتارهای حکومت از ایدئولوژی اسلامی دارند، دلیلی برای توجیحات غیر موجه خویش ندارند، بلکه سخنان آنها برآمده از علل و تعلقات شخصی است. در واقع، دلیل تراشی کردن برای مصونیت دین در قبال فجایع به بار آمده، استدلال نیست، بلکه دست و پا زدن فردی خواهد بود که در حال مشاهده غرق شدن ایدئولوژی خویش است و چاره‌ای جز دست‌اندازی به هر دستاویزی را ندارد. چنانچه فردی علاقه و پیوند قلبی نسبت به دینی دارد، حق ندارد واقعیت ملموس را فدای گرایشات شخصی خویش بنماید. مانند فرزندی که می‌داند پدر وی در واقعه ای مقصر است اما در بزنگاه داوری و قضاوت، وی را بدون خطا و تقصیر معرفی می‌نماید، زیرا رابطه پدری و فرزندی و محبت و عاطفه میان آن دو، مانع از اعتراف به حقیقت می‌شود.

علاقه‌های انسان، یکی از بزرگترین سوگیری‌های شناختی است که مانع از فهم و ادراک واقعیت و قضاوت صحیح می‌شود. موضوعات را به گونه‌ای دیگر بازنمایی می‌نماید یا اینکه بعد از فهم حقیقت، انسان را به گونه‌ای تحت تاثیر قرار می‌دهد که مجبور به قضاوت و تحلیل غلط می‌شود. برخی از کسانی که مدعی هستند، میان دین اسلام و رژیم اسلامی رابطه ای نیست، از چنین مدلی از سوگیری شناختی رنج می‌برند. به تعبیری؛ به علت اینکه عاطفه و گرایشات مذهبی آنان شدید است، نمی‌توانند یا نمی‌خواهند بپذیرند که ادیان در عرصه حکومت نتایج بد و غیر قابل قبولی داشته و دارند.

افرادی که به ویژه از کودکی تا بزرگسالی درگیر باورهای مذهبی بوده‌اند، به یقین پیوند قلبی شدیدتری با مذهب برقرار کرده‌اند و چنین احساس ریشه داری، مانع از قبول پیامدهای فاجعه بار نقش دین در حکومت اسلامی شده است. سخنان آنان قابل فهم و درک است اما قابل پذیرش نیست، زیرا علاقه مذهبی‌ای که آنها نسبت به دین خود دارند، در دیگران وجود ندارد. حس تعلقی که باعث شده، آنها توجیحات خود را منطقی فرض کنند، در بسیاری از انسان‌ها وجود ندارد. تمام

سعی و کوشش عده‌ای حفاظت از دین است ولی با چنین رفتاری، حقیقت و انسان‌ها را قربانی امیال شخصی خود نموده‌اند. آنها مذهب را اصل و بنای شخصیت و هویت خود قرار داده و هر چیزی که مخالف چنین اصلی باشد را انکار و یا به صورت دیگری تفسیر و تعبیر می‌نمایند.

اگر رژیم اسلامی رابطه‌ای با اسلام ندارد، پس همه دولت‌های اسلامگرا نیز، چنین ارتباطی را ندارند. در صورتی که همه آنها برآمده و خروجی ماهیت اسلام هستند اما در فرم‌ها و اشکال مختلف. هر گروهی دیگران را خارج از اصل ایدئولوژی خود می‌داند، به عنوان نمونه؛ عربستان و پاکستان و افغانستان و ترکیه و قطر و ایران، دارای دولت‌هایی با گرایش‌های اسلامی هستند و هر کدام هم خود را اسلامی‌تر و دیگران را دورتر از اسلام می‌پندارند، در حالی که دین مجموعه‌ای از قرائت‌های موجود و اثر عمومی هست که در همه جوامع با شدت و ضعف مختلف بر جای می‌گذارد. دین موضوعی خارجی و شکل گرفته در خلأ نیست. ملایان، در حکومت اسلامی و با استفاده از اندیشه‌های اسلامی کشور را اداره کرده‌اند. قابل درک است اگر عده‌ای خوانش خود را از دین، متفاوت از رژیم بدانند اما تفاوت خوانش آنها هیچ ربطی به واقعیت حاکم بر کشور ندارد. اساساً تفاوت دیدگاه‌های دینی فردی که در نقطه‌ای از جهان زندگی می‌کند با قرائت حکومت اسلامی، اهمیتی در نقد ایدئولوژی اسلام ندارد. موضوع، اسلام موجود در ایران است و نه اسلام ساخته و پرداخته عده‌ای در رویاها و آرزوهایشان. هرکس مجاز است که اسلام را به صدها مدل مختلف بفهمد، اما حق منع دیگران از نقد دین و بیان نقش دین در حکومت، به بهانه تفاوت خوانش‌ها را ندارد.

معضل اساسی، حکومت اسلامی موجود در ایران است که با تکیه بر اسلام قانونگذاری کرده است، در نتیجه؛ دین و حکومت مخلوط و ترکیب شده‌اند. اتفاقاتی که در ایران به وقوع پیوسته، نتیجه مستقیم رفتار ملایان و ایدئولوژی اسلام است. با تمام این اوصاف، سؤال کلیدی این است که انقلاب «زن، زندگی، آزادی» آیا دین ستیز است و یا مسلمان ستیز و یا هیچکدام؟

مبارزه با حکومت اسلامی، نبردی علیه تمامیت ساختار رژیم است. از مسئولان رژیم گرفته تا قوانین و ماهیت چنین دستگاه کشتاری. انقلاب ایرانیان، مبارزه با یک شخص یا یک نهاد نیست، بلکه پیکاری چند ضلعی و بعدی است که بنیاد حکومت و ذهنیت سنتی و دینی را تغییر خواهد داد. از آنجایی که رژیم اسلامی، صرفاً سیستمی استبدادی نیست، بلکه رژیمی توتالیتر و تمامیت خواه است، معنای مبارزه با حکومت دینی، نبرد علیه هر قانون و ساختاری است که حکومت اسلامی را تشکیل داده و ماهیت بخشیده است.

نکته اول اینکه؛ مبارزه علیه حکومت اسلامی، به معنای مسلمان ستیزی نیست، زیرا مسلمان مساوی حکومت نیست. مسلمان همتراز ایدئولوژی حاکم نیست. مسلمان برابر با ملا نیست، مسلمان معادل سرکوبگر نیست. اگر مسلمانی جزو قوای حکومتی باشد و مردم را سرکوب نماید، مبارزه علیه وی صحیح بلکه لازم است، اما نه به خاطر اینکه مسلمان است، بلکه به خاطر اینکه سرکوبگر و قاتل است. با این فرض فرقی نمی کند، فرد سرکوبگر بی دین باشد یا دیندار. در واقع نه مسلمان بودن فردی ملاک دشمنی با او است و نه اعتقادش به دین، علت دوستی با وی است. ملاک دشمنی و دوستی، میزان نزدیکی و فاصله افراد به حقوق بشر و آزادی و عدالت است.

در انقلاب «زن، زندگی، آزادی» یکی از محورها و اهداف اساسی ایرانیان گزاره بسیار مهم «آزادی» است که شامل آزادی‌های فردی و اجتماعی می‌باشد. حق آزادی و برابری برای کیست و به چه کسی تعلق دارد؟ بالطبع برای همه‌ی انسان‌ها. پس مسلمانان حق آزادی و برابری را دارا هستند. به عبارتی؛ انقلاب علیه حکومت اسلامی، انقلاب برای آزادی مسلمانان و حفظ حقوق آنان نیز هست. شعار آزادی به طور حتم شامل انسان‌ها با وجود عقاید مختلف و گرایش‌های مذهبی متنوع می‌شود. مسیحیان و یهودیان و خداناباوران و مسلمانان و بهاییان و هر تفکری را شامل می‌شود. ایرانیان، در پی جایگزینی سیستمی هستند که اصول آزادی مذهبی را به رسمیت بشناسد، نه اینکه گروهی را

بر گروه دیگر و مذهبی را بر مذهب دیگر امتیاز دهد و بذر نابرابری اجتماعی و سرخوردگی عمومی را ایجاد نماید. انقلاب ایرانیان مسلمانان را نیز از چنگ اهریمنان و ملایان نجات خواهد داد.

مسلمانان به یقین از ناحیه مردم انقلابی و دموکراتیک ایران حمایت خواهند شد و هیچ مخالفتی با زیست آزادانه آنها نخواهد بود. حفظ حقوق مذهبی شهروندان جزو ملاکها و اصول اساسی آزادیخواهان انقلاب «زن، زندگی، آزادی» است. اگر همه شهروندان جامعه از خداناباوران تا مسلمانان، بر مبنای اصول مشترک اعلامیه جهانی حقوق بشر فعالیت نمایند، هر فرد با در نظر گرفتن آزادی و حق دیگران متناسب رفتار خواهد نمود. تفاوتها عامل دشمنی و نزاع نخواهند شد، اما چنانچه فرد یا گروهی به بهانه اینکه دین خاصی صحیح است یا باوری محترم است، تصمیم بگیرد که دیگران را حذف یا محدود و یا سعی در از بین بردن حقوق شهروندان داشته باشد، بی شک مواجه با واکنش جامعه خواهد شد.

مبارزه علیه حکومت اسلامی به هیچ وجه به معنای مسلمان ستیزی نبوده و نیست. بسیاری از مسلمانان سکولار در قیام «زن، زندگی، آزادی» شرکت داشتند. والدین برخی از مبارزان ایرانی مسلمان هستند، بخشی از افرادی که در خیابانها و اعتراضات دستگیر و مجروح شدند مسلمان بودند، اما اعتقادی به "اسلام حکومتی و سیاسی" نداشتند. برخی از قهرمانان و جاویدنامان در گذشته در انقلاب «زن، زندگی، آزادی» مسلمان بودند و در کنار افراد سکولار علیه حکومت اسلامی جنگیدند و تبدیل به نماد آزادی و شجاعت شدند. انقلاب ایرانیان فراگیر و کثرت گراست، به عنوان نمونه؛ زنان سیستان و بلوچستان در تجمعها و اعتراضات حضور فعال داشتند و با اینکه با پوشش اسلامی یا لباس سنتی بلوچی شرکت می کردند، شعار می دانند «زن، زندگی، آزادی» «چه باحجاب چه بی حجاب/پیش به سوی انقلاب». چنین اتفاقی فوق العاده خیره کننده و سرشار از زیبایی بود. باطل کننده و خنثی کننده تمام تبلیغات دروغ ملایان و سپاه تروریست پاسداران بود. زنان مسلمانی که با چادر و یا پوشش اسلامی بر علیه حکومت اسلامی شعار می دهند، از حيله

رژیمی اسلام پناه پرده برداری می‌نمایند. چنین زنانی اعلام می‌کنند؛ ما به عنوان شهروندان کشور، بازیچه دست عده‌ای ملای بی وطن نیستیم که هر جنایتی را انجام دهند و به بهانه وجود مسلمانان، هر رفتاری را توجیه نمایند و خود را نیز مشروع بدانند. به صراحت عنوان می‌نمایند، ما در عین مسلمان بودن، با حکومت اسلامی می‌جنگیم.

اگر رژیم اسلامی سعی در القای مفهومی فاشیستی از انقلاب ایرانیان دارد، اگر ملایان سعی در ایجاد واژه‌های عمومی علیه آزادیخواهان ایرانی دارند، اگر به گونه‌ای تبلیغات و پروپاگاندا به راه انداخته‌اند که در صورت قدرت‌گیری دموکراسی خواهان مسلمانان زنده زنده سوزانده خواهند شد، هدفی ندارند جز ایجاد تفرقه و تولید ترس میان دسته‌های متحد و یکپارچه ملت ایران. ملایان، اختلاف افکنی و تولید شکاف میان مردم را، ابزار دفاع از خود قرار داده‌اند. آنها از پیوستگی و هماهنگی میان مردم وحشت دارند، بنابراین؛ استراتژی جنگ آنان با ملت ایران، شکستن و از بین بردن اتحاد و ارسال سیگنال‌های اختلاف افکن است. آنها می‌خواهند، مردم را تبدیل به جزیره‌های دورافتاده و جدا از هم نمایند. ملایان و آخوندها دریافته‌اند که دیگر توان کنترل و سرکوب مردم را نخواهند داشت، بنابراین سعی در تفرقه و جدا سازی به بهانه‌های "قومی و مذهبی و زبانی" دارند. کلمه‌ای از زبان آنان خارج نمی‌شود مگر اینکه ماهیت غیرواقعی و دروغ پردازانه دارد.

رژیم اسلامی همانند دولت روسیه، با استفاده از دو روش "دروغ در سطح وسیع" و "کشتار سازماندهی شده" سعی در ادامه و استمرار بخشیدن حاکمیت خود دارد اما ملت ایران، علاوه بر نادیده گرفتن دروغ رژیم مبنی بر مسلمان ستیزی، پاسخی قاطع و کوبنده را در خیابان‌ها به نمایش گذاشتند. زنانی بدون حجاب همراه با زنان محجبه، دوشادوش و دست در دست یکدیگر به خیابان آمدند و اعتراض کردند. آنها زیباترین شکل از همبستگی ملت ایران را به نمایش گذاشتند. اعتراض مشترک مذهبی‌ها و غیر مذهبی‌ها، نشان از یکپارچگی مردم و ارائه تصویری دموکراتیک از انقلاب ایران داشت و از سویی دیگر؛ چنین عملی اعلام موضع روشن سکولارها مبنی بر

یکپارچگی با دینداران و همزمان اعلام موضع دینداران علیه اصول و مقررات حکومت اسلامی بود. در حقیقت اعلام مخالفت علیه ملایان، از سوی مسلمانانی که در ایران زندگی می‌کنند بسیار مهم و اساسی است، زیرا حکومت اسلامی از اعتقاد و باوری که آنها دارند به صورت فرصت طلبانه استفاده می‌نماید و جامعه ایران را به خاطر وجود شهروندانی که برخی از آنان مسلمان هستند، مدافع و حامی رژیم معرفی می‌نماید. در وضعیتی که رژیم، مسلمانان را ابزار مشروعیت و حقانیت خود قرار داده است، بی شک رفتار آنها بسیار مؤثر خواهد بود.

نکته دوم اینکه؛ به جهت تجربه زیسته ایرانیان در حکومتی دینی با محتوایی اسلامی، طبیعی است که بسیاری از ایرانیان نسبت به تفکرات اسلامی زاویه‌ای غیرهمدلانه پیدا نموده‌اند. میزان افرادی که باور مذهبی ندارند یا مذهب در زندگی آنان مهم نیست به شدت افزایش پیدا نموده است اما آیا مخالفت با تفکرات اسلامی رفتاری غلط و یا غیرقانونی است؟ مسئله این است که مخالفت حق هر فردی است. بالطبع همانگونه که مسلمانان باورهای مسیحیان را نمی‌پذیرند، خداناباوران یا افراد غیر مذهبی نیز تفکرات اسلامی را پذیرا نیستند، اما مخالفت‌ها به هیچ وجه به معنای دشمنی و ضدیت میان انسان ایرانی سکولار و انسان ایرانی مذهبی نیست، بلکه با وجود تفاوت‌ها و برای آزادی همدیگر، در یک جبهه علیه رژیم نامشروع می‌جنگند.

در جوامع توسعه‌یافته، تفاوت‌ها و مخالفت‌ها طبیعی و اقتضای نگرش‌های متفاوت تلقی می‌شود، به همین شکل؛ اگر ایرانیان نسبت به نظرات فکری همدیگر، دیدگاه‌های متفاوتی داشته باشند به هیچ عنوان به معنای تقابل با دینداران نخواهد بود. در چنین مواقعی، نیاز به دموکراتیک بودن و دموکراتیک رفتارکردن خود را نشان می‌دهد. اگر برای آزادی و دموکراسی تلاش می‌نماییم، می‌بایست تساهل و مدارا و تحمل مخالفت‌ها را نیز داشته باشیم. بنابراین مخالفت با اسلام یا اسلامگرایی طبیعی است و حق هر شهروند ایرانی است. ممکن است به دلیل زندگی در جامعه‌ای بسته و مملو از اختناق، داشتن مخالفت با اسلام و حتی ابراز آن برای عده‌ای غیرطبیعی یا

غیرمعمول به نظر برسد اما امتیاز ویژه قائل شدن برای مذهبی خاص و عدم وجود آزادی بیان، همان چیزی است که ایرانیان برای از بین بردنش قیام نموده‌اند.

انسان ایرانی سال‌های سال برای مخالفت با تفکرات مذهبی که حق مسلم وی بوده، به زندان رفته و کشته شده است. در جامعه‌ای که دموکراتیک است، مخالفت‌ها بدون هزینه خواهد بود و هر فرد آزاد است که بدون هراس و واهمه نظر خود ابراز نماید. کم کردن حساسیت‌ها و در نظر گرفتن حق متفاوت اندیشیدن و سخن گفتن دیگران به همانگونه که برای خود قائل هستیم، عامل مهم توسعه فرهنگی و سیاسی است. افرادی که باورهای مذهبی و غیرمذهبی دارند حق مخالفت دیگران را می‌بایست رعایت و به رسمیت بشناسند. "مردمان دموکراتیک در عین تفاوت‌ها متحد هستند". بر خلاف مردمان غیردموکراتیک، که تا یک شکل نباشند احتمال همکاری نخواهند داشت. اگر بسیاری از ایرانیان مسلمان نیستند یا گرایش دینی ندارند موضوعی حساسیت برانگیز نیست و نباید باشد، زیرا آنها از حق انتخاب باورهای شخصی خود استفاده می‌نمایند.

در تجربه زیسته مردم ایران، حکومتی وجود داشته است که اسلام را محور همه امور خود نموده است، بنابراین مخالفت با اسلام حکومتی یا مخالفت در برابر تفکرات اسلامی اتفاقی حتمی است، اما این مخالفت‌ها دو علت برجسته خواهد داشت ۱_ تجربه اجرای قوانین دینی ۲_ شناخت بیشتر نسبت به باورها و قوانین دینی. این دو عامل هر کدام می‌توانند جزو دلایل و علل اساسی گرایش ایرانیان به سکولاریسم و مدرنیته باشد.

به فرض، اگر عده‌ای از مردم مسیحی در سرزمینی زندگی نمایند که حاکمان آن کشور یهودیان باشند و دولت یهودی بر اساس قوانین یهودیت کشور را به قهقرا و سقوط کشانده و تصمیم به حذف یا تضعیف مسیحیان گرفته باشد، در چنین وضعیتی، بدیهی است که مسیحیان تحت ستم، اقدام به مخالفت با تفکر یهودیت خواهند داشت. اگر عده‌ای از یهودیان غیر حکومتی، خوانش

متفاوتی یا تصور دیگری هم از آیین خود داشته باشند، دخیل در موضوع نخواهد بود، زیرا مخالفت مسیحیان سرکوب شده آن سرزمین، با دین یهودیانی خواهد بود که تبدیل به منبع قانونگذاری و اجحاف شده است. اما صورت دیگر موضوع این است که امکان دارد، بخشی از مسیحیان تحت ستم، تمام ساختار تفکر یهودیت را دارای اشکال بدانند، این گرایش به معنای مخالفت همزمان با دین حکومتی و مخالفت با اساس آیین یهودیت است که هر دوی این موضوعگیری ها جزو حقوق مسلم آنهاست. بحث و نزاع در مورد اینکه چه میزان از ستمها در دین مورد تایید قرار گرفته یا نگرفته، موضوع درون دینی است که مورد مناقشه و بحث خواهد بود.

مخالفت با دین، حق هر ایرانی است، همانگونه که موافقت با دین، حق هر ایرانی است. نکته مهم این است که در مخالفتها و موافقتها حق نقض حقوق انسان به هر دلیلی وجود ندارد. اگر در جوامع خاورمیانه استیلای دین به علل گوناگون معمول است، مردم ایران، چنین استیلائی را نه در سیاست و نه در فرهنگ عمومی نمیخواهند. دین میبایست دارای حد و مرز مشخصی باشد که اگر نباشد، واپاشی جامعه حتمی است. دوران عادی بودن تسلط مذهب بر فرهنگ و سیاست از بین رفته، زیرا در دنیای کنونی زندگی انسانها مهمترین و اساسیترین موضوع موجود و قابل تصور است. هر آن چیزی که زندگی و آزادی شهروندان جامعه را با خطر و محدودیت روبرو بنماید میبایست کنترل شود. شعار «زن، زندگی، آزادی» پیامی روشن و سکولار است که هیچ نسبتی با سنتها و باورهای خشک و انسان ستیز ندارد. بلکه موضوعی فرایدئولوژیک است. این شعار، عبور انسان ایرانی را از تسلط ایدئولوژیهای غالب فریاد میزند. موضوعی که بسیاری از جوامع ایدئولوژی زده، حتی در تصورشان با مشکل مواجه هستند و گاهی مسیر ضد آن را برمیگزینند.

آیا سخنی که فراتر از ایدئولوژی و دین و سنت است، قابلیت جذب دینداران را دارد؟ جواب این است که بستگی به نوع دیدگاه یک دیندار نسبت به آموزه‌های دین خود دارد، چنانچه دین را موضوعی شخصی و از جنس باور شخصی بدانند، قابلیت ادراک موضوعی فرادینی برای وی

امکان‌پذیر خواهد بود، زیرا دینداری وی تمامیت خواهانه نبوده است. اما اگر دینداری او به شکل متعصبانه و خشک اندیشانه باشد با سخنی که فرادینی است مخالفت خواهد نمود، زیرا تمام راستی و مطلق حقیقت را نزد دین و مذهب خود می‌جوید. بخش بزرگی از دینداران ایرانی، مفاهیم سکولار و غیر ایدئولوژیک را نیز معقول و منطقی می‌دانند، به همین دلیل است که بسیاری از افرادی که باور نسبت به دین داشتند نیز، در انقلاب «زن، زندگی، آزادی» به صورت فعالانه شرکت و حمایت نمودند.

انقلاب و تشکیل جامعه ای سکولار، می‌بایست از سوی هر گروه و گرایشی مورد حمایت قرار گیرد، "چه دیندار و چه غیر دیندار". در جامعه‌ای آزاد، دینداری و انجام مناسک مذهبی بر اساس میل شخصی و انتخاب فرد دیندار صورت می‌گیرد، در حالی که در حکومت‌های دینی، عواملی مانند محیط و رسانه و نظام آموزشی و دخالت‌های دولت در دینداری افراد، نقش خرابکارانه‌ای را ایفا می‌نماید. اگر اعتقاد و باورهای دینی برآمده از دخالت‌های دولتی باشد، در واقع نشأت گرفته از اندیشه شخص دیندار نیست، بلکه محصول تبلیغات و تلقین نظام سیاسی است. بنابراین در یک جامعه سکولار، دینداری افراد خالص تر و بر اساس انتخاب خود آنان خواهد بود.

از سویی دیگر؛ در جامعه‌ای که دین بر اساس تحمیل و زور، به مردمان فروخته می‌شود دینداری معنای خود را از دست می‌دهد، زیرا اجبار از بین برنده اصالت رفتارهای انسان است. ملاک ارزش رفتار انسان، خواست وی است. جامعه دینی که همه هستی‌اش بر اساس اجبار طراحی شده، ارزش‌های شخصی دینداران را هم از بین می‌برد. حال اگر چنین تحمیلی در طول دهه‌ها در سطح کشوری برقرار باشد، نتیجه‌ای ندارد جز بی اعتبار شدن مکتب و یا ایدئولوژی حاکم، و بالطبع برای بسیاری نیز چنین دینی، غیرقابل قبول و پذیرش خواهد بود.

موضوع مخالفت و زاویه برخی از مردم ایران، نسبت به دین و یا ایدئولوژی که باعث تبعیض و ظلم شده طبیعی است. آنها عامل تباهی و ویرانی کشور و زندگی‌های زایل شده را برآمده از چنین آیینی می‌دانند. "نمی‌بایست تعلق برخی باورمندان به مذهب، مانع آزادی دیگران در مخالفت کردن با مذهب شود." مخالفت با اسلام حکومتی و اصل اسلام، هر دو جزو حقوق افراد است. انزجار از حجاب، برای زنی که دهه‌ها حجاب اجباری را تحمل کرده و حتی برای زنی که چینی اتفاقی را تجربه نکرده حق مسلم است. در واقع از جایی که متولیان مذهب و دین این قانون را اسلامی معرفی نموده‌اند، گریزی نیست از بیزاری نسبت به قانون غلط و ضدانسانی.

ممکن است عده ای بگویند؛ حجاب اجباری در دین نیست! مسئله این است که بسیاری هم می‌گویند در دین هست. با این و صف، آیا شهروند ایرانی می‌بایست اختلاف درون دینی عده‌ای را ملاک دیدگاه‌های خویش قرار دهد؟ اینکه معتقدان هنوز خود نمی‌دانند بعد از گذشت صدها سال چه خوانشی از اسلام صحیح است، به خود آنان مربوط است، اینکه دینی که بدان اعتقاد دارند محتوای چندگانه‌ای دارد و قابل استناد هر گروه و فرقه‌ای معضل ایدئولوژی آنان است. موضوع اساسی این است که؛ بسیاری از فجایعی که اتفاق افتاده، محصول منابع دینی و عملکرد متولیان مذهبی بوده است، اینکه چه قرائتی، اسلام واقعی است و چه برداشتی واقعی نیست، به هیچ وجه اهمیتی در مبارزه با حکومت اسلامی ندارد. شهروند ایرانی مواجه با دین حکومتی است که توسط متخصصان همان دین اداره می‌شود، بنابراین زمانی که انقلاب می‌نماید علیه ساختار موجود و ایدئولوژی حاکم قیام نموده است، علیه سیستمی که کشور را به قهقرا کشانده، علیه ملا، علیه ساختار سیاسی، علیه اسلام سیاسی، علیه سنت پدر سالار و علیه قوانین موجود، علیه قانون اساسی.

در میانه چنین انقلاب همه‌جانبه‌ای، برای برخی از باورمندان دغدغه‌های مذهبی برجسته است و با احساسی توأم با ترس نسبت به آینده و انقلاب ایرانیان می‌نگرند. حس ترس یا واهمه‌ای که

برخی افراد مذهبی دارند را تا حدی طبیعی می‌دانم، زیرا موضوعات نو و جدید، به معنای خارج شدن از محیط شناخته شده‌ی قبلی است که باعث حس عدم امنیت خواهد شد. موضوع، پروسه تغییر از سنت به مدرنیته است، تغییر ماهیت ساختار کهنه به سمت ساختار جدید است. تغییرات در بسیاری از مواقع نگران کننده است به ویژه زمانی که تغییراتی بنیادین به وقوع بپیوندد. از سویی دیگر؛ اعطای حق آزادی مذهبی به صورت برابر، ممکن است برای مسلمانان به ویژه مسلمانان شیعه، به دلیل داشتن امتیازات ویژه نسبت به بقیه باورمندان، غیرمعمول و غیرعادی به نظر برسد، اما بعد از حذف حکومت اسلامی این امتیاز ویژه تغییر خواهد یافت و همه برابر در نظر گرفته خواهند شد. هر آیینی که امتیاز و جایگاه ویژه‌ای داشته است مجبور به وداع با آن خواهد شد و به شکل برابر با دیگر باورها و در چهارچوب قانون خواهد بود. اینکه مسلمان شیعه و اسلام شیعی، در اجرای مناسک و عبادات آزاد بوده، ولی قرار است که "خداناباوران تا بهایی‌ها" مانند وی از آزادی و حمایت حقوقی برخوردار باشند، برای برخی از دینداران ایجاد ترسی ضمنی می‌نماید که تا جایی قابل درک است، ولی اگر علت واهمه، میل به حذف حقوق دیگران و مطالبه حمایت‌های فراقانونی همیشگی باشد، مورد قبول و پذیرش نیست، زیرا تبعیض مذهبی و عقیدتی جایی در ایران آزاد و سکولار نخواهد داشت.

یکی از علل ریشه‌ای ترس دغدغه‌مندان مذهبی، داشتن تصور غیر شفاف و درکی نادرست از مفهوم انقلاب ایرانیان است، در حالی که ادامه وجود رژیم اسلامی ترسناک است و نه «آزادی و سکولاریسم». در واقع با وجود سیستمی دموکراتیک، نسبت به افراد دیندار در اجرای مناسک دینی و فردی، مخالفتی صورت نخواهد گرفت و بدون تردید مورد نفرت یا تبعیض نخواهند بود. دین شخصی شهروندان قابل نقد هست اما قابل تعرض نیست، اما چنانچه برخی، دین را ابزار رفتار اجتماعی نمایند، مانند بخشی از مسلمانانی که در حال حاضر در انگلستان و فرانسه مانع و ضد جریان دموکراسی هستند یا آتش به اختیاران مذهبی که در ایران سعی در بین بردن آزادی‌های دیگران دارند، بدیهی است که می‌بایست کنترل شوند. در میان ایرانیان مسئله زور و اجبار و دخالت دیگران در شیوه زندگی شخصی، به زباله‌دان تاریخ خواهد پیوست. اگر دینداری، معتقد به استفاده

از اجبار باورهای مذهبی خود باشد، بالطبع با انقلاب ایرانیان اختلاف خواهد داشت، زیرا چنین باورمندی معتقد به اعلامیه جهانی حقوق بشر نیست، او به آزادی دیگران اعتقادی ندارد، چنین شخصی با اصول انقلاب ایرانیان مخالفت دارد، او برابری و امنیت دیگران را نمی‌خواهد. به شکل روشن در چنین موردی، مخالفت یک باورمند مذهبی با انقلاب ایرانیان اهمیت بسزایی نخواهد داشت، زیرا اصول انقلاب که آزادی و حقوق بشر و دموکراسی سکولار باشد قابل معامله و مصالحه نیست یا ممکن است افراد یا گروه‌هایی موافقت در از بین بردن رژیم داشته باشند، اما در به وجود آوردن دموکراسی سکولار با رعایت موازین حقوق بشر مخالفت نمایند. ممکن است برخی به دنبال جایگزینی "حکومتی اسلامی سنی" یا تشکیل "حکومتی میهن پرستانه شوونیستی ستیزه جو" باشند که به روشنی غیرقابل قبول و پذیرش خواهد بود.

اساس و ماهیت دولت‌ها، نیاز به خنثی بودن نسبت به گرایش‌ها و مذاهب دارد. مذهب رسمی یا گرایش‌ها افراط گرایانه بدون هیچ تردیدی منجر به رضایت عمومی نخواهد شد، بلکه مقدمه سرکوب اقلیت‌ها خواهد بود، در حالیکه دموکراسی بنا بر تعریف تکامل یافته‌تر؛ حفظ حقوق اقلیت‌هاست. بنابراین، مذهب رسمی و امتیازات ویژه، مقدمات از هم گسیختگی اجتماعی را پدید می‌آورد. گرایش‌ها افراطی دینی و غیر دینی، جایی در انقلاب سکولار و انسان محور ایرانیان نخواهد داشت. انقلاب «زن، زندگی، آزادی» به صورت مطلق سکولار است. جهت سکولار بودن آن هم باور عمومی مردم ایران بر تفکیک نهاد دین از دولت است که معتقدم بر سکولاریسم فلسفی (با شدت و ضعف متفاوت) استوار است که به شکلی طیفی فراگیر در جامعه ایران وجود دارد. در آینده ایران زمین وجود حکومت دینی یا ساختار سیاسی اقتدارگرا مورد پذیرش عمومی نخواهد بود.

بنا بر اصلی اساسی، هیچ چیز مهم‌تر از جان و زندگی انسان‌ها نیست، از این رو امنیت و ارزش تمام شهروندان فارغ از دیدگاه‌های مذهبی و عقیدتی می‌بایست مراعات شود اما هر دیندار و غیردینداری که تعرض و نقض حقوق بشر را برنامه‌ریزی نماید و در صدد مقابله با آزادی و امنیت

اجتماعی شهروندان باشد، خود را موضوع کنترل قرار داده است، چه رسد که عده‌ای در وضع کنونی حکومتی را با نام دین تشکیل داده‌اند و همه حقوق مردم را نادیده گرفته‌اند و ده‌ها سال زندگی مردم را بازیچه اهداف بی‌معنای خویش نموده‌اند، چنین انسان ستیزانی هدف مشروع مبارزه همه‌جانبه هستند.

برای ایران و ایرانی، اتفاقی به نام حکومت‌های دینی یا استیلا و نفوذ ملا و مذهب تمام شده است. اسلام مانند هر دین دیگر، محدود به باور شخصی و رابطه میان فرد و خدا خواهد بود. اسلام سیاسی و اسلام مداخله‌گر، جایی در آینده ایران نخواهد داشت. انقلاب ایرانیان با خون بهترین و پاک‌ترین انسان‌های ایرانی متولد شده است و حفاظت از اهداف این مردم از مهم‌ترین وظایف هر ایرانی است. همه ادیان و مذاهب به ویژه اسلام که در کشور به علت‌های مختلف دارای نفوذ ویژه‌ای بوده‌اند به واسطه قوانین عادلانه، ملتزم به مرزها و محدوده‌های خود خواهند شد. البته که محدودیت نفوذ ایدئولوژی اسلامی، بعد از دوره‌ای که آزادی‌های بی‌حد و مرز داشته سخت خواهد بود، اما این اتفاق بدون تردید به وقوع خواهد پیوست.

بعد از تجربه ادیان حکومتی به ویژه حکومت اسلامی، مسئله تعیین مرزها برای فعالیت ادیان در حوزه اجتماعی، بدیهی به نظر می‌رسد. همگان به نوعی دانسته‌اند که نفوذ ادیان در فضای سیاسی و قانونگذاری چه فجایی را به بار آورده و می‌آورد. با چنین رویکردی، فهم اینکه چرا می‌بایست فعالیت ادیان به ویژه اسلام را در چهارچوب تعریف شده‌ای قرار داد واضح است. البته اینکه اسلام را با تأکید و اختصاص اشاره می‌نمایم به سه دلیل است، ۱- ستم تاریخی که مردم ایران از ناحیه ملایان و اسلامگرایان تحمل کرده‌اند ۲- حکومت اسلامی که مردم با آن جنگیده‌اند و چندین دهه کشته و زخمی و زندانی داشته ۳- خطر برآمده از اسلامگرایی را نسبت به دیگر اعتقادات بیشتر می‌دانم، بنابراین؛ منطقی است که خطر بیشتر، با دقت چندین برابری همراه باشد.

روشن است چنین موضعی، نمی‌بایست مسلمانان سکولار را بیازارد، زیرا آنها نیز از اتفاقات تاریخی که بر مردم ایران رفته است به نوعی آگاه هستند و بی‌تفاوتی عده‌ای نیز نسبت به ظلم و ستم، معیار ما برای داوری و قضاوت نیست. مسئله درک ظلم به ایران و ایرانی تنها مربوط به سکولارها یا دگراندیشان نمی‌شود، بلکه یک دیندار نیز توان درک ستم گسترده تاریخی متولیان دینی علیه مردم خود را دارد. بنابراین؛ او هم واقف به سمت و سوی سخنی که مطرح شد هست. فرد متدین آزاده‌ای که علیه حکومت اسلامی در ستیز است به وضوح مشاهده می‌نماید حکومتی که با محتوای دینی ست، چه تاثیر غیرقابل باوری را بر زیست و زندگی مردم داشته است، بنابراین موضعگیری متناسب با اتفاقات روی داده و خطرات احتمالی آتی را درک می‌نمایند.

اسلامگرایی و اسلامگرایان حکومتی، موظف و مسئول رخدادهای و وقایع جاری در ایران هستند. رفتار آنها عملی نبوده که انجام شده باشد و به فراموشی سپرده شود. رفتاری بوده که شده و می‌شود و نتایجی هم داشته و خواهد داشت. منطقی است که شیرینی مسندنشینی به شکلی نامشروع و قلدری و قدرت، نتایج تلخی در مقام پاسخگویی و ضعف خواهد داشت.

این به معنای تبعیض و یکسویه اندیشیدن علیه دینی خاص نیست، این به معنای عدالت ورزی نظری است، زیرا پروتستان‌ها و مسیحیان، ایران و ایرانی را به گروگان نگرفته‌اند، بلکه مسلمانان شیعی و اسلامگرایان چنین کرده‌اند، در نتیجه؛ واکنش من و دیگری، به اسلامگرایی شیعی، غیر از واکنش ما نسبت به مسیحیت پروتستانی یا ارتدوکس خواهد بود. اگر عکس‌العمل یا واکنشی که نسبت به اسلامگرایی شیعه داریم، همانی باشد که با مسیحیت پروتستانی داریم، نشان از ناآگاهی و بی‌انصافی اخلاقی است. همانگونه که واکنش اروپا در مقطع رنسانس نسبت به اسلامگرایی نبود بلکه نسبت به کلیسای کاتولیک بود، زیرا کشیشان و منابع مذهبی مسیحیت کاتولیک، عامل سرکوب و مشروعیت بخشی پادشاهان و چپاول املاک مردمان اروپا بودند.

در واقع هر ایده‌ای، مسئولیت اجرای محتوایش را دارد. نتایج مفید و مضر هر ایده‌ای، تعیین کننده نحوه واکنش‌ها خواهند بود. اگر دین و آیینی خودخواهانه و فرصت طلبانه زندگی جمعی انسان‌ها را با محتوای درونش کنترل نمود، می‌بایست پیامدهای چنین تصمیمی را پذیرا باشد، نه اینکه در مواقع پاسخگویی و مسئولیت پذیری شانه خالی نماید و به دنبال بهانه‌ها و توجیهات باشد.

ترکیب دین و حکومت، در طول تاریخ همواره باعث نابرابری و شکاف بیشتر شده است، چنین چیزی نتیجه حتمی دین سیاسی است، زیرا فلسفه و هدف تشکیل دولت‌ها، هیچ ارتباط صحیحی با محتوا و هدف ادیان ندارد، بنابراین مرتبط ساختن دو موضوعی که کاملاً غیر مرتبط هستند، باعث از بین رفتن هر دوی آنها به طور همزمان خواهد شد. تلفیق دین و حکومت، باعث موضعی تهاجمی یا غیردوستانه مردم نسبت به دین حکومتی می‌شود. ممکن است دینداران در اوایل تشکیل حکومت دینی، سرمست قدرت گیری مذهب دلخواه خود باشند اما آنها در نهایت مواجه با یک "قفس خودساخته" می‌شوند. قفسی که با اختیار خویش ساخته و از خود سلب اختیار کرده‌اند.

مثال واضح چنین نارضایتی، مسلمانانی است که بخشی از جمعیت ایرانیان را تشکیل می‌دادند. در اوایل پایه‌گذاری حکومت اسلامی در ایران بسیاری از افرادی که معتقد به دین و مذهب بودند، از چنین اتفاقی اظهار شادمانی و مسرت می‌نمودند. سرخوش قدرت گیری دین بودند اما چنین سرمستی با سرعت تبدیل به سرشکستگی و ناخرسندی شد و حتی بخش بزرگی از دینداران پی به اشتباه خود بردند. آنها خیال می‌کردند اگر دین در حکومت باشد وضعیت مناسب‌تر خواهد بود و مردمان بیشتری به سوی خدا و معنویت گرایش پیدا خواهند کرد. این همان نقطه‌ای بود که آنها از انصاف و عدالت خارج شدند، زیرا توسعه و گسترش اسلامگرایی را به وسیله کنترل و سواستفاده از منابع یک سرزمین و به نوعی تجاوز به ذهن کودکان و مردمان جستجو می‌نمودند. این نادرستکاری فرصت طلبانه، نتیجه معکوس داد. نه تنها اسلامگرایی در ایران تقویت نشد، بلکه مردم

غیرمذهبی تر شدند. حجاب زنان که به اجبار و اکراه به آنان تحمیل شده بود، کنار گذاشته شد و عده‌ای که معتقد به حجاب بودند، در باورهای خود شک نمودند و ساختمان اعتقادات مذهبی آنان فروریخت. مساجد و عبادتگاهها خالی شدند به شکلی که ابوالقاسم دولابی نماینده ویژه رئیس جمهور رژیم اسلامی در امور روحانیت اعتراف کرد؛ از ۷۵ هزار مسجد در کشور، درب ۵۰ هزار مسجد بسته است که فاجعه‌ای است که باید بر آن خون گریست.

تشکیل حکومت‌های دینی، نه تنها با شکست و برفتادنی حتمی روبرو خواهند شد، بلکه باعث "افول گرایش به دین" نیز می‌شوند. این نکته را یک دیندار می‌بایست درک و و پذیرش نماید، اما از آنجایی که شکل ظاهری قدرت‌گیری دین، برای بسیاری از باورمندان مهم و جذاب است، توجهی به نتایج و پیامدهای چنین انتخابی ندارند، غافل از اینکه دین حکومتی، به معنای مسئولیت دین و دینداران در مقابل کمبودها و مشکلات است. مردم در مواجهه با اختناق، دین و متولیان مذهبی را مقصر خواهند دانست. در مقابل مشکلات اقتصادی و فرهنگی، اسکلت و بنیاد نظام دینی را ریشه معضلات خواهند دانست. البته که حق با مردم هست و قضاوت صحیحی هم می‌نمایند.

در طراحی و مدیریت امور سیاسی و اجتماعی، نمی‌بایست دین نقشی داشته باشد. انقلاب و پروسه مدرنیزاسیون شکل گرفته در ایران نیز به همین دلیل خواهان «خلع قدرت دین از سیاست» است. حتی وجود بسیاری از ایرانیان باورمند نیز، اعتباری برای استقرار حکومت دینی نیست، زیرا آنها نتایج استیلای حکومت دینی را تجربه نموده‌اند و خواستار ادامه چنین چیزی نیستند. ایرانیان با وجود همه کثرت‌گرایی که در باورهایشان دارند، متحد در براندازی و نابودی رژیم اسلامی هستند. البته که تنوع عقیدتی و تفاوت نگرش میان همه مردم جهان، نیز امری طبیعی است. جامعه آمریکا و آلمان با وجود تحقق مدرنیته و وجود ساختارهای سکولار، شهروندان دیندار دارند که با حفظ حقوق و آزادی‌ها، زندگی دلخواه خویش را دنبال می‌کنند و چنین گرایشاتی، لطمه‌ای

اساسی به سکولار دموکراسی‌ها نزده است. بنابراین؛ وجود ایرانیان دیندار، به هیچ روی به معنای پذیرش اسلام سیاسی و یا دین حکومتی نیست، همچنانکه یک مسیحی و یهودی و مسلمان آمریکایی، باوری به حکومت مسیحی و یهودی و اسلامی ندارد، بلکه کاملاً سکولار می‌اندیشد. بنابراین وجود دینداران سکولار، مانع تحقق سکولار دموکراسی نیست، همچنانکه ناباوران و غیر مسلمانان نیز، مانع رشد و زیست آزادانه دینداران نخواهند بود.